بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وحده والصلوة والسلام علی من لا نبی بعده وعلی آله وصحبه الذین اقاموا
الدین بعده اما بعد برادر دینی ومحب یقینی خواجه خیر الدین ادام الله تقواه را توفیق اعمال خیر رفیق
باد و بامور در رضاء حق منتظم بالنبی وآله الامجاد مقرر اخوی باد پیش ازین با آن عزیز وعده شده بود که
سخنی چند در بنی الاسلام علی خمس نبشته خواهد شد واز آن روز باز همانا این دوست مطلوب میباشد
که وعده بوفا رسانیده آید اگرچه العمر قصیر والوقت ضیق مرا مانع بود و فراغ را مساغ نه اما
بحکم العدة دین حالا جزوی از کل وحرفی از دفتر باز نموده می آید تا شاید آن برادر را مفید و سبب
مزید بود ولیکن بداند لا یمسه الا المطهرون در وقت مطالعه با طهارت باشد و دل را با زبان
حاضر گرداند و خلوت حاصل کند و از شواغل احتراز نماید تا شاید عروس معانی نقاب بکشاید و شاهد
مقصود رخ نماید - بدان ایدک الله بروح منه سالک را چون خواهند توفیق سلوک راه آخرت
کرامت فرمایند هدایت یهدی الله لنوره من یشاء در دل او فرود آید زنگ ضلالت را

بزرد آید هر آئینه دنیا بر دل او سرد شود و طلبکار آخرت در سینه او گرم گردد و دست در عنان توبه زند پای
در رکاب ندامت آرد و بر مرکب استغفار سوار شود و عزم جزم کند معاصی را پشت دهد روی بمقابله
طاعت آرد چوان مرد او را درین حال مرشدی راه دیده و مکملی بکمال رسیده که قطب وقت و مقتدای زمان بود
چنانکه امروز بر روی زمین خداوند مخدوم شیخ این فقیر است متعنا الله ببقائه بلبیث بقا باد اچو عمر نوح
بل بیش؛ که رشاد است از درت بیگانه و خویش؛ چاره نبود که خود را بفتراک سعادت خدمت او
بر بندد و دست همت در دامن دولت او محکم کند تا از مکاید شیطانی و مکرهای نفسانی او را آگاهاند
و هم چو طبیبان حاذق در معالجت امراض باطنی وی شروع کند و پرهیز حسب علت او فرماید و
دارو براندازهٔ قوت او دهد زیرا که چون سالک عزیمت سفر آخرت مصمم کرد شیطانی و نفس لئیم آن
مسکین بچندین عقبات پیش خواهد آمد و بهر نوع قطع طریق او را کمر خواهد بست و اگر مرشد پیش نبود زود
باشد که هلاک گردد و از زمرهٔ وَيَحْسَبُوْنَ اَنَّهُمْ يُحْسِنُوْنَ صُنْعًا شود. عزیز من اول آنست
که آن بیچاره را در معاصی اغرا کنند و منکر را در نظر او معروف نمایند بل لذت مناهی در طبع
او بیفزایند و گویند حق تعالی غفور و کریم است و توبه بتوان کرد فَاَوْقَعَهٗ فِيْ طُوْلِ الْاَمَلِ —
و اگر این معنی میسر نگردد شهوات شکم و فرج را در سویدای سینهٔ او زیادت کنند و گویند لِمَ تُحَرِّمُ
مَا اَحَلَّ اللّٰهُ لَكَ خواب بکن و طعام و آب بخور تا عبادت توانی کرد و بر حلال خود غرض شهوت
حاصل کن تا حق او گزارده شود و فرزندان شایسته آیند و علی هذا اوقات عزیز او را بدنیا
اسباب در خلل اندازند خواهش او را متفرق گردانند چون ازین مایوس گردند با نفس او
و فرزندان او بر وی عرض کنند و گویند بی فائده مشقت اختیار مکن و رنج بیهوده مبین کار
اوقات خمس بجا آرد و سنن را رعایت نما حقوق اهل و اتباع و نفس را ضایع مکن که اِنَّ
لِنَفْسِكَ عَلَيْكَ حَقًّا وَلِاَهْلِكَ عَلَيْكَ حَقًّا چون این نوع نیز ممکن نگردد گویند نوافل زیادت
است و نفقهٔ اهل فرض و واجب نفل ترک فرض نباید است و عبادت متعدیه بهتر از عبادت
لازم است و چون ازین نیز نومید گردند گویند بی نوا خواهی شد و اتباع از تو قطع خواهند کرد

در نظر بیگانه و خویش خوار و حقیر خواهی شد چون این جهت نیز میسر نگردد اهل او را اغوا کنند تا چنگ در دامن او زنند و بجنگ و خصومت پیش آیند و در طلب مهر و نفقه سعی نمایند چون ازین نیز فارغ گردد مادر و پدر را که از مطاوعت ایشان را چاره نبود و قرابتان را بر وی گمارند چون این نوع نیز ممکن نشود مستقصیائی بی وجه فرمایند و مجاهدات و ریاضات بی وقت اشارت کنند تا عاجز شود و از کار بماند چون این نوع نیز میسر نگردد خلق را وسوسه کنند تا باعتقاد بر وی آیند و دست و پای او گیرند و درم و دینار پیش آرند و در دل آن بیچاره حب جاه در آرند که تو از واصلان شدی و کار تو باتمام رسید تا عجبی در وی پدید آید و همه محنت او ضائع شود و همه وجوه مثل و مانند این مزاحمت کنند تا بهر نوع که توانند راه این بیچاره را بزنند اما اگر در نظر شیخ کامل بود و بر حکم الشیخ فی قومه کالنبی فی امته کار بفرمان او کند و جملگی اختیار و ارادت خود در باقی کند امید بود که زود بمقصود رسد انشاء الله تعالی و مقرر داند که صحبت چنین شیخ از واجبات است بحکم نص و حدیث نص آنکه فرمود قال عز من قائل یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین وقال واتبع سبیل من اناب الی هر دو جانب امر است و امر مقتضی وجوب است عزیز من بر خاص و عام پوشیده نیست که شیخان صادق و صادقان شیخ همین قوم اند و بیعت در صحبت سنت است بسبب فعل رسول علیه السلام و صحابه او رضی الله عنهم ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله وقال اذ یبایعونک تحت الشجرة و حدیث آنکه تحریر افتاد الشیخ فی قومه کالنبی فی امته چنانکه آنجا صحبت و مطاوعت نبی واجب است اینجا نیز از آن شیخ واجب بود بلاشک والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی نبیه وآله وصحبه اجمعین ۵

## صحیفهٔ دوم در بیان رفع عقبات

برادر دینی را اعزه الله فی الدارین عواقب امور بخیر باد. همانا مطلوب او خواهد بود تا چون کیفیت عقبات معلوم شد دافع آن نیز نبشته آید و مقرر داند اگرچه داعی را آن منزلت نیست و آن مرتبهٔ شیخ کامل است که بداند لیکن بر حسب التماس اخوی بدانچه مقدور بود نبشته آید عزیز من اول عقبه معاصی را بداند که حق تعالی

حاضر و ناظر است و بر ضمائر مطلع است اِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ اُولٰئِكَ كَانَ عَنْهُ
مَسْئُوْلًا ۝ و در خبر است اِنْ لَّمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَاِنَّهٗ يَرَاكَ نظر بکند و بر عمر اعتماد نکند و مرگ را در قفا داند
و امید ها را کوتاه گرداند چون برین مواظبت نماید ہر آئینہ شرم و خوف غالب آید و دشمن مغلوب گردد
دوم عقبہ شہوات شکم و فرج است باید این علت را بمعجون اِنَّ الشَّيْطَانَ لَيَجْرِيْ مِنِ ابْنِ آدَمَ مَجْرَى
الدَّمِ فَضَيِّقُوْا مَجَارِيَهٗ بِالْجُوْعِ وَالْعَطَشِ علاج کند و دل خود را بمفرح تَجَوَّعْ تَرَانِيْ خوش دارد و
از مائدہ اَلْجُوْعُ وَالْعَطَشُ طَعَامُ الصِّدِّيْقِيْنَ غذا گیرد و از کوثر اَلصَّوْمُ لِيْ وَاَنَا اَجْزِيْ بِهٖ آب خورد
تا ازین زحمت شفا یابد بسموم اندوہ تلف خود و اتباع را بجز مَنْ خَرَجَ مِنْ بَيْتِهٖ مُهَاجِرًا اِلَى اللّٰهِ
وَرَسُوْلِهٖ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ اَجْرُهٗ عَلَى اللّٰهِ دفع گرداند و مقرر داند کہ عمر و رزق
و مقسوم معین است بترک و طلب و کسب و منع زیادہ و نقصان متصور نبود و امر رزق ہیچ شرطی
مشروط نہ پس چہ بہتر کہ عمر در طلب حق مصروف شود و رزق در سلوک راہ آخرت منقطع گردد
اہل و تبع نیز بندگان او اند رزق تو و ایشان ہمو متکفل است چنانکہ میفرماید وَمَا مِنْ دَابَّةٍ
فِي الْاَرْضِ اِلَّا عَلَى اللّٰهِ رِزْقُهَا و علی کلمہ تضمین و تکفل است و نیز جای دیگر مفصل وعدہ
فرمود نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَاِيَّاهُمْ و نیز جای دیگر بسوگند موکد کرد فَوَرَبِّ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ
اِنَّهٗ لَحَقٌّ مِّثْلَ مَا اَنَّكُمْ تَنْطِقُوْنَ جوانمردا اگر با این ہمہ استوار نداری کافری نہ مومن و
استوار داشتن آن بود کہ کار خود بحق سپاری و بلطف حق متوثق باشی و خود را ہیچ انگاری
و مخلوقات را معدوم شماری و نیز ای دوست دو غم در یک دل نمیگنجد و دو تیغ در یک نیام محال است
بیت حسن گر عشق می ورزی چنین بر جان چہ می لرزی ٭ بیک دل در نمی گنجد غم جان و غم
جانان ٭ دریغا آن بزرگ را بین چہ می فرماید لَوْ كَانَ الدُّنْيَا بِاللّٰهِ ذَوَ النَّاسُ كُلُّهُمْ عِيَالِيْ
وَاللّٰهِ لَا اُبَالِيْ چہارم کفایت بہ فرض و سنت و ترک نوافل جواب گوی لَا يَزَالُ الْعَبْدُ
يَتَقَرَّبُ اِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتّٰى اُحِبَّهٗ فَاِذَا اَحْبَبْتُهٗ كُنْتُ لَهٗ سَمْعًا وَّبَصَرًا وَّيَدًا وَّلِسَانًا
فَبِيْ يَسْمَعُ وَبِيْ يُبْصِرُ وَبِيْ يَنْطِقُ وَبِيْ يَبْطِشُ واللہ اگر ذرہ آفتاب دولت این خبر

بصد ہزار جان خود و فرزندان خود یابند رائگان باشد اما نفقه را گویی پنج نماز بر من فرض است و
حضور دروی فرض عین که لَا صَلٰوةَ اِلَّا بِحُضُورِ الْقَلْبِ و حضور باید در تمام نماز بود نه در بعضی
از نماز چنانکه در صحیفه نماز خواہم نبشت انشاء الله تعالی و نفقه فرض کفایت چون سبب کفایت
خلل در فرض عین باشد ترک کفایت واجب بود و آنکه گویند عبادت متعدیه بهتر از عبادت لازم
است جواب گوئی پیغامبر فرمود صلی الله علیه وسلم سَیَأْتِیْ عَلٰی اُمَّتِیْ زَمَانٌ لَا یَسْلَمُ لِذِیْ دِیْنٍ
دِیْنُهٗ اِلَّا مَنْ فَرَّ مِنْ شَاهِقٍ اِلٰی شَاهِقٍ وَمِنْ قَرْیَةٍ اِلٰی قَرْیَةٍ وَمِنْ حُجْرٍ اِلٰی حُجْرٍ اَلَا
فَمَنْ اَدْرَكَ ذٰلِكَ الزَّمَانَ فَعَلَیْهِ بِاَمْرِ الْخَاصَّةِ واز قرآن بشنوی فرماید یٰاَیُّهَا الَّذِیْنَ
اٰمَنُوْا عَلَیْكُمْ اَنْفُسَكُمْ پنجم آنکه گویند بی مال و جاه خوار و حقیر خواہی شد اینجا تیغ اِنَّ
الْعِزَّةَ لِلّٰهِ جَمِیْعًا وَلِرَسُوْلِهٖ وَلِلْمُؤْمِنِیْنَ بر تارک خصم زند و خدنگ وَمَنْ یَّتَوَكَّلْ عَلَی
اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهٗ بر سینه او اندازند و به خنجر اَلَیْسَ اللّٰهُ بِكَافٍ عَبْدَهٗ شر او را کفالت کند
و گویند مصراع آن را که تو هستی چه کم آید هستی ؞ بیت با دوست کنج فقر بهشت است و بوستان
بی دوست خاک بر سر جاه و توانگری ؞ ششم اعزار اہل و اتباع را اگر برای نفقه و غیر آن
مزاحمت کنند بتوقیع قُلْ لِّاَزْوَاجِكَ اِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَیٰوةَ الدُّنْیَا وَزِیْنَتَهَا فَتَعَالَیْنَ
اُمَتِّعْكُنَّ وَاُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحًا جَمِیْلًا ۝ وَاِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ وَالدَّارَ
الْاٰخِرَةَ فَاِنَّ اللّٰهَ اَعَدَّ لِلْمُحْسِنٰتِ مِنْكُنَّ اَجْرًا عَظِیْمًا ۝ دفع گرداند و اگر کا بمهر رسید
اگر ممکن بود بدهد و یا بپاشد والا بضرورت صحبت مفلسی اختیار باید کرد و آن خود وی را خلوتی خوش
بود اما امید آنست چون سالک درین کار صادق بود اہل و تبع جمله وی را موافقت کنند و
عاقبت همه راه او گیرند و برکت صحبت او نیز در ایشان اثر کند هفتم فرمان مادر و پدر را گوید
وَاِنْ جَاهَدٰكَ عَلٰی اَنْ تُشْرِكَ بِیْ مَا لَیْسَ لَكَ بِهٖ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا چو امر ایشان
کسب مشغول بکار دنیاوی خواهند فرمود اینجا بحقیقت شرک خفی حاصل خواهد شد زیرا چه
هر چه نظر در غیر است شرک است فاما با ابوین سخن به نرمی و ادب تمام گوید و در کار خدا

چیست بالیستد و خویشاوندان اگر نصیحت کنند گوید بیت نه بهر هی تو مرا راه خویش گیر و برو ٭ ترا
سعادت باد مرا نگونساری ٭ عزیز من هر که شما از کار خدایی باز دارد دشمن شماست و قول دشمن در
گوش نباید کرد و هستم مشتبهای بی وجه و مجاهدات و ریاضات بی وقت است اینجا احتیاج بشیخ
است و جز این چندین عقبات و موانع دیگر است که آن را جز بشیخ نشناسد جز بتلقین او در نتوان
یافت نیز اعتقادات خلق و تواضع ایشان را باطل بیند لیس فی الوجود الا الله دفع کند و خود را
مرده انگارد و خلق را سنگ و کلوخ شمارد و حقیقت داند لَا یَمْلِکُوْنَ لِاَنْفُسِهِمْ نَفْعًا وَّلَا ضَرًّا
وَّلَا یَمْلِکُوْنَ مَوْتًا وَّلَا حَیٰوةً وَّلَا نُشُوْرًا و کسیکه خود چنین است بدیگری چه تواند رسانیدن
و هم آنکه مقرر است کسی را عاقبت و خاتمت معلوم نیست و تردد و قبول طاعت اطلاعی و نیز
توفیق از حق تعالی باید که این معنی بر دل خود مقرر و مکرر گرداند تا ازین آفات بکرم الله تعالی
خلاص یابد - چون اکثر احوال این راه دور و دراز است بتقریر و تحریر در نمی آید ترا گفتم که شیخ می باید
آنگاه او ترا چنانکه داند براه نماید والله ولی التوفیق - فالحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام
علی رسوله محمد و آله و اصحابه اجمعین ٭

**صحیفهٔ سیوم در نیت** - مرادات دارین بخیر حاصل باد - بدانکه نیت در اعمال شرط
است اصلی و اصلی قوی است ولی آن هرگز سررشتهٔ این کار بدست نیاید و شاهد جوارح
نباید عزیز من خواستم تا شما را حرفی از کار نیت آگاه کنم که بدانی نیت و حقیقت نیت چگونه است
بدان نورک الله قلبک نیت شرطیست ولی شرط مشروط دست ندهد قال علیه السلام اَلْاَعْمَالُ
بِالنِّیَّاتِ و قال لِکُلِّ امْرِئٍ مَا نَوٰی و قال نِیَّةُ الْمُؤْمِنِ خَیْرٌ مِّنْ عَمَلِهٖ و قال اِنَّ اللّٰهَ
لَا یَنْظُرُ اِلٰی صُوَرِکُمْ وَلَا اِلٰی اَعْمَالِکُمْ وَلٰکِنْ یَنْظُرُ اِلٰی قُلُوْبِکُمْ وَنِیَّاتِکُمْ چون معلوم
معنی نیت ارادت است تا هر عملی که در وجود تو آید بنگر که در آن ترا باعث چه بوده است و ما
آن را به سه مرتبه بیان کنیم مرتبهٔ صافی - مرتبهٔ دوم کدر - مرتبهٔ سیوم ممتزج - صافی آنکه باعث
وی جز لقاء الله تعالی نبود اُولٰٓئِکَ هُمُ الْمُؤْمِنُوْنَ حَقًّا کما قال یَدْعُوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَدٰوةِ

وَالْعَشِیِّ یُرِیْدُوْنَ وَجْهَهٗ وقال مَنْ کَانَ یَرْجُوْا لِقَاءَ رَبِّهٖ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَّلَا یُشْرِكْ
بِعِبَادَةِ رَبِّهٖ اَحَدًا وکذا باعث مرائی است - ای جوانمرد ریا برآں می دارد وطلب جاہ ودنیا
مے آرد بداں اُولٰٓئِكَ الَّذِیْنَ حَبِطَتْ اَعْمَالُهُمْ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ اما ممتزج را مراتب بسیارست
و ہر یکی ازاں براندازۂ نیت خیر ماجور بود وَلِکُلٍّ دَرَجَاتٌ مِّمَّا عَمِلُوْا اُولٰٓئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُوْنَ المشرکون
وَمَا یُؤْمِنُ اَکْثَرُهُمْ بِاللّٰهِ اِلَّا وَهُمْ مُّشْرِکُوْنَ در بیان شنیدہ کہ بہشت ابرار آنست کہ در وی حور و
قصور ونعمت ہای دیگر بود اما بہشت عشاق دیگر است لا فیہا حُوْرٌ وَّلَا قُصُوْرٌ وَّلَا لَبَنٌ وَّلَا عَسَلٌ
وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ وَالصَّلٰوةُ عَلٰی رَسُوْلِهٖ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ اَجْمَعِیْنَ ۵

## صحیفہ چہارم در حقیقت نیت

اِعْلَمْ اَرْشَدَکَ اللّٰهُ اَلنِّیَّةُ هِیَ الْاِرَادَةُ الْبَاعِثَةُ
لِلْقُدْرَةِ الْمُنْبَعِثَةِ عَنِ الْمَعْرِفَةِ جوانمردا ہیچ کارے از تو در وجود نیاید مگر بدین سہ اصل
یکے قدرت دوم ارادت سیوم علم زیرا چہ ہیچ ارادت است وتا ندانی کہ فلاں چیز نافع است
ہرگز ارادت تحصیل آن در تو پیدا نشود وتا تصور نکنی کہ فلاں چیز مضر است ہرگز در ترک آں سعی
نہ نمائی وازاں محترز نباشی وارادت باعث قدرتست زیرا کہ قدرت خادم ارادت است بتحریک اعضا
جوانمردا انبعاث ارادت بواسطہ علم آمد وانبعاث قدرت بواسطہ ارادت ونیز نیت عبارت است
از میلی جازم باعث مر قدرت را ازینجا ترا معلوم شد تا بدانی کہ عمل تمام نبود مگر بہ نیت ونیت
تمام نبود مگر باخلاص واخلاص تصفیہ باعث بود از جمیع شوائب پس نیت بہتر اجزاء عمل بود بدین
شرط زیرا کہ مراد از اعمال آنست کہ روی دل بخیرات مائل بود واز منکرات متنفر وہر چند باعث
خیر قوی تر میل قلب بذکر وفکر کہ موصل اند بانس ومعرفت بیشتر بود جوانمردا مقصود از
وضع جبہہ بر زمین جز خضوع دل نیست شنیدہ کہ عمر رضی اللہ عنہ مردی را دید بوقت نماز در رکوع
بغایت شیب بشد فرمود یا صاحب الخشوع فی القلب لا فی الرقبۃ الخشوع فی القلب لا فی الرقبۃ
ومطلوب از زکوۃ ازالت ملکیت نیست بل دفع رذیلہ بخل است وآں قطع علاقہ دلست از مال ومراد از
اضحیہ نہ گوشت وخون وے است بل مقصود ازاں تقوی دلست بتعظیم شعائر باری تعالی

لَن یَّنَالَ اللّٰہَ لُحُومُھَا وَلَا دِمَاؤُھَا وَلٰکِن یَّنَالُہُ التَّقْوٰی مِنکُم عزیز من اینجا دانی که نِیَّةُ الْمُؤْمِنِ
خَیْرٌ مِّنْ عَمَلِہٖ چه بود زیرا که النیة عبارت عن نفس میل القلب الی الخیر و ہو متمکن من حدقة المقصود
فہو خیر من عمل الجوارح و مراد ازین سرایت اثر اوست بمحل مقصود و آن دلست و ازینجاست که عملکی
اعمال قلب بدون جوارح موثر است تاثیری تمام و عمل جوارح بے حضور دل ہباءً منثورا است۔
وَقَدِمْنَا اِلٰی مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاہُ هَبَاءً مَّنْثُورًا ۝ والسلام۔ والحمد للہ رب العالمین والصلوۃ
علی رسولہ محمد وآلہ اجمعین ۝

**صحیفه پنجم و بیست** ایدک الله یا اخی ہنوز دانم آنچه نبشته ام ترا کفایت نیست۔ بدانکه دانستن
خیر بر دو نوع است و شر نیز دو یکی عاجل۔ دیگر آجل۔ عاجل چنانکه بدانی شکر شیرین است و
لذیذ بباید خوردن ولیکن ندانی که شاید از خوردن آن خون در تن بشورد و صفرا بیفزاید و چندان امراض
از آن حادث گردد و یا مرضی خفی بود در آن مضرت رساند و از آن رنج بینی دوم آجل است که
بشناسی صبر تلخ است و مکروه طبع و زاج زشت بوی و بدمزه است ولیکن دافع امراض است که
بدان ترا شفا حاصل آید بسبب صحت خود بدان راغب شوی و همچنین شر در بعضے آنست که فی الحال اثر
مضرت آن چنین پیدا شود چون سموم قتاله و بعضے آن بود که اثر آن بدیر ظاهر گردد چون غبار و دخان و
امثال آن ای دوست بدانکه معاصی اگرچه بظاهر ترا لذیذ نماید و میل طبع در آن بیشتر بود ولیکن
بعاقبت جز عذاب دردناک حاصل نبود و ترک معاصی هر نفس بغایت صعب بود ولیکن انجام
همه منافع ابدی روزی گردد چون علم از هر دو چیز حاصل گشت هر آئینه ارادت جذب منفعت و
دفع مضرت در دل ظاهر گردد و قدرت که خادم اوست در تحصیل آن سعی نماید و باعزم نشوی
بدانچه ترا نیتے باعث شود بر عملی صالح که در آن چندین نوع خطرات شیطانی و نفسانی بود یا
خود از سر عادت از تو کاری نیک در وجود آید عزیز من کَمْ مِّنْ صَائِمٍ وَلَیْسَ لَہٗ مِنْ صَوْمِہٖ اِلَّا الْجُوْعُ
وَالْعَطَشُ وَکَمْ مِّنْ تَالِی الْقُرْآنِ وَالْقُرْآنُ یَلْعَنُہٗ۔ جوان مرد اشنیده که ابن سیرین بر جنازه شمس التابعین
خواجه حسن بصری رضی الله عنه نماز نگزارد از انس پرسیدند گفت نیت نیافتم و عزیزی گفته است

چندین سال بود تا می خواستم بزیارت کعبه روم بوقت عزیمت نیت نیافتم نرفتم خواجه اویس قرنی بزیارت
پیغامبر علیه السلام نیامد از آنکه نیت نیافت لتعلیل لفرمان مادر کرد شنیده که احمد معشوق هرگز
نماز نکردے و در بزرگی چنان بود که فردا ر قیامت اولیاء حق آرزو برند که کاشکے ما خاک بودمی
تا احمد معشوق بدان قدم نهادے جوانمردا نیت مردان حق تو چه دانی که چگونه بود که اَلْاَعْمَالُ بِالنِّیَاتِ
اینجا معلوم گردد ای دوست باید بهمه وجوه متفقد نیت باشی و در بواعث باقصی الغایت نظر
کنی و از عند شیطانی و مکر نفسانی امین نباشی و نیز دشمن را درین مقام زخم گاہے عظیم است یکی آنکه
در خاطر تو القا کند که چون نیت صافی نیست رنجے مبین و مشقت بی فائده تحمل مکن هیهات ای
دوست این بدان ماند تا ترا قوت ابن مقله نبود خطے ننویسی و تا استعداد ابو حنیفه نباشد چیزے
نخوانی دریغا و هزار دریغ این غلط محض است زیرا چه آنچه بتحریر افتاد نیت صادقانست و بدان
مرتبه هم از ابتدا رسیدن محال است اما تو در کارهائے خیر مشغول میباش و در خلوص نیت
جد و جهد می نما و در دفع شوائب بالغا ما بلغ کوشش مے کن و امیدوار میباش تا از نیت
مغشوش به نیت خالص رهی انشاء الله تعالی والحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله
محمد و آله اجمعین۔

**صحیفه ششم در نیت** سعادت دارین نصیب وقت برادری باد چنان دانم که
هنوز در نیت چیزے مطلوب خواهد بود تدان اَطَالَ اللّٰهُ بَقَاءَکَ فِی رِضَاهُ که نیت باید مقارن
عمل بود نه مفارق زیرا چه اگر هزار روز دوشنبه نیت حج صادق بود لیکن آن را فسخ کردے
باز در روز پنجشنبه بسبب وعده هم صحبتان یا شرم بعضے دوستان و یا مانند این عزیمت حج بیفکند
آن نه نیت بود نه حج و نیز نیت را از شروط دانند نه از ارکان جوانمردا نیت آن بود که نیت
بزبان گوئی و دل ز اخلاص عاری بود باید که درین محل فکری عظیم کنی که آن نیت بحقیقت
باعث چه چیز بود برای کدام چیز است و آن خطره رحمانی است یا شیطانی و این معنی از اسرار
قلب است و بدان وقوف نیابی مگر به تصفیه باطن از کدورات ماسوی الله و عمل باید بهر چونکه

ممکن گردد بجا آرد و در اصلاح نیت جد و جهد تمام نماید خصوصاً در تصفیهٔ باطن و راه گذرهای
شیطان و نفس را مسدود باید کرد و طرفة العین غفلت را بخود راه ندهد تا بکرم الله تعالی غرض
حاصل شود والحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین ـ

**صحیفهٔ ششم در علم** نور الله قلبک یا اخی علم رکنی اصلی است برای عمل چه عمل بے
علم در خطر عظیم است و عامل بی علم مسخرهٔ شیطان و نفس بود ـ عزیز من طلب العلم فریضة
علی کل مسلم و مسلمة قال عز من قائل والذین اوتوا العلم درجات وقال
هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون و درین باب آیات و اخبار بسیار است
پس باید که علم مفروض مقداری حاصل کند تا از بعض مکاید شیطانی و نفسانی ایمن تواند بود
اما دانستن هدایه و بزدوی و اشارات ابو علی سینا و طوالع و مطالع شرط نیست بل آن قدر
که در عبادت کار آید و از حلال و حرام و جواز و لا جواز با علم باشی از این قدر علم چاره نبود و چون
آن قدر حاصل شد باید بعمل مقرون گردانی زیرا که علم برای عمل است و علم مر عمل را بمنزلهٔ وضوست
مر نماز را و راه نمائی است بمقصد اگر کسی را رفتن بغداد مطلوب باشد باید که طریق رفتن بیاموزد
و صلاح و فساد راه بداند و چون آموخت و دانست باید که برود و احتیاط عمل بجا آرد و اگر همه عمر
در دانستن و آموختن صرف کند جز تضییع عمر عزیز نبود و هرگز بمقصد نرسد همچنین بعد از وضو جز
بنماز و عبادت دیگر مشغول نشود اضاعت وقت کرده باشد ذلک هو الخسران المبین که
جواهر عمر و وقت بغایت عزیز و فراغ غنیمت است باید که بکاری مشغول شوی که بانس و معرفت
رساند و الا من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلا و فردا شاید
بر اندازهٔ معرفت امروز خواهد بود و لقا در عمل بجائی رسند که بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی
یمشی آنجاست و علمناه من لدنا علما خبر آنجا شود که تا بدانی که علم بجز کسب بدست نیاید و تحصیل
آن جز از افواه علما ممکن نشود هیهات قال علیه السلام من زهد فی الدنیا و قصر عمله
اعطاه الله علما بغیر تعلیم ـ علمناه من لدنا علما اینجا دانی که چیست ـ الرحمن

عَلَّمَ الْقُرْاٰنَ درین مقام جلوه کند - جوانمردا بدانند گاهی خدای را که لوح محفوظ در نظر ایشان است تا هر چه گویند ازاں گویند و هر چه خواهند از اینجا خواهند بل چیزی دیگر هم دانند که در لوح محفوظ نبود در اینجا می‌خواستم اینجا سِرِّ الرَّحْمٰنُ عَلَّمَ الْقُرْاٰنَ چیزی بیان کنم رخصت نیافتم عزیز من این دولت به کسب تعلق ندارد ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَآءُ و نیز مکتسب تعلق دارد و آں مجاهده ریاضت و خلوص نیت و ترک ما سوی اللہ است در اینجا بشنو رسول می‌گوید علم دو هست علم الابدان و علم الادیان - عزیز من علم ابدان علم ظاهر هست یعنی علم نماز و روزه و حج و زکوٰة و کلمهٔ شهادت و جز آں و این همه ظاهر تعلق دارد و علم ادیان علم دل است که بباطن متعلق است و آں علم سِرِّ قلب است و عبارت از وی بعلم دین کرده است اَلَا لِلّٰهِ الدِّيْنُ الْخَالِصُ اینجا دانی که چیست و آں علمی عجیب است که عجائب علم جز اینجا حاصل نشود و ما اینجا از علم ابدان آغاز کنیم و ابتدا از آں نماز است که اول مَا يُحَاسَبُ بِهِ الْعَبْدُ الصَّلٰوةُ و نیز در کلمهٔ توحید پیش ازین صحیفه در قلم آمده است از اینجا معلوم شده باشد والحمد للہ رب العالمین والصلوٰة علی رسوله محمد و آله اجمعین ط -

## صحیفهٔ ششم در نماز

اعزک اللہ یا اخی ترا چوں کار نیت معلوم شد اگر حق خواسته است رمزی از نماز اهل طریقت ترا بیا گاهانم تا بدانی که حقیقت نماز چیست و چگونه نماز بباید گزارد قال اللہ تعالیٰ اَقِمِ الصَّلٰوةَ و قال - حَافِظُوْا عَلَى الصَّلَوٰتِ و قال - اَقِيْمُوا الصَّلٰوةَ و قال - وَالَّذِيْنَ هُمْ عَلٰى صَلَوٰتِهِمْ يُحَافِظُوْنَ و قال علیه السلام اَلصَّلٰوةُ عِمَادُ الدِّيْنِ و قال - اَلْمُصَلِّيْ يُنَاجِيْ رَبَّهٗ و نصوص و اخبار در نماز بسیار است بدانکه نماز را شروط و ارکان است شرط اول نیت است و دیگر طهارت بدن و ثوب و مکان است که یکی از شروط اعلیٰ است و آں وضو یا غسل است و اگر قادر بر استعمال آب نبود بجای آب تیمم کند و ستر عورت و استقبال قبله و جز آں چنانکه در فقه آمده است و ارکان از تکبیر اول تا قعدهٔ آخیره - جوانمردا طهارت ایشاں است و آں غسل یا وضو هست تا به بجا آرند و جمیع فرائض و سنن و نوافل و مستحبات آں را ز عادت

کنند و در خانه و مکان احتیاط نمایند و طهارت باطن و آن دو نوع است یکی خاص و آن طهارت حواس
است از ممنوعات و دل از هواجس و وساوس و جمیع اخلاق ذمیمه دوم خاص خاص است و آن طهارت
معنی دل است از نجاست ماسوی الله و لیکن طهارت ظاهر را اثری تمام است برای طهارت باطن اگر
بحضور قلب بجا آری و آن سری است که از تعلق عالم شهادت با غیب خبر میدهد و اینجا این صحیفه بیان
سر آن تحمل نکند انشاء الله تعالی بعد ملاقات بحضور گفته آید و باید که در نماز آنچه فرائض و سنن و آداب
از خواندنی و کردنی آمده است تمام بحضور دل بجا آری زیرا که حضور رکنی است اصلی اگرچه فقهای
ظاهر آن را از ارکان نمیدارند مگر عند التحریمه و نزدیک اهل طریقت آن خطاء محض است و غلطی فاحش
چه نزدیک محققان اصل ارکان حضور است از اول نماز تا آخر زیرا چه پیغمبر فرمایند لَا صَلٰوةَ اِلَّا بِحُضُوْرِ
الْقَلْبِ و نماز از اول تا آخر همه نماز است فقهاء اینجا تاویل میکنند که ای لَا صَلٰوةَ کَامِلَةً
اِلَّا بِحُضُوْرِ الْقَلْبِ و اگر با بزرگی داری خود مؤید قول ما بود ای دوست ندانم که در لا صلوة
اِلَّا بِطَهُوْرٍ چه خواهند گفت اینجا نیز باشد که بگویند و همین تاویل کنند ولی طهور جواز نماز نبود همچنین
درین محل عزیز من چون دانستی که نماز از ابتدا و انتها نماز است پس حضور در تمام نماز فرض باید
نه بعضی و الا نه بعضی از نماز بود نه تمام و مقرر باد بار در بحضور القلب برائی الصاق است دریغا چه فهم
خواهی کرد بعضی میباید حضور در تمام نماز ملصق باشد نه بعضی تا آن نماز بود زیرا که طرفة العین اگر
حضور نباشد نماز نباشد پس بلاشک نماز فاسد شود اگرچه بعده حضور باز گردد لیکن مبنی بر فساد
فساد بود قال علیه السلام اَعْبُدْ رَبَّكَ كَاَنَّكَ تَرَاهُ عزیز من اگر مردی پیش پادشاه مجاز رود و سجده
بایستد و با پادشاه بد و اقبال نماید و آن شخص درین محل بغیر او مشغول گردد چه گوئی که آن خدمت
بود و از پادشاه مستوجب غضب و مقت گردد یا نه چو المرد ظاهر را نزدیک حق اعتباری نیست
میگویند اَلَّا مَنْ اَتَی اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِيْمٍ ای سالم من غیر الله لِاَنَّ اللّٰهَ لَا يَنْظُرُ اِلٰی صُوَرِكُمْ وَ اَعْمَالِكُمْ
وَلٰكِنْ يَنْظُرُ اِلٰی قُلُوْبِكُمْ وَ نِيَّاتِكُمْ و حضور خاصه دل است و این دل نه گوشت صنوبری میخواهم که آن
در جملگی حیوانات است بلکه دلی میگویم که قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ اللّٰهِ - وَالرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی

عبارت ازان است که لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن از رسول
پرسیدند این الله فقال فی قلوب عباده. زیرا که محل تجلی خاص اوست واز عالم خلق یتنزل الامر
بینهن حکایت اوست وحساب وعتاب هم با اوست ودریغا هزار دریغ اهل ظواهر راه سهولت گرفته
اند حضور را مقدار معین کرده ذلک مبلغهم من العلم عزیز من انهم آن گفته اند که خود بدین
بلا مبتلا اند ویا بسبب ضعیف عامه مردمان زیرا که این معنی عوام را بغایت دشوار است نباید
ازین سبب بیکبارگی نماز را ترک کنند چنانکه در خلاهای شهر که اکثر در وی نجاست مغلظه
است حکم بپاکی کرده اند لان الضرورات تبیح المحظورات وخلق هم بدین مانده وراه طهارت
دل وحضور بیکبارگی مسدود کرده اند نجاست را طهارت دانست وغفلت را حضور انگاشت
هم الذین قد ضلوا من قبل واضلوا کثیرا وضلوا عن سواء السبیل قال
علیه السلام سیاتی علی الناس زمان یجتمعون فی المساجد ویصلون ولیس فیما
بینهم مسلم وعید صریح است تا حدی که از اسلام بیرون آورده است اعوذ بالله
من ذلک ونیز چگونه حکم بسهولت ها نکنند وراه حیلها نگیرند زیرا چه بیشتر این قوم بر در ملوک
وسلاطین میباشند وخود را وقف رضاء ایشان میکنند ومنکرات قبایح ایشان را تصدیق میدارند
وچندان مقدمه دیگر بران می افزایند وجامهای زردوزی محرم ومرصع می پوشند وبیت المال
بناوجه میستانند ودر حظوظ نفس اماره خود بمصرف می رسانند وخطیبان باطل آنها ابریشمین
شمول بزر مرصع ومکلل بر سر منابر بر می آیند وهیچ از هذان حرامان علی ذکور امتی
نمی اندیشند وبا این همه فضیحتی ورسوائی وعظ ونصیحت میکنند واز اتامرون الناس بالبر
وتنسون انفسکم خبر ندارند تا اگر این قوم که خود چنین باشند بدیگری چه گویند وچه بهین
راه نمایند استغفر الله العلی العظیم ای دوست برای حضور خلوت وانزوا وترک مالا
یعنی وتصفیه وتخلیه شرطست واگر این دولت بی خلوت ممکن بودی پیغامبر ما را بودی علیه
السلام وآن شنیده که پیش از نزول وحی سالها در غار حری بکار دل مشغول بود.

وبعد آن خود کیفیت ترک و تجرید و مجاهده و عبادت و حَتّی تَوَرَّمَتْ قَدَمَاهُ وَمَا بَاتَ عَلَيْهِ
شَيْءٌ مِنَ اللهِ ثنا عزیز من نماز را صورتی تصور کن که دل وی نیت است خالص و روح وی حضور
است و تن وی اعمال ظاهر است و اعضاء رئیسه او ارکان و حواس او تعدیل ارکان و تحسین
قرائت است و اینجا نیکو بنگر تا هر کدام ازین مذکورات که در نماز نباشد آن نماز چنان بود که
آن صورتی بی آن جزو درین کار جهد بکن و خود را از غفلت نگاه دار و دولت حضور بدست آر
ایام حیات را غنیمت شمار والله الموفق والحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین

**صحیفهٔ نهم در نماز** أَطَالَ اللهُ عُمْرَكَ فِي رِضَاهُ هنوز هم چیزی در نماز باید بنشست و آن طهارت
حقیقی است که نزدیک اهل تحقیق هیچ نماز بی آن درست نبود یعنی طهارت دل از کل ماسوی الله
إِنَّ اللهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُوَرِكُمْ وَلَا إِلَى أَعْمَالِكُمْ وَلٰكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ عزیز من نماز
ذکر است و می گویند اذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ ای اذا نسیت غیره دل میباید از غیر کلی خالی بود تا
ذکر تواند بود جوانمردا تن تبع دلست که إِنَّ فِي ابْنِ آدَمَ لَمُضْغَةً إِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ الْبَدَنُ
كُلُّهُ وَإِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ الْبَدَنُ كُلُّهُ هر آینه اگر دل نجس بود بدن را چگونه پاک توان گفت
و با نجاست ظاهر تو هم دانی که نماز درست نبود زیرا چه پاکی تن شرطست و بعضی خود آن را رکن
میدانند و پاکی تن تبع پاکی دلست و تا دل از غیر حق تخلیه نپذیرد هرگز پاک نبود إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ
نَجَسٌ و در هر نماز که شرط و یا رکن در خلل بود نماز جائز نباشد و این اعلی مرتبهٔ صدیقان است
و مرتبهٔ دوم وسط است و آن پاکی تن و جامه و جای حواس ظاهره و باطنه است و مرتبهٔ
سیوم ادنی است و آن پاکی تن و جامه و جای از نجاست ظاهر است و احکام ظاهر شرع
بیان آنست جوانمردا شخصی است من او را می دانم او بوقت وضو بقوت روحانی که دارد
روح خود را می بیند که بآب زلال رحمت حق وضو کند و خود را از نجاست کل ماسوی الله تعالی
پاک می کند و بوقت نماز او را مشاهده و معاینه می کند و قرائة او را استماع می کند و طریق
تسبیح وی بشناسد چنانکه ترا بر ظاهر خود وقوف است او را بر باطن خود اطلاع است شعر

قلوب العارفین لها عیونٌ ترى ما لا تراه الناظرونا ؛ ونزدیک اهل حقیقت این لغایت سهل است
بل گناه عظیم اگر هم بدین بماند زیرا که عزیز من اینچنین نیز از غفلت بود بل مرد را باید از این مقام
ترقی نماید تا بحق چنان شود که از خود و روح خود هیچ خبر نبود ذکر و ذاکر اینجا در مذکور محو شود در اینجا
چه خوش گفته بیت درخویش گم کرده من چه نامم ؛ معشوقم و عاشقم کدامم ؛ چو آنمرد را چون طهارت
حاصل شد پس توجه ظاهر راست بقبله کن و توجه باطن بحق زیرا که اگر ذره روی دل بغیر حق
متوجه بود نماز فاسد گردد و چون توجه راست شد از هر دو عالم برآ و تکبیر چهار گو آنگاه بمناجات
درآی که المصلی یناجی ربه و خود را در میان باز فصل لربک وانحر یعنی در مقام خود را
قربانی کن و سر دیگر است اینجا و آن آنست که می فرماید انحر نفسک فصل ان شانئک
هوا کالابتر هر آینه چون خود را نحر کنی نماز درست باشد و البته تو که دشمن نیست مقهور گردد و اگر چه
مفسران نحر است بر سینه داشتن گفته اند صل صلوة مودع ای مودع لنفسه
الی الله ان تکون لصاحب النفس الیه سبیلا ه دع نفسک و تعال - در اینجا میگوید
یا موسی اخلع نعلیک - ای موسی از انانیت و البتیت بیرون آی و نعلین خویشی و خویشاوندی
از خود بینداز و ترک دو عالم گوی - ای عالم الغیب والشهادة آنگاه قدم در عالم توحید نه -
فانک بالواد المقدس طوی تا اینجا مستوجب وکلم الله موسى تکلیما ه توانی بود
زیرا که این کلام از وجز بدو نتوان شنید الحمد لله رب العلمین والصلوة والسلام
علی رسوله محمد و آله اجمعین ه

**صحیفه دهم نیز در صلوة** - اسعدک الله فی الدارین یا اخی بدانکه نماز اهل حقیقت
حقیقت نماز است و بدان رسیدن و چنان گزاردن صعوبتی تمام دارد ولیکن کوشش
بباید کرد تا مگر حق تعالی میسر گرداند والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا اما حالی
غافل مباش و باری چنین نماز ادا کن که چون تکبیر تحریمه خواستی گفت باید دل از غیر حق پاک
وجز حق کس را مستحق بزرگی ندانی آنگاه الله اکبر درست بود و در هر جهت و جهی باید روی دل

من کل الوجوه متوجه حق بود والا کاذب تو هم دانی که سزاوار چه بود یُخَادِعُوْنَ اللّٰهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ و چون
الحمد للہ گفتی بدانی که در عالم هیچ کس مستحق حمد نیست و او جمیع محامد سزاوار است که الف و لام اینجا برائے
استغراق جنس است و در رب العالمین دانی که لَا رَبَّ سِوَاهُ و در الرحمٰن الرحیم در عالم رجا
فراز آئی و از رحمت و کرم حق نصیب امید داری و بداں واثق باشی و در مالک یوم الدین عالم خوف
را مشاہدہ کنی که قیامت روزے عظیم هائل است و وعده آں هم حق است و آں روز یست
که یَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلّٰهِ و چوں اِيَّاكَ نَعْبُدُ گوئی
بدانی که لَا مَوْجُوْدَ سِوَى اللّٰهِ و در اِيَّاكَ نَسْتَعِيْنُ بحقیقت شناسی که لَا فَاعِلَ اِلَّا اللّٰهُ -
جواں مردا تمام علم سلوک دریں دو آیه مندرج است زیراچه یکی در تخلیه است و دوم در تجلیه اِيَّاكَ
نَعْبُدُ تخلیه دل است عَمَّا سِوَى اللّٰهِ بِالْكُلِّيَّةِ وَ اِيَّاكَ نَسْتَعِيْنُ تجلیه است بذکر الله آنجا
اعراض عَمَّا سِوَى اللّٰهِ بِالْكُلِّيَّةِ حاصل آید و اینجا الْاِقْبَالُ اِلَى اللّٰهِ بِالْكُلِّيَّةِ روی نماید
پس مناجات و دعاست عزیز من سرے عظیم است دریں سورت اول مدح و ثناست بعده
التماس و دعاست در اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيْمَ چه دانسته جوانمردا آں راہے است که دراں راه بحق
رسد وَاِنَّ اِلٰى رَبِّكَ الْمُنْتَهٰى اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ انبیا و اولیا اند که بدیں دولت مخصوص اندائے
دوست دراں کوش که هر چه در نماز میخوانی بداں صادق و مصدق باشی والا فَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ
عَلَى اللّٰهِ وَكَذَّبَ و در حضور جهد کن و در اخلاص کوشش نمائی و هر نمازی که بگزاری دراں
حال خود را مراقب باش تا اگر دراں حضور نبوده باشد باز گردانی و بداں مواظبت کن امید بود
بر حکم طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَّ وَجَدَ ایں دولت دست دهد و نیز بریں نماز قناعت مکن همیشه از حق
التماس نماز تا بنماز حقیقی رساند دست طلب بدامن مطلوب رسد ان شاء الله تعالیٰ
الحمد للہ رب العالمین والصلوٰة والسلام علی رسوله محمد و آله اجمعین -

## صحیفهٔ یازدهم در نماز

نَوَّرَ اللّٰهُ قَلْبَكَ یا عزیز بنور المعرفة آنچه نبشته ام در نماز
دانم که ترا هنوز کفایت نخواهد بود مقرر دان نماز بر ۳ قسم است نماز عوام و نماز خواص

ونماز خواص چنانکه پیش ازین مجمل بیان کرده شده است واینجا مفصل باز نموده آید عزیز من نماز
عوام آن است که سنت کند و مسواک و وضو بآب و در جامه و مکان و توجه بقبله احتیاط بجا آرد
در شرائط و ارکان و تحسین قراءة چنانکه و اندر رعایت نماید لیکن با سهل حضوری امّا عند التحریمه
و امّا بین الصلوة مثل خطرة او طرفة العین که نزدیک فقهاء اهل ظواهر آن نماز بود و تیغ سلطان
را مانع باشد ولیکن عند الله آن زمره فَوَیْلٌ لِّلْمُصَلِّیْنَ الَّذِیْنَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُوْنَ باشد زیراکه این طائفه
ندانند که چه خواهند و چه کنند و در کدام حال اند حرکاتی چند بر سبیل عادت بجا آرند دل در کار دیگر
و زبان در کار دیگر یَقُوْلُوْنَ بِاَلْسِنَتِهِمْ مَا لَیْسَ فِیْ قُلُوْبِهِمْ بیت تن درون نماز و دل بیرون ۞ گشته‌ها
می کند پنهانی ۞ و بعضی خود ازین طائفه نماز جز خوف امیر یا شرم خلق نکنند و در طهارت رعایت
نمایند عزیز من قُلْ فَمَنْ یَّمْلِکُ لَکُمْ مِّنَ اللّٰهِ شَیْئًا اِنْ اَرَادَ بِکُمْ ضَرًّا اَوْ اَرَادَ بِکُمْ نَفْعًا
بَلْ کَانَ اللّٰهُ بِمَا تَعْمَلُوْنَ خَبِیْرًا ۰ و این قوم را نه وقوف بر سر وضو است و نه بر اسرار
نماز و نه بر علم قراءة و غیر آن و اگرچه بود چون عمل بدان نکنند گوئی نبود وَ یَحْسَبُوْنَ اَنَّهُمْ
عَلٰی شَیْءٍ اَلَا اِنَّهُمْ هُمُ الْکَاذِبُوْنَ ۰ جوانمردا اِسْتَحْوَذَ عَلَیْهِمُ الشَّیْطٰنُ فَاَنْسٰهُمْ
ذِکْرَ اللّٰهِ و نماز خواص است و آنچنان بود که آن قوم بر سر وضو واقف و در نماز حاضر و در قراءت
متدبر و در افعال متفکر و در شرائط متامل و در اطلاع حق متیقن و مراعی اوقات و محافظ
جماعت باشند جوانمردا در زمانه ما این چنین قوم اگرچه نادر اند بلکه در حدود عدم ولیکن
نزدیک اهل تحقیق خود آن نماز نبود زیرا که درین نماز غیر را مدخل است چه اینجا مشغولی
بنماز است نه بحق و مراعات شرائط است و ارکان نه مشاهده باری عزّ اسمه و آن شرک محض است
و شرک نجاست مغلظ وَلَا یَجُوْزُ الصَّلٰوةُ مَعَ النَّجَاسَةِ ای دوست لَیْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا
مَا سَعٰی وَاَنَّ سَعْیَهٗ سَوْفَ یُرٰی امّا نماز خواص خواص آنست که ظاهر شان همیشه از لوثات
پاک بود و نیت ایشان جز حق نبود و در باطن مبارک شان جز حق نگذرد و در مشاهده حق
مستغرق باشند حال ایشان قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ بود توجه ظاهر بقبله و توجه باطن بحق

هیچ ندانند که چه میخوانند اگر از ان حال شان باز پرسی نداننداز خود واز غیر خود خبر نبود و تاندانی
که این معنی مستحیل است چه ان مردان امیر المومنین علی کرم الله وجهه را تیرے در پائی خلیده بود
در بیرون آوردن آن صعوبتے بود چون در نماز ایستاده بیرون آوردند هیچ خبر نداشت۔
چوا مرد انا ملی کن دران حال که ترا مهمی سخت پیش آید و تو در دفع آن متفکر گردی هیچ
معلوم بود که کجائی و در پهلوئی تو کیست وکسی چه میکند یا چه میگوید یا چیزے رفته بود که در
تحصیل آن تفکرے تمام باهتمام کنی یا دوستی که سالها در اشتیاق او بوده باشی ناگاه بتو
رسد و تو بتمام دل بدو مشغول شوی والله که هیچ معلوم نباشد که در چه حالی و در چه کاری
ای دوست هم از ینجا قیاس کن که حال مستغرق بالواحد الحق بیش ازین است وقتی شیخ مارا
ذکره الله بالخیر گفتند که امام شما چنان میخواند که در نماز کراهتی پیدا شد خدمت شیخ متعنا الله
بسوگند بر زبان مبارک راندند که چندین سالست که او مارا امامت میکند ندانم که چگونه
می خواند بعده اورا از امامت منع فرمودند و آن تاریخ اشارت امامت بجانب این
فقیر است آری ای دوست حضور چنین میباید تا نماز مقبول بود حق تعالی مارا و ترا نیز بدین
سعادت رساند بنده کرم و تو هم جهدی میکن کوشش می نمائی و نظر بر کرم حق میکن هست
ما می کوشیم و دیگران می کوشند تا بخت کرا بود و کرا گیرد دوست ۞ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ
وَالصَّلٰوةُ عَلٰى رَسُوْلِهٖ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ اَجْمَعِيْنَ ۞

صحیفه دوازدهم در نماز ای دوست وَفَّقَكَ اللّٰهُ عَلَى الْاِحْسَانِ هنوز در نماز
چیزی در خاطر می گذرد انچه میخواهم که ازان عزیز دریغ دارم و آن آنست که آن برادر را در خاطر
آید که چون حضور در نماز شرطی قوی و رکنی اصلی است پس قول فقیه چه گوئی حق است
یا باطل و آن قول این فقیر بشته است مخالف جمهور فقهاست زیرا که فقها حضور را جز
عند التحریم والتسلیم شرط نمیدارند و در باقی نماز شرط نیست در لغا نهراد دریغ ندانم تا وَمَنْ
يَّعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَيِّضْ لَهٗ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهٗ قَرِيْنٌ۔ وَاِنَّ الصَّلٰوةَ

تَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْکَرِ را چہ تفسیر دانستہ اند واز کَمْ مِنْ قَائِمٍ حَظُّہٗ مِنْ صَلٰوتِہٖ
التَّعْبُ وَالنَّصَبُ وَلَیْسَ لِلْعَبْدِ مِنْ صَلٰوتِہٖ اِلَّا مَا عَقَلَ مِنْھَا ایں قوم را چہ معلوم
است وآں را چہ تاویل می کنند جوانمردا اِنَّ الصَّلٰوۃَ تَنْھٰی عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْکَرِ
آنگاہ باشد کہ دروی ہیچ وجہ غفلت نباشد زیرا چہ غفلت از حق افحش وانکر است وفعلیہ از
تکبیر تحریمہ تا قعدۂ اخیرہ ہمہ نماز میگویند یا نہ پس تَنْھٰی عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْکَرِ در ہمہ نماز بایدبود الا
چیزی از نماز بود وچیزے نہ وایں چنیں خود عبث بود ای دوست آں شاہ یعنی محمد رسول اللہ
اِلَّا مَا عَقَلَ مِنْھَا آں حضور خود برای نماز در نماز فرمودہ است ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ ولیکن حضور
بحق دیگر است در تنہا کجائی ہم از و بشنو میگوید لَیْسَ لِلْعَبْدِ مِنَ اللہِ اِلَّا مَا عَقَلَ مِنْہُ
ہیہات ہیہات ایں چہ وعدہ ووعید است چندگاہ از دست ایں حدیث در خون نابہ بودہ ام جوانمردا ایں
حضور است کہ نماز را دروی مشارکتی نبود از قرآن بشنو می گوید فَلْیَرْتَقُوْا فِی الْاَسْبَابِ وَاِنَّ
اِلٰی رَبِّکَ الْمُنْتَھٰی ای دوست میگوید اَقِمِ الصَّلٰوۃَ لِذِکْرِیْ جانم فدایش باد اسرار حضور
ہم دریں آیت مبین است ولیکن ترا چہ معلوم واند آنچہ میگوید فَاذْکُرُوْا اللہَ ذِکْرًا کَثِیْرًا
ای دائما بلا انقطاع ہیہات اینجا چہ تاویل خواہند کرد امر صریح است بحضور دائم در نماز
بطریق اولی کہ اَقِمِ الصَّلٰوۃَ لِذِکْرِیْ درینجا دریں محل تا چہ اسرار در خاطر بود نبشتم کہ صحیفہ
تحمل آں نداشت ولیکن اندکی از تو دریغ ندارم عزیز من ظاہر امر برای وجوب است وغفلت
ضد ذکر است وقولہ وَلَا تَکُنْ مِّنَ الْغَافِلِیْنَ ۝ ونیز ظاہر نہی موجب تحریم است وقولہ حَتّٰی
تَعْلَمُوْا مَا تَقُوْلُوْنَ اگرچہ اینجا التعلیل نہی برای سکر است ولیکن ایں معنی در غافل نیز
موجود است چوں سبب را عام داد ہم حکم مطرد گردد وَاَقِمِ الصَّلٰوۃَ لِذِکْرِیْ آنگاہ بود کہ حضور
در تمام نماز بود واز غفلت بہمہ وجوہ منزہ باشد واندر انچہ پیغامبر فرمودہ است اِنَّمَا الصَّلٰوۃُ
تَمَسْکُنٌ وَتَوَاضُعٌ منحصرت بالف ولام وکلمہ انما برای تحقیق مذکور است وتحقیق غیر آں است
ودریغا ندانم ترا چہ تاویل کند اَلْمُصَلِّیْ یُنَاجِیْ رَبَّہٗ را چہ جواب خواہند گفت زیرا چہ مناجات با غفلت

نبود و نیز غافل را هرگز در حالهٔ غفلت ذاکر نتوان گفت پس اِلَّا مَا عَقَلَ مِنْهَا بجا بدانی که چیست عزیز من
فقیه را درین مقام معذور دار که آن مسکین خبر از باطن ندارد همی گوید نَحْنُ نَحْكُمُ بِالظَّاهِرِ از بهر خدای
تامل بکن که در نماز همه ذکر است و چندین جا نماز را بلفظ ذکر یاد کرده است چگونه غفلت را
اندک و بسیار در و مساغ بود و از رسول بشنو که می گوید مَنْ لَمْ يَخْشَعْ قَلْبُهُ فَسَدَتْ صَلٰوتُهٗ
و هرگز خاشع غافل نبود و اگر بود نماز باطل باشد لَا يَحْضُرُ فِيْهَا الْقَلْبُ فَهِيَ اِلَى الْعُقُوْبَةِ اَسْرَعُ
و آن حضور که گفتیم در تمام نماز بود و الا بعضی نماز بود و بعضی نه زیرا چه هر چه با حضور است
نماز است و آنچه بحضور است گناه است سبب آنکه عقوبت جز بگناه نباشد و گناه حرام است
و حرام را هر که حلال تصور کند کافر است و هیچ دانی که آن عزیز خدای چه فرموده است۔
مَنْ عَرَفَ مَنْ بِجَنْبِهٖ اَوْ شِمَالِهٖ وَهُوَ فِي الصَّلٰوةِ فَلَا صَلٰوةَ لَهٗ وقال علیہ السلام اِنَّ الْعَبْدَ
لَيُصَلِّي الصَّلٰوةَ فَلَا تُكْتَبُ لَهٗ سُدُسُهَا وَلَا عُشْرُهَا وَاِنَّمَا يُكْتَبُ لِلْعَبْدِ اِلَّا مَا عَقَلَ
مِنْهَا وقال اِنَّ الْعَبْدَ اِذَا صَلّٰى اَقْبَلَ اللّٰهُ اِلَيْهِ مَا لَمْ يَلْتَفِتْ فَاِذَا الْتَفَتَ اَعْرَضَ
اللّٰهُ عَنْهُ یا اخی اِنَّ الْعَبْدَ اِذَا صَلّٰى اَقْبَلَ اِلَى اللّٰهِ فَاَقْبَلَ اللّٰهُ اِلَيْهِ فَاِذَا
الْتَفَتَ اَعْرَضَ عَنِ اللّٰهِ فَاَعْرَضَ اللّٰهُ عَنْهُ از قرآن بشنو وَمَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِيْ
فَاِنَّ لَهٗ مَعِيْشَةً ضَنْكًا وَّنَحْشُرُهٗ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ اَعْمٰى اعوذ بالله من ذلك و التفات باطن
بغیر حق بحالیست که غیر حق در خاطر گذرد و آن زشت تر از التفات ظاهر است اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ
الْعَلِيَّ الْعَظِيْمَ والحمد لله رب العالمين ۔ والصلوة على رسوله محمد وآله اجمعين۔
صحیفهٔ سیزدهم هم در نماز اصلحک الله ای دوست دانم که ترا اینجا آرزو کند تا
ببینی حضور چگونه دست دهد و این نعمتی بی بدل بچه طریق حاصل آید۔ جوانمردا در صحیفهٔ سابق
نبشته شده است و اینجا نیز کشاده تر نویسیم بدانکه بعد عنایت الله برای حضور دل حالی
سه چیز بباید یکے توکل بالیقین دوم صدق در جمیع امور سیوم محافظت حواس ظاهر
و باطن از غیر حق من کل الوجوه و تا ندانی که این دولت کسے را بیکبارگی دست دهد

اگرچه وَمَا ذٰلِكَ عَلَى اللّٰهِ بِعَزِيْزٍ متعذر است لیکن ای برادر درین کار خلوت و انزوا و دفع وساوس
و منع هواجس و قطع تعلقات و شواغل و اعتزال الخلق و ترک ما لا یعنی شرط است و این معنی نیز بتدریج
ممکن گردد هر روز قطع تعلقی کنی و ترک ما لا یعنیک واجب بینی و موضع تنگ و تاریک و خالی از
اختیار کنی و خود را مرده می شمار و مخلوقات را معدوم می انگار و در تصفیهٔ دل کوشش بلیغ نما
و در محاسبهٔ نفس مشغول شو عزیز من از کل ما شغلک عن ربک فهو شیطانک محترز و مجتنب
میباش و دل را از خس و خاشاک ما سوی الله پاک سکن و دست در دامن خوف و رجا و حیا
می زن و حق تعالی را حاضر و ناظر میدان امید بود که نور حق بر دل تجلی فرماید و شاهد این معنی
بیخ نماید انشاء الله تعالی العزیز. عزیز من حالی بر تو واجب آنست که گفتیم یعنی بعد صحت
شرائط نیت و طهارت و توجه قبله بدانی که کدام نماز است و چند رکعت است و چه میباید
خواند و چه میباید کرد و معانی و اسرار آن بر خاطر داری با خشوع و خضوع گزاری و
ظاهر و باطن متحد داری از رسول بشنو که میگوید اَللّٰهُمَّ اَصْلِحِ الرَّاعِيْ وَالرَّعِيَّةَ
یعنی القلب والجوارح زیرا چه اصلاح هر دو باتحاد بود. چو آنجا اگرچه آن مقام فرود
است اما چون برین مواظبت نمائی حق تعالی برکت آن ترا بجائی رساند که از خود
و از غیر خود فارغ آئی عائشه رضی الله عنها می فرماید کَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
يُحَدِّثُنَا وَنُحَدِّثُهُ فَإِذَا حَضَرَتِ الصَّلٰوةُ فَكَأَنَّهُ لَمْ يَعْرِفْنَا وَلَا نَعْرِفُهُ عزیز من
وَقُرَّةُ عَيْنِيْ فِي الصَّلٰوةِ از ینجا گفت اَقِمِ الصَّلٰوةَ لِذِكْرِيْ. اما توجه دانی که ذکر چه باشد
ای دوست تا ذاکر در مذکور محو نشوند والله هنوز ناقص بود و اینجا مقامی است که حرکات
و سکنات و حروف و اصوات و جوانب و جهات را در وی مدخل نیست ارجوا من الله الوصول
الیه. والحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین ۵

**صحیفهٔ چهاردهم در زکوة** طَيَّبَ اللّٰهُ عَيْشَكَ بِاُنْسِهٖ یا اخی بدانکه علم زکوة و کیفیت
آن در کتب فقها مسطور است و از آنجا معلوم کرده باشی اما من اینجا بهر تو رموزی چند

خواهم بنشت تا ما سوا المقصود مهجا بدانی ان شاء الله تعالی مقرر داند مقصود از وجوب زکوة ازالت رذیله
بخل است زیرا که بخل از جمله مهلکات است و زکوة سرحد بخل است و آن برای امتحان و ابتلاست
مر اغنیا را و نیز غرامتی است بر اهل دنیا بمحافظت مال که آن مذموم الله است عزیز من محبت دنیا
کفر است وکذلک قال حُبُّ الدُّنْیَا رَأْسُ کُلِّ خَطِیْئَةٍ وَرَأْسُ الْخَطَایَا الْکُفْرُ چو افراد
سالک را خود جمع مال حرام هست بلکه زیادت از قوت روز گرفتن روا نیست و او را زکوة دادن و ستدن
میسر است ولیکن نیز بروی زکاتی هست و آن زکوة نعم باری است که بروی ارزانی داشته است
و آن از جهت ظاهر سلامتی بدن و حواس و عقل و دیگر قدرتیست و از جهت باطن خود چه تقریر
توان کرد و اِنْ تَعُدُّوْا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوْهَا و زکوة نیز نعمتها واجب است باید قدر نعمتها را
مخادم نگاهداری و قوتها را در کار خدای صرف کنی و بوسع طاقت ارباب حاجت را بظاهر
و باطن ممد و معین باشی و آن از جملهٔ امانات خدای تعالی تصور کنی و اِنَّ اللّٰهَ یَاْمُرُکُمْ اَنْ
تُؤَدُّوا الْاَمَانَاتِ اِلٰۤی اَهْلِهَا و چون چنین کنی هر آئینه ادای زکوة ظاهر و باطن کرده باشی و حق
نعمت گزارده باشی اما صدقه آنست که ورای زکوة از مال خود بمستحقان دهی جواب مرد ابن زید مکی
من حق و صواب آنست که مَا بَقِیَ عِنْدَكَ مِنَ الدُّنْیَا شَیْءٌ اِلَّا مَا اضْطُرِرْتَ اِلَیْهِ
لِاَنَّ الضَّرُوْرَاتِ مُتَقَدِّرَةٌ بِقَدْرِهَا و از سوال ظاهر و باطن اجتناب فرض است
خود را از جملهٔ یَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ اَغْنِیَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ گردان و آنچه بتو رسد اگر ضعیفی را دریابی
از قوت یوم بدرویشان ده و اگر از اصحاب قوتی تمامی ایثار کن وَیُؤْثِرُوْنَ عَلٰۤی اَنْفُسِهِمْ
وَلَوْ کَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ و جز بحاجت ماسه مگیر اگر چه بر نیت خیرات بود یا طالب الدنیا
لتبتز لک لها ابتر و آنچه دهی و بان معطی حق را دان و خود را در میان مبین مال از آن
او ست و توفیق از وست از منّت و اذی احتراز کن و هر که از تو زکوة و یا صدقه قبول کند
حق او در ذمه خویش تصور کنی نه حق خود بر وی و عطا را در مقابله خدمتی و جذب منفعتی و دعا
و دوستی و ... مدار که بدان سبب از ثواب بی نصیب مانی منافع و امداد و اجر

و از دیادا ز حق تعالی چشم دار وَمَآ أَسْأَلُكُمْ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللّٰهِ زیرا کہ ہر کہ
از تو چیزی قبول کند آن لطف است عظیم کہ در باب تو می فرماید منتی از سر تو متوجہ گرداند
اگر زکوٰۃ است خود بدلیہ مال نست کہ از تو گرفت و اگر صدقہ است بلیہ جان تست کہ بلیات
و سبب دفع بلاو رنج و مطفی غضب پروردگار است و اگر تلطف است سبب قرب باحباب
و فرید تو در انست و نیز اجر آن یکی بدہ تا بہفصد و بیش از انست و جملہ منافع ابدی بسبب
ستانندہ بتو خواہد رسید و چون اینجا بانصاف نگاہ کنی بدانی کہ او را بر تو حقہا و منتہا
فراوان بود پس باید ستانندہ را تعظیم و اکرام نمائی و فضل وی بر خویش تصور کنی چو اخر دا
می فرماید وَآتُوهُمْ مِنْ مَالِ اللّٰهِ الَّذِي آتَاكُمْ اضافت مال بخود میکند تو کیستی کہ خود را
در میان بینی و قال اَلْمَالُ مَالِي وَالْجَنَّةُ جَنَّتِي فَاشْتَرُوا جَنَّتِي بِمَالِي ہیچ دانی کہ چہ
نبشتہ ام باید کہ فکری کنی و ہرچہ دہی از ان حق دانی و توفیق نیز از خدای تصور کنی و الا
تو کجا و مال از کجا و توفیق از کجا أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا
وَلَا تَمْلِكُونَ فلسا زنہار غافل مباش و بدانچہ نبشتہ ام گوش دار و در اخفاء عطایا جہد
نمائی و اوقات را غنیمت دار و اللہ الموفق ۔ والحمد للہ رب العالمین والصلوٰۃ علی
رسولہ محمد و آلہ اجمعین ۞

**صحیفہ پانزدہم در صوم** وفقک اللہ بالخیر یا اخی بدان کہ روزہ ماہ رمضان
فرض است قال اللہ تعالی فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ وقال كُتِبَ عَلَيْكُمُ
الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ والصَّلٰوةُ سِرٌّ بَيْنَ اللّٰهِ وَبَيْنَ عِبَادِهِ
وَهُوَ رُبْعُ الْاِيْمَانِ لِاَنَّ الصَّوْمَ نِصْفُ الصَّبْرِ وَالصَّبْرُ نِصْفُ الْاِيْمَانِ
وقال علیہ السلام اَلصَّوْمُ لِي وَاَنَا اَجْزِيْ بِهٖ وقال لِكُلِّ شَيْءٍ بَابٌ وَبَابُ الْعِبَادَةِ
الصَّوْمُ وقال لِلْجَنَّةِ بَابٌ يُقَالُ لَهَا الرَّيَّانُ لَا يَدْخُلُهُ اِلَّا الصَّائِمُوْنَ وَهُمْ
مَوْعُوْدُوْنَ بِلِقَاءِ اللّٰهِ تعالی و اخبار و آثار درین باب بسیار است و کیفیت فرض سنت

و مستحب از کتب فقه معلوم شده است باید ہر یک را چنانکہ آمده است رعایت نماید و از نواقض و مکروہات اجتناب واجب بیند و در آداب احتیاط نماید جوانمردا فقیہ می گوید الصَّوْمُ الْاِمْسَاكُ عَنِ الْاَكْلِ وَالشُّرْبِ وَالْجِمَاعِ مِنْ طُلُوْعِ الصُّبْحِ الصَّادِقِ اِلٰی غُرُوْبِ الشَّمْسِ مَعَ النِّيَّةِ و فہم این طائفہ تا اینجا پیش نرسیده است عزیز من چنین صوم جز مانع سیاست اولو الامر نباشد و ظاہر شرع بر جواز آن حکم کند لیکن روزه بحقیقت روزه ایست کہ ظاہر و باطن دران مشغول بود چنانکہ بیان کرده آید انشاء اللہ تعالی و بہترین طرح صوم صوم مہتر داؤد است علیہ السلام۔ لِاَنَّهٗ كَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَصُوْمُ يَوْمًا وَيُفْطِرُ يَوْمًا زیرا کہ در حکمت است بر ہر چیز کہ ملازمت کند طبیعت دران عادت گیرد اگرچہ بر ضد طبع بشری بود و لیکن از وی متاثر نگردد و چون چنین بود رنج مجاہده کمتر باشد و می فرماید یا عائشہ اَجْرُكِ عَلٰی قَدْرِ تَعَبِكِ وَنَصَبِكِ و اگر صوم داؤدی نتواند صوم دوام اختیار کند و الا صوم پنجشنبہ و جمعہ را رعایت کند و ایام بیض و عشره رجب و شعبان بر خود لازم گیرد و نفس خود را در صیام ریاضت دہد و از شہوات و حظوظ احتراز نماید و الحمد للہ رب العالمین و الصلوٰة علی رسولہ محمد و آلہ اجمعین ۵

**صحیفہ شانزدہم در روزه**۔ برادر دینی را بخیر عمر دراز باد بدانکہ روزه سہ گونہ است یعنی عوام و روزهٔ خواص و روزهٔ خواص خواص روزهٔ عوام آنست کہ یاد کردیم اما روزهٔ خواص آنکہ بعد الامساک حواس و جوارح را از جمیع ممنوعات شریعت و مکروہات محافظت کند۔ روی جابرؓ عن انسؓ عَنِ النَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ خَمْسٌ يُفْطِرْنَ الصِّيَامَ اَلْكِذْبُ وَالْغِيْبَةُ وَالنَّمِيْمَةُ وَالْيَمِيْنُ الْكَاذِبَةُ وَالنَّظْرُ بِالشَّهْوَةِ و در خبر است در عہد رسول علیہ السلام دو عورت صائمہ بودند آخر روز نزدیک ہلاک شدند خبر برسول آوردند فرمود دو قدح آب بدیشان دہند تا بخورند و ہر دو قدح ہر یکے قے کردند یکی گوشت پارہا بیرون انداخت و دیگر خون خبر بردند فرمود هاتان صامتا

عَمّا اَحَلَّ اللّٰهُ لَهُمَا وَاَفْطَرَتَا عَلٰی مَا حَرَّمَ اللّٰهُ عَلَیْهِمَا عزیز من یکی از ایشان غیبت کرد و دیگری استماع
نموده بود قال علیه السلام اَلْمُغْتَابُ وَالْمُسْتَمِعُ شَرِیْکَانِ فِی الْاِثْمِ سَمّٰعُوْنَ لِلْکَذِبِ اَکّٰلُوْنَ
لِلسُّحْتِ و روی مجاهد خَصْلَتَانِ تُفْسِدَانِ الصَّوْمَ اَلْغِیْبَةُ وَالْکَذِبُ ای دوست بدین
روزه را هیچ درازا است اما بباید همت را کار فرمائی و دران کوشی که اگر بروزهٔ خواص خواص
نرسی باری بروزهٔ خواص مخصوص گردی و از زمرهٔ عوام مستثنی شوی و چون چنین روزه
بتوفیق الله ترا میسر شد باید افطار بحلال کنی و اگر حلال میسر نشود باری بمباح اگرچه در
زمان ما مباح عزیز الوجود است لیکن بوسع و امکان در تفقد لقمه حلال جهد بلیغ نمائی و از
هَمَا مَحَوْلًا وَّ اَفْطَرَ کُوْلًا احتراز کند عزیز من از وجوهات ملوک و سلاطین زمانه و اصحاب دواوین
و اعمال و مقطعان و اہل فسق و بدعت و مشرکان اجتناب واجب است و اگر هیچ چه ممکن
نگردد و بعد از سه روزی یکبار افطار کند و اگر نتواند بوقت حاجت ماسه بقدر ضرورت از
یک نوع طعام وسط یا سهل نانخورش که حالی مقوم بدن و معین در عبادت بود استعمال
کند و دران وقت عنان شهوت محکم کند و از شره و شرفه محترز بود و در مجاهده و ریاضت
کوشد و دامن دولت جوع از دست همت نگذارد و چون طعام اندک خورده شود بهر آینه
آب نیز اندک طلبد خواب نیز کمتر آید و از نتیجا سهاد بهار و حی نماید و روزهٔ خواص خواص
آنست که آن را صوم القلب گویند و هو الامساک عما سوی الله و تحصل فی هذا الصوم بالفکر
فی ما سوی الله هیچ دانی چه میگویم عزیز من اینجا دل از غیر حق روزه کند و جز بمشاهده
خداش افطار نبود قال علیه السلام صُوْمُوْا لِلرُّؤْیَةِ وَاَفْطِرُوْا لِلرُّؤْیَةِ در ینجا ازین
حدیث چه خبر داری حَسَنَاتُ الْاَبْرَارِ سَیِّئَاتُ الْمُقَرَّبِیْنَ روزه بحقیقت همین است
و روزهٔ اہل تحقیق هم چنین است زیرا که روزه تخلق نموده است بیکی از اخلاق باری تعالی
و اقتدا است بملائکه پس باید که چنین بود زیرا که آنجا عین وحدت است و آنجا محض
توحید اندر حصول نشود میفرماید اَبِیْتُ عِنْدَ رَبِّیْ یُطْعِمُنِیْ اَیْ یُطْعِمُنِیْ بِالْمُشَاهَدَةِ

يَسْقِيْنِيْ بِالْمُوَاصَلَةِ دریغا ہزار دریغ دریں حدیث چہ اسرار است کہ بر صحرا نہادہ است لیکن
ترا چہ معلوم و من نتوانم کہ بیش ازیں بیان کنم القصہ بطولہا عزیز من در اخفا صوم جہد کن
تا صوم سر بود و میان اصحاب اگر بدانی کہ روزہ ظاہر خواہد شد و یا مہمانی عزیز و یا مسافر
غریب رسیدہ بود و یا عزیزاں را مطلوب بود افطار تو بر فور افطار باید لیکن چناں افطار کند
گوئی روزہ داشتہ است آں روزہ بود نہ افطار و بہمہ حال اورا حق منظور بود و ہر چند
اختلاط از خلق کمتر کند حلاوت عبادت و توفیق طاعت بیشتر باشد اِيَّاكَ وَصُحْبَةَ
الْخَلْقِ فَاِنَّهَا اَسْرَهُمْ وَبِالْاَوَّا كَثْرُ خَلْوَةٍ لَا وَفَّقَكَ اللّٰهُ وَاِيَّانَا عَنْ ذٰلِكَ وَ
رَزَقَنَا الْخَلْوَةَ بِهٖ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ وَالصَّلٰوةُ عَلٰى رَسُوْلِهٖ مُحَمَّدٍ وَّ
اٰلِهٖ اَجْمَعِيْنَ ؕ

**صحیفہ ہفدہم** قال اللہ تعالیٰ وَاَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَاْتُوْكَ رِجَالًا وقال
قتادہ رضی اللہ عنہ لَمَّا اَمَرَ اللّٰهُ اِبْرَاهِيْمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَنْ يُّؤَذِّنَ لِلنَّاسِ بِالْحَجِّ
وَنَادٰى يَاَيُّهَا النَّاسُ اِنَّ لِلّٰهِ بَيْتًا فَحُجُّوْا عزیز من در باب حج نیز آیات و اخبار بسیار است
و فرضیہ حج نزدیک اہل ظواہر آنست کہ چوں آزادی عاقل بالغ را استطاعت باشد
و موانع نہ حج بر و فرض است ادا باید کرد وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ
اِلَيْهِ سَبِيْلًا و کیفیت حج گزاردن ترا از کتب فقہ معلوم شدہ است و من از خوف تطویل
اینجا نیاوردہ ام چو ایں ہمہ آں حج عوام است کہ در ہر عام ہست اما حج خواص و خواص خواص
دیگر است حج خواص آنست کہ اول نیت مقارن و خالص از انواع شوائب باشد و الا
مَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهٗ اِلٰى دُنْيَا يُصِيْبُهَا اَوْ اِمْرَاَةٍ يَتَزَوَّجُهَا فَهِجْرَتُهٗ اِلٰى مَا هَاجَرَ اِلَيْهَا
ای دوست مِنْكُمْ مَّنْ يُّرِيْدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَّنْ يُّرِيْدُ الْاٰخِرَةَ لاجرم اَعْمَالُهُمْ
كَسَرَابٍۭ بِقِيْعَةٍ يَّحْسَبُهُ الظَّمْاٰنُ مَآءً حَتّٰٓى اِذَا جَآءَهٗ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا ہیہات ہیہات
دریغ و ہزار دریغ آں کیانند کہ لَا يُرِيْدُوْنَ الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةَ ایشانند کہ قرآن ایشاں

خبرے وہد یُرِیْدُوْنَ وَجْهَهٗ جانم فدای خاکپای ایشان باد و آن قسم ثالث است که بیان
خواهیم کرد ان شاء الله تعالی غرض آنکه چون نیت صالح آمد و مانع مرتفع گشت باید که از معاصی
صغائر و کبائر توبه کند و دیون و مظالم از گردن خود ساقط گرداند و توشهٔ راه از وجه
بهتر بردارد و در آن کوشد که بوسع و امکان ماشیاً برود و در اکتساب انواع فضائل
و آداب کوشش نماید و رفیق صالح و موافق حاصل کند و هرچه از گزاردنی و کردنی و خواندنی
پیش از خروج و بعده و وقت خروج در راه و بوقت نزول در کوب و دخول بمکه و نزول
بمیقات و بوقت احرام و طواف و وقوف و نحر و جز آن آمده است از فرائض و سنن و مستحبات
بتمام بجا آرد و حضور را رعایت نماید و هیچ دقیقه از دقائق آداب فرو نگذارد و بعده بزیارت
پیغامبر و اصحاب او و پیغامبران دیگر و اولیا و مواضع متبرکه مشغول شود و جوانمردا بعضے
از طائفهٔ خواص اند که بقوت مجاهده و ریاضت و صفای روح کم بود که هر روز در کعبه حاضر
نشوند و بعضے اند که ایشان در مقام خود باشند و حجابها از میان مرتفع شود و اگر کیفیت
هر یک بشرح نویسم صحیفه دراز گردد و وقت من آن را تحمل نکند و مقصود: قال و قیل
است عزیز من در این حج سری دیگر است و آن ترک و تجرید و فراق محبوبان و منع حظوظات
و تحمل مشقات و محن و انواع بلاها و تماشای مصنوعات باری عز اسمه و ارتیاض نفس است
و آوارگی و پریشانی از خانمان ببیت دوست آوارگی همی خواهد؛ رفتن حج بهانه افتاده
است؛ و حج خواص آنست که این قوم اگرچه بحج ظاهر روند لیکن مقصود ایشان
جز تعظیم امر خدای نبود عزیز من کعبه و عرفات اینها سنگے و کلوخی بیش نه پس شرک بود نه ایمان
و اگر گوئی برای آنست که بدان سبب بحق رسند چه میگوئی در آنچه میگوید مَا نَعْبُدُهُمْ
اِلَّا لِيُقَرِّبُوْنَا اِلَى اللّٰهِ زُلْفٰى از قرآن بشنوی گوید وَمَنْ يَّخْرُجْ مِنْ بَيْتِهٖ مُهَاجِرًا
اِلَى اللّٰهِ نمیگوید مهاجرا الی بیت الله آنگاه که چنین بود فَقَدْ وَقَعَ اَجْرُهٗ عَلَى اللّٰهِ تواند
بود حاصل مقصود از بیت رب بیت است عزیز من مکه و طائف و مصر و بغداد ایشان

یکسان بود بیت در هرچه بنگرم همه در چشم من توئی ؛ خواهم بدیده جمله جهان را فرو برم ؛ زیرا که
کعبه بیت الله بیش نیست اما قلب المؤمن عرش الله نه بینی عرش برای که بود عرش جز برای شاه
نبود ندانم هیچ وقت حج دل بجا آورده یا نه در لیع شنیده آنکه فرموده ولکن یسعنی قلب عبد
المؤمن اینجا بدانی که الرحمن علی العرش استوی چه باشد هیهات غافل مباش بیت
زیارت دل صاحب دلی ترا — از هزار حج بهتر است جوانمردا مصرع دوست
در خانه و ما گرد جهان گردیدیم ؛ هرچه مقصود از حج است خود با تو است و نحن اقرب
الیه منکم ولکن لا تبصرون ولیکن تو کجا توانی دید فاغشیناهم فهم لا یبصرون
دریغا دیده کی توانی دید محمد صفتی باید تا الم تر الی ربک درست آید مصراع در خود
یابی هر آنچه خواهی تو ؛ اما تو از کجا و دل از کجا و ندانی که دل چیست والله اعلم و آنچه دروست
جمله در طبقه از طبقات دل موجود است و سر نفخت فیه من روحی آنجاست جوانمردا
نیکو دانم که بعضی آدمی صورتان برین نبشته طعنه و تشنیع کنند و من از جهت قصور علم و
فهم شان را معذور دارم و مرا خود سخن بران طایفه نیست چه ایشان خبر از دل و اسرار و
ندارند ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون اید وست لهم قلوب لا یفقهون
بها بیت مدعی گفت لیلی زطرب رو که چنین چابک و موزون نه ؛ لیلی ازین حرف
بخندید و گفت ؛ با تو چه گویم که تو مجنون نه ؛ ما فی الجنة الا الله. و این بهشت دیگر است
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر عبارت از آن بهشت ان المتقین فی
جنت و نهر هذا وقف ابتداء کلام و العاشقین فی مقعد صدق
عند ملیک مقتدر - فمن قوالستر حالهم و سوف تری لهم جان من بهشت
و حور و قصور و نان حلوا دیگر است و بهشت ان لله جنة لا فیها حور و لا قصور و لا لبن
و لا عسل یتجلی لنا ربنا ضاحکا دیگر است جوانمردا این قوم با ادای نماز و روزه و حج و
غیر آن برای تعظیم امر دوست بود و از انها شان هیچ خبر نباشد لظاهر موافقت کنند و بباطن

معاملتی دارند مجنون مثنوی می گوید **شعر** مررت علی جدار دیار لیلی ٭ فقبلت الدیار و ذی الجدار ٭ وما حب الدیار شغفن قلبی ٭ ولکن حب من سکن الدیارا ٭ **شعر** اذا ما ظمیت الی ریقها ٭ جعلت المدامۃ منہ بدیلا ٭ واین المدامۃ من ریقہا ٭ ولکن اعلل قلبا علیلا ٭ **بیت** بریاد لبت نقش نگیں می بوسم ٭ آنم چو بدست نیست این میبوسم ٭ چوں نیست مرا دست رسی پابوسم ٭ بریادِ قدم ہاست زمین می بوسم ٭ آز عمر بشنو کہ در وقت تقبیل حجر اسود چہ میگوید اِنی اَعلم اِنک حجرٌ لا تضرو لا تنفعُ ولو لا رأیتُ رسول اللہ علیہ السلام یقبلک لما قبلتکَ ثم بکا جعفر صادق رضی اللہ عنہ وقتی در عین تلاوت بی ہوش شد از انش پرسید گفت آیتی بر دل مکرر می کردم تا از متکلم شنیدم جسم طاقت نداشت عقلم پوشیدہ شد بیخود گشتم عزیز من ترا ظاہر یست و باطنی باید ظاہر تو ہمیشہ بر احکام شریعت مستقیم بود باطن جز بر عالم توحید نبود تا تو ہنوز دریں عالمی با خودی نہ با او در ینجا عالمی است چوں دراں رسی لیس فی الوجود الا اللہ رخ نماید شرع و احکام را گذری نہ کفر و اسلام را مدخلی نہ توئی تو در آں مقام محو شود سبحانی ما اعظم شانی از باطن تو ندا کند و انا الحق تجلی فرماید و ازیں عالم جز ایں مقدار نتواں نبشت۔ الحمد للہ رب العالمین والصلوۃ علی رسولہ محمد و آلہ اجمعین ۵

## صحیفہ شر دہم در اخلاق ذمیمہ

مرادات اخی بخیر حاصل باد مقرر خاطر خطیر گردانیدہ پیش ازیں کہ در صحیفہ سابق در قلم آمدہ است کہ بجہت حضور تصفیہ باطن می باید از اخلاق ذمیمہ تا سعادت تخلیہ عما سوی اللہ حاصل آید و چوں تخلیہ شود ہر آئینہ تحلیہ دل باوصاف حمیدہ می باید آنگاہ حضور کہ مطلوب است بکرم اللہ دست دہد ازیں جہت خواستم تا آں دوست را چیزے نویسم و ازیں باب شمہ آگاہم زیرا کہ اخلاق ذمیمہ اصول خطیات است و اخلاق حمیدہ اصول حسنات است و واجب است آنکہ خود را از خس و خاشاک اخلاق ذمیمہ پاک گرداند تا مخزن اخلاق محمودہ گردد انشاء اللہ تعالی یا محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود فبما رحمۃ من اللہ لنت لہم ولو کنت فظا غلیظ القلب لا نفضوا

مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ باز چون بدان آراسته گشت بوصفش مخصوص فرمودند که اِنَّكَ لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیْمٍ وقال علیه السلام تَخَلَّقُوْا بِاَخْلَاقِ اللّٰهِ تَعَالٰی وازین جهت بر هر یکے این امتثال نبوی واجب بود زیرا که اخلاق مر اعمال را اصل است وشرط وفلاح در تزکیه مربوط است قال عز من قائل قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَكّٰهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسّٰهَا ۔ والتزکیة هو التطهیر والطهور شطر الایمان وایمان جز تزکیه دل کامل نبود واعمال جز بدان مقبول نباشد لِاَنَّ الْقَلْبَ هُوَ الْمَقْبُوْلُ عِنْدَ اللّٰهِ اِذَا سَلِمَ عَنْ غَيْرِ اللّٰهِ وَهُوَ الْمَحْجُوْبُ عَنِ اللّٰهِ اِذَا كَانَ مَشْغُوْلًا بِغَيْرِ اللّٰهِ وَهُوَ الْمُخَاطَبُ وَالْمُعَاقَبُ وَالْمُثَابُ وَالْمُعَاتَبُ چون بیشتر خلق از نفس جاهل اند واز معرفت آن غافل وَمَنْ جَهِلَ بِنَفْسِهٖ فَهُوَ بِغَيْرِهٖ اَجْهَلُ وَقَدْ حِيْلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ اَنْفُسِهِمْ وَاَنَّ اللّٰهَ يَحُوْلُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهٖ وَحَيْلُوْلَتُهٗ بِاَنْ يَمْنَعَ عَنْ مُشَاهَدَتِهٖ وَمُرَاقَبَتِهٖ اعوذ بالله من ذلك ۔ دریغا چه دانی که چه فرموده است از جبرئیل بشنو میگوید اِنَّا لَا نَدْخُلُ بَيْتًا فِيْهِ كَلْبٌ اَوْ خِنْزِيْرٌ عزیز من آن عبارت است از دو نجاست قلبی یعنی هواجس ووساوس واصل این دو نجاست باطنی اخلاق ذمیمه است پس هر دلی که بدین لوث ملوث بود هر آئینه ملکوت مطهره در وی گذر نکنند ودر عالم ملکوت چنین دل راه نیابد ودر نظر حق مهجور بود که اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ التَّوَّابِيْنَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِيْنَ وهر که بدین مقدار که گفتیم واقف گردد هر آئینه نجاسات را شناخت وچون دانست جز بتطهیر آن مشغول نشود ای برادر اخلاق مذمومه بسیار است چنانکه شهوت وغضب وفرح بامور دنیاوی وجهل وحقد وحسد ونفاق وریا وخیانت وطول امل وغفلت وبغض اهل ایمان وشماتت وعیب وتفاخر وتکبر وعجب واستبداد وحرص ومکر وخداع وتلبیس وتفریه وتملق ووقاحت وخبث وتبذیر وتقتیر وتهتکه ومجانت وظلم وبخل وفحش وحب دنیا وکذب وقنائت وشناعت والقاء وتغلب وهرچه شرع از آن مانع است وکاره اما اصول این ده چیز است ویکے شره طعام است که از امهات رذائل است زیرا که

منبع معده شهوات و مکمن آفات است قال علیه السلام اَبْغَضُکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ کُلُّ اَکُوْلٍ
وَنَؤُوْمٍ اَوْ شَرُوْبٍ آری ای دوست اگر طعام اندک خورند آب اندک خورند و اگر آب اندک
خورند خواب اندک آید و قال مَا مَلَأَ آدَمِیٌّ وِعَاءً شَرًّا مِنْ بَطْنٍ و قال لَا یَدْخُلُ مَلَکُوْتُ
السَّمَآءِ فِیْ قَلْبِ مَنْ مَلَأَ بَطْنَهٗ و قال مَا مِنْ عَمَلٍ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ جُوْعٍ وَعَطَشٍ
و قال سَیِّدُ الْاَعْمَالِ الْجُوْعُ و قال لعائشة رضی اللّٰه عنها - اَدِیْمُوْا قَرْعَ
بَابِ الْجَنَّةِ یُفْتَحْ لَکُمْ قالت کَیْفَ نُدِیْمُ قال بِالْجُوْعِ وَالظَّمَاءِ و قال اَلْجُوْعُ
طَعَامُ الصِّدِّیْقِیْنَ کما جاء فی القرآن اَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوْعٍ و ببرکة الجوع اٰمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ
ای من خوف القطعیة و جز این اخبار و آثار درین باب بسیار است جواهر الحقیقت دال
چون معده از طعام و شراب مملو گشت بخارات غلیظ از معده بدماغ مرتفع گردد و حواس را
پوشیده و عقل را بیکار گرداند کاهلی در اعضا ظاهر گردد و شهوت فرج پدیدار و نفس حیوانی
قوت گیرد و از انجا حب مال و جاه خیزد و ازان سبب آتش کبر و حسد و ریا و مانند آن شعله زند
و آن همه از جهت پری معده بود و عزیز من پس سالک را گرسنگی و تشنگی دولت عظیم است و
آن سعادت را لازم باید گرفت اما بتدریج عادت کند آغاز اندک اندک طعام و آب کم کند
چنانکه نفس او متاثر نگردد و بیکبار از پای در نیاید و هم چنین چون هر روز چیزی کم کند
بمرور ایام کارش بجایی رسد که قوة ملکی حاصل آید از خوردن و خفتن فارغ گردد و حکم او
فَاِنَّمَا اَطْعَمَکَ اللّٰهُ وَسَقَاکَ شود و بیشتر از حال در عالم سکر بود و در عالم صحو اگر خورد
بضرورتی بود و بغایت سهل باشد و دران نفس را هیچ حظی و لذتی نبود در انجا این حکایت
اهل کمالست و مرا دانم هم شنیدن ملال گیرد آرے خواهی گفت مصراع دلا دامن
فراهم کن کجا با و کجا ایشان ۞ جواهر دا این طائفه بشر بشرند و تو بشر لیکن همت عالی میباید
تا درین کار مستقیم بود و وهم کثرت کلام است لِاَنَّ کَثْرَةَ الْکَلَامِ یُوْجِبُ ظُلْمَةَ الْقَلْبِ
وَیَنْتَهِیْ تِلْکَ الظُّلْمَةُ اِلٰی اِمَاتَةِ الْقَلْبِ قال عز من قائل لَا خَیْرَ فِیْ کَثِیْرٍ مِّنْ

مُجْرِمٌ وَمَعْنَاهُ لَا يَتَكَلَّمُ فِي مَا لَا يَعْنِيهِ وَكُلُّ كَلَامٍ لَا يَنْفَعُكَ فِي الدِّينِ هُوَ مَا لَا يَعْنِيكَ و قال بعض العارفين - كُلُّ كَلَامٍ تَتَكَلَّمُ فِي مَا سِوَى اللهِ تَعَالَى هُوَ مَا لَا يَعْنِيكَ و قال علیه السلام - فَهَلْ يَكُبُّ النَّاسَ عَلَى مَنَاخِرِهِمْ إِلَّا حَصَائِدُ أَلْسِنَتِهِمْ - سئل علیه السلام - أَيُّ الْأَعْمَالِ أَفْضَلُ فَأَخْرَجَ لِسَانَهُ وَوَضَعَ عَلَيْهِ يَدَهُ - و قال - أَكْثَرُ خَطَايَا ابْنِ آدَمَ فِي لِسَانِهِ آری دوست آفات زبان بسیار است و اصل همه دروغ است و سخن چینی مدح بر دنیا و از جهت شرع و اصحاب سلوک هر یکی محدود است و جواز و لا از انجا معلوم شده باشد و هیچ در زمان ها بهتر از سکوت و ترک اختلاط با خلق نیست هٰذَا زَمَانُ السُّكُوتِ وَلُزُومُ الْبُيُوتِ - وَالْقَنَاعَةُ بِالْقُوتِ وَالتَّوَكُّلُ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ سیوم غضب است و آن از جملهٔ اعراض نفسانی است قال علیه السلام الْغَضُوبُ أَقْرَبُ مِنَ النَّارِ وَأَبْعَدُ مِنَ الْجَنَّةِ - و قال عز من قائل - وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ و قال - فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللهِ - و قال علیه السلام - إِنَّ اللهَ عَفُوٌّ يُحِبُّ الْعَفْوَ - و قال - الْمُؤْمِنُونَ هَيِّنُونَ لَيِّنُونَ بر حکم این نصوص واجبار بر همه مومنان واجب است بر خلق خدای رحیم باشند و در عفو کوشند و در طلب مظالم احسان نمایند و خشم را بقوت عقل فرو خورند و کینه و تهتک را از خود دفع کنند و بخشند و بخشاینده باشند اما در معاصی و مناهی بر خود و بر غیر خود مساحت نکنند و شرائط امر معروف و نهی منکر چنانکه آمده است بجا آرند خصوصا با خود تا نفس بر حد و شریعت مستقیم گردد و مطیع و منقاد عقل و بصیرت شود - چهارم حسد نیز قال عز من قائل أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ - و قال علیه السلام - الْحَسَدُ يَأْكُلُ الْحَسَنَاتِ كَمَا يَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ وَالْحَسَدُ مِنْ نَتَائِجِ الْحِقْدِ وَالْحِقْدُ مِنْ نَتَائِجِ الْغَضَبِ - و قال علیه السلام كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا وَكَادَ الْحَسَدُ أَنْ

تغلیب الغل و غرض من حسد آنست که بر نعمت یکی افسوس کنی و آنچه حق بدو داده است زوال خواهی
و در وجود آن کاره باشی و آن در جمیع مذاهب حرام است و چنین کسی دشمن خدای تعالی بود و
اگر در آن نعمت کاره نبود و در وجود آن ناخوش نباشد بر خود نیز مثل آن خواهد این را غبطه خوانند بیان
اہل بہشت این خواهد بود و بهر آئینه این نوع ممدوح است بیخ دوستی دنیا قال عز من قائل مَنْ
كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ قَطْعُ الطَّرِيقِ عَلَى عِبَادِ اللهِ وَلِذٰلِكَ
لَمْ يَنْظُرْ إِلَيْهَا مُنْذُ خَلَقَهَا بُغْضًا لَهَا۔ وقال عليه السلام۔ لَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا تَعْدِلُ
عِنْدَ اللهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ مَا سَقَى كَافِرًا مِنْهَا شَرْبَةَ مَاءٍ۔ وقال۔ الدُّنْيَا
سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ۔ وقال۔ لَيَأْتِيَنَّكُمْ بَعْدِي دُنْيَا تَأْكُلُ إِيْمَانَكُمْ كَمَا
تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ۔ وقال۔ الدُّنْيَا مَلْعُونَةٌ وَمَلْعُونٌ مَا فِيهَا إِلَّا مَا كَانَ لِلّٰهِ مِنْهَا
وقال۔ حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ وَثَبَتَ أَنَّ رَأْسَ الْخَطَايَا الْكُفْرُ وقال عليه
الصلوة والسلام أَلَا إِنَّهُ مَنْ رَغِبَ فِي الدُّنْيَا وَطَالَ أَمَلُهُ فِيهَا أَعْمَى اللهُ قَلْبَهُ عَلَى
قَدْرِ ذٰلِكَ وَمَنْ زَهِدَ فِيهَا وَقَصَرَ أَمَلُهُ فِيهَا أَعْطَاهُ اللهُ عِلْمًا بِغَيْرِ تَعَلُّمٍ وَهُدًى
بِغَيْرِ هِدَايَةٍ أَلَا إِنَّهُ سَيَكُونُ بَعْدَكُمْ قَوْمٌ لَا يَسْتَقِيمُ لَهُمُ الْمُلْكُ إِلَّا
بِالْقَتْلِ وَالتَّجَبُّرِ وَلَا الْغِنَى إِلَّا بِالْفَخْرِ وَالْبُخْلِ وَلَا الْمَحَبَّةُ إِلَّا بِاتِّبَاعِ الْهَوَى
أَلَا فَمَنْ أَدْرَكَ ذٰلِكَ الزَّمَانَ مِنْكُمْ فَلْيَصْبِرْ عَلَى الْفَقْرِ وَهُوَ يَقْدِرُ عَلَى الْغِنَى
وَلْيَصْبِرْ عَلَى الْبَغْضَاءِ وَهُوَ يَقْدِرُ عَلَى الْمَحَبَّةِ وَلْيَصْبِرْ عَلَى الذُّلِّ وَهُوَ
يَقْدِرُ عَلَى الْعِزِّ وَلَا يُرِيدُ بِذٰلِكَ إِلَّا وَجْهَ اللهِ وقال لَيَجِيئَنَّ أَقْوَامٌ
يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَأَعْمَالُهُمْ كَجِبَالِ تِهَامَةَ فَيُؤْمَرُ بِهِمْ إِلَى النَّارِ قَالُوا يَا رَسُولَ اللهِ
أَمُصَلِّينَ قَالَ نَعَمْ كَانُوا يُصَلُّونَ وَيَصُومُونَ وَيَأْخُذُونَ هَنَةً مِنَ اللَّيْلِ
فَإِذَا عُرِضَ لَهُمْ شَيْءٌ مِنَ الدُّنْيَا وَثَبُوا إِلَيْهَا فَافْهَمْ يَا أَخِي مَا فِي الْحَدِيثِ
مِنَ الْوَعِيدِ و آیات و اخبار و آثار درین باب محصور نیست۔ جوانمرد آنکه از دنیا

عبارت از درم و دینار است بل دنیا عبارت از حظوظ نفس است یعنی هرچه نفس تو متلذذ
گردد آن دنیا تو بود و هرچه از مرگ است آخرت گویند و کل ما لک فیه حظ قبل الموت فهو
دنیاک الا ما یبقی معک بعد الموت فتفکر فی ذلک یا اخی واحذر الدنیا حذر الغنم
الاسد لانها مبغوضة الله تعالی و مبغوضة انبیائه و اولیائه ولا ترکن
الیها البتة ظاهرا و باطنا ولا تشتغل بها ولو کان طرفة عین وتوکل علی
الله و فوض امرک الیه **ششم** رعونت و حب جاه است قال الله تعالی تلک الدار
الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا قال علیه السلام
حب المال والجاه ینبتان النفاق فی القلب کما ینبت الماء البقل وقال ما ذئبان
ضاریان ارسلا فی زریبة غنم باکثر افسادا فیها من حب المال والجاه فی
دین الرجل المسلم چون مدار رعونت و حب جاه هر دو سبب بعد است از حق تعالی هیچ
چیز بہتر از خمول و خلوت و ترک صحبت اهل دنیا نیست تا دین تو بسلامت ماند و ایمان
قوت گیرد دریغا از رب اشعث اغبر ذی طمرین لا یعبأ به لو اقسم علی الله لابره
**هفتم** حب مال و بخل. قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا
اولادکم عن ذکر الله وقال انما اموالکم و اولادکم فتنة — وقال
ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی وقال الهکم التکاثر وقال علیه السلام هلکت
المکثرون الا من قال فی عبادة الله هکذا و هکذا و قلیل ما هم. وقیل
یا رسول الله ای امتک اشر. قال الاغنیاء. وقال دع الدنیا لاهلها
من اخذ من الدنیا فوق ما یکفیه اخذ حتفه وهو لا یشعر چون مدار
مال جزوی از دنیاست لابل رکنی اصلی از دنیاست و هر آیت و حدیث که در مذمت دنیا است
متناول مال است عزیز من عاقل کسے بود که متابع پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اصحاب او باشد
و هرچه بہتر است اختیار کند. دریغا و هزار دریغا عقل و علم را کار فرمای هرچه ترا

بخدای تعالی نزدیک گرداند دران کوشش نمائی و معرفت حاصل کن و همه را موش گیر و هیچ سعادتی
ورای این نبود والا فمن کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلا ۰ عزیز من حرص
وطمع را از دل بکلی بیرون کن و دست در دامن قناعت محکم زن در باب پیغامبر صلی الله علیه وسلم
می فرماید ووجدک عائلا فاغنی ای اغنی بالقناعة علی الیسیر من الدنیا ای دوست
از دنیا بضرورت کلیه بقدر حاجت است قناعت باید کرد و نباید گرفت از وی اگر آنچه کمتر و
کهتر بود زیراکه پیغامبر هم چنین کرده است و اصحاب او اقتدا کرده اند و کیفیت فقر
رسول از ابتدا تا انتها از نصوص و اخبار معلوم شده است قالت عائشة رضی الله
عنها توفی رسول الله علیه السلام و درعه مرهون علی ید ابی شحمة الیهودی بمد من شعیر اخذ
لقوت عیاله - و چهل روز بیشتر بگذشتی که دود در مطبخ بر نیامدی و بیشتر بر رطبی بسنده کردی
و بیشتر حال ناخورش سرکه و نمک بودی و هرگز در عمر خود نان سیر نخوردی و هرگز چیزی
برای فردا نگذاشتی نحن معاشر الانبیاء لا ندخر لغد و در ایام عمرش دو جامه
نبود و جامه اش درشت ترین جامها بودی شعر العیش ساعات تمر ٭ وخطوط ایام تکر ٭
اقنع بعیشک ترضه ٭ واترک حر ٭ فلرب حتف ساقه ٭ ذهب ویاقوت ودر ٭ و در بخل
چندان وعید است که در تحریر نیاید قال الله تعالی ومن یوق شح نفسه فاولئک هم
المفلحون وقال ولا یحسبن الذین یبخلون بما آتاهم الله من فضله هو
خیرا لهم بل هو شر لهم وقال الذین یبخلون ویامرون الناس بالبخل
ویکتمون ما آتاهم الله من فضله وقال علیه السلام ایاکم والشح فانه اهلک
من کان قبلکم ولا یدخل الجنة بخیل وقال ان الله یبغض البخیل المنان
وقال خصلتان لا یجتمعان فی مؤمن البخل وسوء الخلق وقال فی دعاء
اعوذ بک من البخل وسوء الخلق - وقال السخی الجهول احب الی الله
من العالم البخیل - وقال لا یجتمع البخل والایمان فی قلب - وقال الشحیح

اَعَدُّ مِنَ الظَّالِمِ وَاَیُّ ظَالِمٍ اَظْلَمُ عِنْدَ اللّٰهِ مِنَ الشَّحِیْحِ خلق الله تعالی بعزته
وجلاله وعظمته لَا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ شَحِیْحٌ وَلَا بَخِیْلٌ ؛ جوانمردا جود و سخاوت را پیشه خود
ساز و راه کرم و احسان گیر و از تبذیر و اسراف محترز باش ای دوست تبذیر آن بود که درمے
در رضاء غیر حق صرف کند و اگر همه چیز این عالم یکروز در رضاء خدای صرف کند هیچ تبذیر نه بود
نه بینی که سخاوت در همه مذاهب محمود است و بخیلی در جملگی آدیان مذموم باری تعالی ما را
و ترا از بخل نگاه دارد و توفیق کرم و احسان ارزانی فرماید بمنه وکرمه ششم کبر است
وهو اکبر الکبائر قال الله تعالی کَذٰلِکَ یَطْبَعُ اللّٰهُ عَلٰی کُلِّ قَلْبِ مُتَکَبِّرٍ جَبَّارٍ وقال
بِئْسَ مَثْوَی الْمُتَکَبِّرِیْنَ وقال علیه السلام حکایةً عن الله تعالی - اَلْعَظَمَةُ اِزَارِیْ
وَالْکِبْرِیَاءُ رِدَائِیْ فَمَنْ نَازَعَنِیْ فِیْهِمَا اَلْقَیْتُهٗ فِیْ جَهَنَّمَ وقال لَا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ
مَنْ کَانَ فِیْ قَلْبِهٖ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ مِنْ کِبْرٍ وَحَدُّ الْکِبْرِ اَنْ تَرٰی نَفْسَهٗ فَوْقَ غَیْرِهٖ
عزیز من عصمک الله وایانا مِنَ الْکِبْرِ هیچ چیز بهتر از تواضع و انبساط و خوشخوی نیست -
زیرا چه تواضع بهترین اخلاق پیغامبرهاست علیه السلام - قال صلی الله علیه وسلم مَا تَوَاضَعَ
اَحَدٌ لِلّٰهِ اِلَّا رَفَعَهُ اللّٰهُ وقال طُوْبٰی لِمَنْ تَوَاضَعَ فِیْ غَیْرِ مَسْکَنَةٍ وقال عیسی
علیه السلام - طُوْبٰی لِلْمُتَوَاضِعِیْنَ فِی الدُّنْیَا هم اصحابُ المنابر یوم القیمة و درین باب آیات
و اخبار بسیار است و از جهت عقل و نقل در جمیع مذاهب و جملگی ادیان تواضع محمود است
و تکبر مذموم - بر عاقل پوشیده نیست که هرچه بهتر است آنرا اختیار کند والله الموفق -
نهم - عجب - وقال عز من قائل - وَیَوْمَ حُنَیْنٍ اِذْ اَعْجَبَتْکُمْ کَثْرَتُکُمْ وقال یَحْسَبُوْنَ
اَنَّهُمْ یُحْسِنُوْنَ صُنْعًا وقال علیه السلام - ثَلٰثٌ مُهْلِکَاتٌ شُحٌّ مُطَاعٌ وَهَوًی
مُتَّبَعٌ وَاِعْجَابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهٖ وقال ابن مسعود اَلْهَلَاکُ فِیْ اِثْنَیْنِ اَلْقُنُوْطُ
وَالْعُجْبُ ای دوست عجب بهمه وجوه مذموم است و اعمال صاحب عجب هباءً منثورا - وحد
عجب آنست که ترا بر خود و بر کار خود نظر افتد و پنداری در تو پیدا شود پس باید همه وقت

مراقب نفسِ خود باشی و نظر از خود و از کارِ خود برگیری زیرا که عواقب امور معلوم نیست والله الموفق وہم ریاست و غرور قال الله تعالیٰ فَوَیْلٌ لِّلْمُصَلِّیْنَ الَّذِیْنَ ہُمْ عَنْ صَلٰوتِہِمْ سَاہُوْنَ الَّذِیْنَ ہُمْ یُرَآءُوْنَ وقال عزّ شانہٗ فَلَا تَغُرَّنَّکُمُ الْحَیٰوۃُ الدُّنْیَا وَلَا یَغُرَّنَّکُمْ بِاللّٰہِ الْغَرُوْرُ وقال علیہ السلام اِنَّ اَخْوَفَ مَا اَخَافُ عَلَیْکُمْ اَلَا صْغَرُ قِیْلَ مَا ہُوَ قَالَ اَلرِّیَآءُ وَقَالَ الْمُرَائِیْ مَلْعُوْنٌ طَبِیْبُ اللّٰہِ وعیثاک املا و ریا و غرور بر چہار قسم است۔ یکی از آن علما دوم عباد سیوم از آن اہل تصوف۔ چہارم از آن ارباب دنیا و ہر یکی ازیں چہار مراتب و درجات است چنانکہ در کتب اہل سلوک مسطور است و دریں صحف جز نمودار ی نمی توان آوردای برادر باید کہ از حق استمداد نمائی و بمعونت خدمت شیخ در قمع و دفع این علل و امراض و جہل کوشش کنی تا حق تعالیٰ شفاء عاجل کرامت فرماید انشاء اللہ تعالیٰ جو المرد۔ اصول اخلاق ذمیمہ این است کہ بیان کردم اما باید در فروعات وی نیز نظر کند۔ و آن را باہتمام حاوی شود و احتراز و اجتناب از آن ہر یکے واجب و لازم شمرد و خود را بظاہر و باطن بتجلی اخلاق محمودہ متحلی گرداند و اللہ المیسر۔ الحمد للہ رب العالمین والصلوٰۃ علی رسولہ محمد و آلہ اجمعین ؛

**صحیفہ نوزدہم در اخلاق محمودہ۔** بدان ای دوست وفقک اللہ بالخیرات دائماً چون اصول اخلاق مذمومہ ترا با فروع معلوم شد ہمچنا ہم اصول اخلاق حمیدہ با فروع نیز آگاہ کنون مقرر داند کہ اصولِ اخلاقِ حمیدہ ہر یک مفصل مفصل بیان خواہم کرد انشاء اللہ تعالیٰ اما اصول و فروع وی بریں جملہ است۔ علم۔ و حلم و تواضع و عفت و قناعت و زہد و ورع و تقوی و حسن انبساط و حسن ہیئۃ و حیا و ظرافت و لطافت و مساعدت و شجاعت و دیانت و عفو و احتمال و ثبات و شہامت و شفقت و نجدۃ و کرم و احسان و ضبط و صبر و وقار و حسن معاشرت

در حضور و غیبت و نیکخواہی و صدق و صفا و محبت و رضا و متطاوعت جمیع امور شرعیہ عزیز من اصول اخلاق حمیدہ سیزدہ چیز است اول توبہ۔ التوبۃ ہی الندامۃ و تالم القلب۔ قال اللہ تعالیٰ وَ تُوْبُوْا اِلَی اللّٰہِ جَمِیْعًا اَیُّھَا الْمُؤْمِنُوْنَ ۔ وقال۔ یٰاَیُّھَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا تُوْبُوْا اِلَی اللّٰہِ تَوْبَۃً نَّصُوْحًا ۵ والمراد من النصوح ای نص لہ خالیا عن الشوائب وہو ماخوذ من النصح۔ وقال۔ اِنَّ اللّٰہَ یُحِبُّ التَّوَّابِیْنَ۔ وقال علیہ السلام۔ التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ کَمَنْ لَّا ذَنْبَ لَہٗ۔ جواں مرد! توبہ از صغار وکبار واجبست زیرا کہ توبہ مبدار راہ سالکان است و مفتاح ابواب سعادت مریداں است و سر جملہ طاعتہا است و رکنے اصلی از ارکان عبادتہا ست و لی توبہ صحیح عملی مقبول نبود توبہ طہارت دل است و گناہ بمنزلہ نجاست است۔ اے برادر ازیں توبہ توبہ دل می خواہم نہ توبہ زبان و استقامت در توبہ از صغائر مہم است و از کبائر اہم و اصرار در صغائر نیز کبیر است زیرا کہ تواتر صغائر در تسوید قلب عظیم التاثیر است و نیز بدانی کہ دل بمنزلہ آئینہ است و خیرات مصقلہ اوست و سیئات زنگ وی اگر حسنات دائم در وجود آید ہر آئینہ روشنائی دل بیفزاید و نور وے قوی گردد و اگر گناہی کردہ شود بداں قدر نقطہ سیاہ بر دل او ظاہر شود و نور او را کم گرداند اگرچہ آنرا بمصقلہ توبہ مصقول گردانند لیکن زیانی فاحش بود کہ آں را تدارک ممکن نباشد زیرا کہ دوام حسنات موجب ازدیاد و نور است و گناہ سبب ظلمت پس آں مقدار زیاں کہ ظلمت حاصل شد و آں قدر کہ در دفع آں گذشت چند ساعت از عمر بود کہ باز دست ندہد و آں ازدیاد کہ دراں وقت بودی از دست رفت و ایں خسرانی فاحش است اگر عاقلی اینجا تامل کن و اوقات را غنیمت شمر بلیغ نصیحت ہمیں است جان برادر کہ اوقات ضائع مکن تا توانی ٭ واللہ الموفق دوم خوف۔ قال اللہ تعالیٰ اِنَّمَا یَخْشَی اللّٰہَ مِنْ عِبَادِہِ الْعُلَمٰٓؤُا۔ لَا تَخَافُوْھُمْ وَ خَافُوْنِ اِنْ کُنْتُمْ مُّؤْمِنِیْنَ ۵ و خوف

از شروط ایمان است - وقال رضی الله عنهم ورضوا عنه ذلک لمن خشی ربه - وقال علیه السلام
راس الحکمة مخافة الله - وقال من خاف الله خافه کل شیء ومن خاف غیر الله خوفه الله من
کل شیء - عزیزمن حقیقت خوف آنست که حق تعالی را همیشه حاضر و ناظر دانی و شرم داری و
دل تو از وجود معاصی درد کند از رسول بشنو می فرماید انا اخوفکم لله واوحی الی داود خفنی
کما تخاف السبع الضاری - جوانمردا هرچند معرفت صفات و ذات باریتعالی بر دل غالب
بود خوف بیشتر باشد و خوف رکنی است از ارکان ایمان که الایمان بین الخوف والرجاء
و بی خوف وجود ایمان ممکن نبود و آن باید که بر دوام باشد تا دوام ایمان نیز متصور بود سیوم
زهد - قال الله تعالی وَلَا تَمُدَّنَّ عَیْنَیْکَ اِلٰی مَا مَتَّعْنَا بِهٖ اَزْوَاجًا مِّنْهُمْ زَهْرَةَ
الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا - وقال - مَنْ کَانَ یُرِیْدُ حَرْثَ الْاٰخِرَةِ نَزِدْ لَهٗ فِیْ حَرْثِهٖ وَ
مَنْ کَانَ یُرِیْدُ حَرْثَ الدُّنْیَا نُؤْتِهٖ مِنْهَا وَمَا لَهٗ فِی الْاٰخِرَةِ مِنْ نَّصِیْبٍ -
وقال علیه السلام مَنْ اَصْبَحَ وَهِمَّتُهُ الدُّنْیَا شَتَّتَ عَلَیْهِ اَمْرَهٗ وَفَرَّقَ عَلَیْهِ
صَنْعَتَهٗ وَجَعَلَ فَقْرَهٗ بَیْنَ عَیْنَیْهِ وَلَمْ یَاْتِهٖ مِنَ الدُّنْیَا اِلَّا مَا کُتِبَ عَلَیْهِ
وَقَالَ التَّجَافِیْ عَنْ دَارِ الْغُرُوْرِ وَالْاِنَابَةِ اِلٰی دَارِ الْخُلُوْدِ وَالْاِسْتِعْدَادِ
لِلْمَوْتِ قَبْلَ نُزُوْلِهٖ وَقَالَ مَنْ زَهِدَ فِی الدُّنْیَا اَدْخَلَ اللّٰهُ الْحِکْمَةَ فِیْ قَلْبِهٖ
وَاَنْطَقَ بِهَا لِسَانَهٗ وَعَرَّفَهٗ دَاءَ الدُّنْیَا وَدَوَاءَهَا وَاَخْرَجَهٗ مِنْهَا سَالِمًا
اِلٰی دَارِ السَّلَامِ وَقَالَ اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ بِقَوْمٍ خَیْرًا زَهَّدَهٗ فِی الدُّنْیَا وَرَغَّبَهٗ
فِی الْاٰخِرَةِ وَبَصَّرَهٗ بِعُیُوْبِ نَفْسِهٖ - وَقَالَ اِزْهَدْ فِی الدُّنْیَا یُحِبَّکَ اللّٰهُ
یَا اَخِی الزُّهْدُ طَهَارَةُ الْقَلْبِ عَنْ نَجَاسَةِ حُبِّ الدُّنْیَا وَاِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ
الْمُتَطَهِّرِیْنَ و هیچ دانی که حد زهد چیست الزهد عزوف النفس عن الدنیا واعراضها
عنها طوعا مع القدرة علیها - جوانمردا زهد را نزدیک من سه مرتبه است مرتبه اول
زهد در دنیا . . . . . . . . و آن نیز بر سه قسم است یکی آنکه بظاهر تارک بباطن

مائل او را متنزہ خواہیم و چنین شخص ممقوت بارسبحانی بود دوم آنکہ بظاہر و باطن تارک بود لیکن او را بر ترک دنیا شعوری باشد و بداند کہ من تارکم او را ناقص گوییم سیوم آنکہ دنیا را نزدیک وی ہیچ قدری و قیمتی نبود تا بداند کہ چیزی را تارکم او را در ترک دنیا کامل خواہیم و لیکن ترک بجہت آخرت و نعیم وی بود **و مرتبہ دوم** تارک دنیا و آخرت بود الا لمفہ یعنی او مولی را بجہت خود مے خواہد و خواست او درین صورت برای خود بود و این نیز مرتبہ کامل نارسیدہ باشد **و مرتبہ سیوم** تارک دنیا و آخرت و خودی خود است یعنی او نظر کلی بر مولی دارد و از خود و از غیر خود غافل بود ہمہ خود را بمولی دہد خود را جز برای او نخواہد بدان خواست و از خواست بیخبر باشد و او را در کمال اکمل خواہیم عزیز من وَلِکُلٍّ دَرَجٰتٌ مِّمَّا عَمِلُوْا۔ **چہارم** صبر است۔ قال اللہ تعالی وَاصْبِرُوْا اِنَّ اللّٰہَ مَعَ الصّٰبِرِیْنَ جوانمردا مقام معیت بغایت بلند است جز بنردبان صبر نتوان در رسید و قال اُولٰٓئِکَ عَلَیْہِمْ صَلَوٰتٌ مِّنْ رَّبِّہِمْ وَرَحْمَۃٌ وَ اُولٰٓئِکَ ہُمُ الْمُہْتَدُوْنَ و قال وَلَنَجْزِیَنَّ الَّذِیْنَ صَبَرُوْٓا اَجْرَہُمْ بِغَیْرِ حِسَابٍ و قال علیہ السلام۔ اَلصَّبْرُ نِصْفُ الْاِیْمَانِ۔ وَقَالَ مِنْ اَفْضَلِ مَا اُوْتِیْتُمُ الْیَقِیْنُ وَعَزِیْمَۃُ الصَّبْرِ وَمَنْ اُعْطِیَ حَظَّہٗ مِنْہُمَا لَمْ یُبَالِ مَا فَاتَہٗ مِنْ قِیَامِ اللَّیْلِ وَصِیَامِ النَّہَارِ۔ و قال الصبر کنز من کنوز الجنۃ۔ آیدوست صبر را شش مرتبہ است **مرتبہ اول** صبر از معاصی و مکارہ **دوم** صبر از مباحات **سیوم** صبر از حظوظ نفس۔ **چہارم** صبر بر عبادات و طاعات **پنجم** صبر بر بلاہا و شدتہا **ششم** صبر از صبر۔ و آن دانی کدام است آنست کہ ندانی کہ صابرم و در چیزی صبر کردہ ام و در جملگی احوال خوشدل و شاد باشی واللہ الموفق۔

**پنجم** شکر است و قال اللہ تعالی وَاشْکُرُوْا لِلّٰہِ وَلَا تَکْفُرُوْنَ و قال۔ فَاشْکُرُوْا لِلّٰہِ اِنْ کُنْتُمْ اِیَّاہُ تَعْبُدُوْنَ و قال سَنَجْزِی الشّٰکِرِیْنَ و قال لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزِیْدَنَّکُمْ ای دوست شکر از جملہ مقامات عالی است زیرا کہ شکر در دنیا و آخر خواہد بود کما قال عز

مِن قَائِلٍ وَاٰخِرُ دَعْوٰهُمْ اَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ ۵ و آن از جملہ انعام باری تعالی است
جوانمردا بدانی کہ شکر ہمین است کہ بزبان گوئی الحمد للہ بل ظاہر و باطن تو در جمیع احوال بر ہر نعمتی
کہ بتو دادہ اند شکر واجب است چنانکہ شکر چشم آنست کہ ہیچ نادیدنی نہ بیند و گوش ناشنیدنی نشنود
و زبان ناگفتنی نگوید و ہم چنین جمیع جوارح بر جادۂ شرع مستقیم باشد و در عبادت خدا تعالی باقصی
الغایۃ کوشش نماید و نفس و مال و جاہ خود وقف رضاء حق کند اما شکر دل آنست کہ طرفۃ العین
بغیر حق تعالی مشغول نگردد و شکر اہل کمال بیشتر در مصائب و بلایا بود ہر چہ از ہموم و غموم پیش ایشان
روی آرد راضی و مستبشر باشد و باز اینجا قومی باشند کہ نہ خبر از غم دارند و نہ معلوم از شادی از غم
و شادی و محنت و راحت فارغ اند **بیت** چون گشت کسی ز خویش معدوم ؛ پس از غم و راحتش
چہ معلوم ؛ **ششم** اخلاص - قال اللہ تعالی وَمَا اُمِرُوْا اِلَّا لِيَعْبُدُوا اللّٰهَ مُخْلِصِيْنَ
وقال تو ہو اللہ فَاتَّقُوْنِ ای مخلصین وقال اَلَا لِلّٰهِ الدِّيْنُ الْخَالِصُ وقال وَاَخْلَصُوْا
دِيْنَهُمْ لِلّٰهِ وقال علیہ السلام حکایۃً عن اللہ اَلْاِخْلَاصُ سِرٌّ مِنْ سِرِّیْ اِسْتَوْدَعْتُهٗ
قَلْبَ مَنْ اَحْبَبْتُ مِنْ عِبَادِیْ وقال لمعاذ اخلص العمل یجزیک القلیل منہ و این جملہ امر است
باخلاص و نتیجہ آن قبول طاعت و بدانی کہ اخلاص چیست الاخلاص تجرد الباعث للواحد
و تصفیہ از الاشراک فَمَنْ كَانَ يَرْجُوْا لِقَآءَ رَبِّهٖ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَّلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ
رَبِّهٖۤ اَحَدًا ۵ و کمال اخلاص صدق است زیرا کہ صدق اعلی مرتبہ اخلاص است و در صحیفہ
سابق نیز درین باب ذکری رفتہ است **ہفتم** توکل است قال اللہ تعالی وَعَلَى اللّٰهِ فَتَوَكَّلُوْا
ای ولا توکلوا الا علی اللہ وقال اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِيْنَ وقال مَنْ يَّتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ
فَهُوَ حَسْبُهٗ وقال علیہ السلام لَوْ اَنَّكُمْ تَتَوَكَّلُوْنَ عَلَى اللّٰهِ حَقَّ التَّوَكُّلِ لَرَزَقَكُمْ
كَمَا يَرْزُقُ الطَّيْرَ تَغْدُوْ خِمَاصًا وَتَرُوْحُ بِطَانًا - جوانمردا اہل ظواہر این حدیث را
بر عموم طیر اطلاق کنند چنان نیست چہ عموم طیر ہر صباح از آشیانہ خود بیرون آیند
و در طلب طعمہ شوند و در آن جہد نمایند پس توکل را بدین قضیہ اثرے نباشد - عزیز من

شنبی از سر این حدیث از محدث استکشاف کردم جوابم فداش باد فرمود ازین طیر زاغ بچه مراد است
زیراچه چون زاغ بچه را می آرد گوشت پارهٔ شکل سرخ فام میباشد نر و ماده هر دو از وی رمند
و گرد او نمی گردند حق تعالی بکرم خویش رزاقی مید هد تا در دهان آن بچه در رود و او دهن باز
کرده می باشد تا آنکه حوصلهٔ او پر می شود پس دهان باز میگیرد و پشه منقطع مے گردد مدتی که
پر هاش بر آمدن گیرد و سیاهی در وی ظاهر می شود آنگاه مادر و پدرش در می آیند و تربیت
می کنند وقال علیه السلام مَنِ انْقَطَعَ اِلَی اللّٰهِ کَفَاهُ اللّٰهُ کُلَّ مُؤْنَتِهٖ وَرَزَقَهُ اللّٰهُ
مِنْ حَیْثُ لَا یَحْتَسِبُ جوان مرد توکل را سه رکن است رکن اول معرفت باریتعالے
است زیرا که تا ندانی که لَا فَاعِلَ اِلَّا اللّٰهُ وَلَا مَوْجُوْدَ سِوَی اللّٰهِ هرگز توکل درست نبود و آن
توحید است رکن دوم تفویض وانگاشت رکن سوم ثقه است و طمانینت قلب و این
میسر نشود مگر با نقطاع نظر ظاهر و باطن از کل ماسوی الله و بهذا ایهم التوکل رزقنا الله و ایاکم
التوکل رزقنا الله و ایاکم التوکل رزقنا الله الحقیقی بمنه و کرمه هشتم محبت است ای دریغ
و هزار دریغ عزیز من ازین مقام خود چه نویسم و چه اختیار کنم ؎ حدیث عشق بگفتار در نمی گنجد
بیان شوق باختیار در نمی گنجد ؛ حدیث بیخبری و قصهٔ مستی ؛ بسمع مردم هشیار در نمی گنجد ؛
وقال عز من قائل یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ وقال الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اَشَدُّ حُبًّا لِّلّٰهِ و هذا اخبار عن العشق
والعشق عبارة عن افراط المحبة و شدة المحبة عبارة عن افراطه وقال علیه السلام حکایةً
عَنِ اللّٰهِ اِذَا کَانَ الْغَالِبُ عَلٰی عَبْدِیَ الْاِشْتِغَالَ جَعَلْتُ هِمَّتَهٗ وَاِرَادَتَهٗ فِیْ ذِکْرِیْ فَاِذَا عَشِقَنِیْ
عَشِقْتُهٗ وقال علیه السلام مَنْ اَحَبَّ لِقَاءَ اللّٰهِ اَحَبَّ اللّٰهُ لِقَاءَهٗ وقال الصدیق
رضی الله عنه مَنْ ذَاقَ مِنْ خَالِصِ مَحَبَّةِ اللّٰهِ مَنَعَ ذٰلِکَ مِنْ طَلَبِ الدُّنْیَا وَحَشَرَ
مِنْ جَمِیْعِ الْبَشَرِ وقال الحسن البصری رحمه الله مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ اَحَبَّهٗ وَالْعَارِفُ
لَا یُحِبُّ اِلَّا اللّٰهَ وقال الله تعالی فی کتبه السابقة من علامة محبتی عند ربی الا ان یکون
قلبه الیّ وقال مَنْ اَحَبَّنِیْ کثر ذکری وقال عز من قائل لداؤد علیه السلام یا داؤد اِنِّیْ حَرَّمْتُ عَلَی القلب

ان یدخلها محبتی ومحبة غیری وَلِذَا قَالَ فِی کِتَابِہِ الکریم مَاجَعَلَ اللّٰہُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَیْنِ فِی
جَوْفِہٖ وقال عیسی علیہ السلام حِکَایَۃً عَنْ رَبِّی اِذَا طلعت علی قلب عبدٍ و لَمْ اَجِدْ فیہ
حب الدنیا وَالْاٰخِرَۃِ مَلَأْتُہٗ مِنْ حُبِّی۔ دریں باب نصوص واخبار وآثار محصور نیست چہ مقام
محبت عالی ترین مقامہاست وفاضلترین منازل سلوک و ہر مقامے کہ پیش ازوست
مقدمات اوست و ہرچہ بعد اوست لواحق و متممات او در لغاندانی کہ مستحق محبت بحقیقت
جز خدای عزوجل نیست و وجود محبت در غیر وی جز وہم و خیال و مجاز نبود اما محبت رسول و پیغامبران
دیگر و اولیا از جہت محبت خدای جائز است دوست دوست ہرآئینہ دوست بود از رسول
بشنوی گوید مُحِبُّ مُحِبَّاتِ النَّاسِ وَتُعَادِی لِبُعْدِ اَوَاتِکَ مَنْ خَالَفَکَ مِنْ خَلِیْقَاتِکَ
جانم فدا اش باد بچہ عبارت حال خود عرضہ داشت بیت در ہرچہ بنگرم ہمہ در چشم من توئی؛
خواہم بدیدہ جملہ جہان را فرو برم؛ در لغا ہرچند سخن دریں محل بیشتر نویسم بیشتر است
عنان قلم فراہم گردانم کلماتے چند موجز و مختصر حالی بر اندازہ فہم برادری تحریر کنم ودانستن
ایں باب بحقیقت بر عقول و خواطر مستحیل است و خود عقل را در وی مجال و مدخل نہ و قلم و
زبان از تحریر و تقریر عاجزاند بیت کہ گفت من خبری دارم از حقیقت عشق؛ دروغ گفت
گر از خویشتن خبر دارد؛ مَنْ عَرَفَ اللّٰہَ اَحَبَّہٗ وَمَنْ عَرَفَہٗ کَلَّ لِسَانُہٗ۔ جو الغرض ایں مقام را
مراتب و درجات بسیار است اگر ہمہ خواہند کہ بنویسند نتوانند وَلَوْ اَنَّ مَا فِی الْاَرْضِ مِنْ
شَجَرَۃٍ اَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ یَمُدُّہٗ مِنْ بَعْدِہٖ سَبْعَۃُ اَبْحُرٍ مَّا نَفِدَتْ کَلِمَاتُ اللّٰہِ اما
از جہت آنکہ بفہم تو نزدیکتر بود ہرچند مرتبہ و درجہ بیان کردہ آید در لغا عزیزے ایں را
ہردہ مرتبہ و پنجاہ درجہ بیان کردہ است و ما ہماں را اختیار کردیم ان شاء اللہ تعالیٰ۔

**مرتبہ اول** الفت است وَہِیَ مَیَلَانُ الْقَلْبِ اِلَی الْمَاْلُوْفِ وآن را پنج درجہ است۔

**درجہ اول** نظر در افعال و صنائع اوست اِنَّ فِی خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَاخْتِلَافِ
اللَّیْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِی تَجْرِی فِی الْبَحْرِ بِمَا یَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا اَنْزَلَ اللّٰہُ

مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَّاءٍ فَاَحْيَا بِهِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيْهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ
وَتَصْرِيْفِ الرِّيَاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ لَاٰيٰتٍ لِّقَوْمٍ يَّعْقِلُوْنَ
**شعر** وفی کل شیٔ لہ آیۃ ٭ تدل علی انہ واحد ٭ و آں بمنزلہ آں باشد کہ کسی بعضے صفات
صاحب حسنی پیش یکی گوید وبداں سبب دوستی او در دل بجنبد و طلبی در خاطرش پیدا آید —
**بیت** حدیث حسن او تا کہ فرو خوانند در گوشم ٭ در آمد عشق یکبارہ ببرد از عقل و از ہوشم ٭
**درجہ دوم** کتمان میلان است وتحمل مشقات اینجا الیف بیچارہ میل دل خود را و محن عذاب
وجہد وہاب کہ اختیار خواہد کرد بپوشد و احوال خود را نہاں دارد اگرچہ رخ زرد و چشم
ترش ظاہر کند **شعر** سیبقی لہا فی مضمر القلب والحشا ٭ سریرۃ ود یوم تبلی السرائر ٭
**بیت** ہرچند مے دارم نہاں در سینہ سر تو چو جاں ٭ لیکن ہمی گردد عیاں از چشم واز رخسار ما
**درجہ سیوم** تمناست عزیز من دریں مقام قربت و آرزوی دیدار کند و ندا اند **بیت**
ہزاراں سر درا ینجا پای مال است ٭ نظر در وی دریں جا خود محال است ٭ و دریں مقام
نہ از جان اندیشد و از ہلاک پرہیزد گوید ہرچہ باد ا باد دلش از جان خاستہ و جانش از
خانماں پرداختہ عرض دارد **شعر** تعاللت کی اشجی و مابک علۃ ٭ ترید ین قتلی قد ظفرت
بذلک ٭ لئن سائرنی ذکر یک لی لمبارۃ ٭ لقد سرنی انی خطرت ببالک ٭ جانمن اگرچہ
وصول متعذر و مستحیل است ہم آخر در آرزوی مردن خوشتر **بیت** اگر فرہاد را حاصل نشد
پیوند با شیریں ٭ ہم آخر جان شیریں بش برآمد در تمنا ئش ٭ **درجہ چہارم** اخبار و استخبارات
آسے دوست دریں مقام الیف خواہد کہ از حال خود اخبار کند و از احوال مالوف استخبار
از سر دیوانگی گاہ راز با صبا گوید و گاہ جواب از نسیم جوید و ندا اند **بیت** محمود دراں کوی
صبا بار نیابد ٭ بر باد شد آں قصہ کہ بر باد صبا شد عزیز من ایں بیت گفتہ شیخ
و مخدوم منست متعنا اللہ بہ **شعر** کفی حزنا انی مقیم ببلدۃ ٭ وانت باخری ما الیک
وصول ٭ وان لم یکن بینی و بینک مرسل ٭ فریح الصبا منی الیک رسول ٭ **درجہ پنجم**

تضرع است دریں مقام الیف بتضرع وزاری پیش آید و بزبان ابتہال تملق نماید خواجہ سری رحمۃ اللہ علیہ گوید وقتی در طلب خلوت بر سر کوہے رفتم آوازی حزین شنیدم بر اثر آں رفتم جوانی دیدم سرے بر خاک نہادہ و دلے بباد دادہ بر رفتے ہر چہ تمام تر می گفت الٰہی سیدی وَمَوْلَائِي قَدْ سَكَنَتِ الْأَصْوَاتُ وَسَكَنَتِ الْعَبَرَاتُ وَصَفَتِ الْقُلُوبُ وَالسَّرِيرَاتُ وَانْطَلَقَتِ الْأَلْسُنُ بِاخْتِلَافِ اللُّغَاتِ فِي أَوْقَاتِ الْخَلَوَاتِ وَكُلُّهُمْ يُنَادُونَكَ وَيُنَاجُونَكَ فِي جَمِيعِ الْحَالَاتِ فَلِسَانِي كَلِيلٌ وَبَدَنِي عَلِيلٌ فَإِنْ قُلْتُ أَنَا أَسْتَحْيِي مِنْ نَفْسِي وَإِنْ قُلْتُ أَنْتَ اسْتَصْغَرْتُ نَفْسِي وَإِنْ غَالَطْتُ بِحَالِي فَحَاشَاكَ مِنَ الْمُغَالَطَةِ فَهَا أَنَا بَيْنَ يَدَيْكَ نَاصِيَتِي بِيَدَيْكَ وَأَلْقَيْتُ مَقَالِيدِي إِلَيْكَ وَطَرَحْتُ كُلِّي عَلَيْكَ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ لِي فَمَنْ لِي مرا ایں حالت و مقالت وی اثر کرد ذوقی یافتم کہ در ہیچ خلوت نیافتم **ابیات** مرا تو غایت مقصودی از جہاں ای دوست ٭ ہزار جان گرامی فدای تاں ای دوست ٭ گرم تو در نکشائی کجا توانم رفت ٭ بر آستان کہ میرم بر کیاں ای دوست ٭ دلے شکستہ و جانے نہادہ برکف دست ٭ بگو بیار بگویم بگیر ہاں ای دوست ٭
تنم بپوسد و جانم بزیر خاک شود ٭ ہنوز مہر تو باشد در استخواں ای دوست ٭

**مرتبۂ دوم صداقت است** - وَہِیَ استواء القلب فی الوفاء والجفاء والمنع والعطاء وآں را نیز پنج درجہ است درجۂ **اول** صفا است وَعَلَامَتُہُ بُغْضُ النَّفْسِ والہوٰی ومخالفۃ المراد والمنی او ترک الشہوات لعین الرضاء والخروج بالکلیۃ من حبّ الدنیا عزیز من اینجا ہمہ نعمت دوست را نعمت داند و غم را شادی انگارد **ابیات** زہر از کف دوست چوں شہد ٭ با شوق فرو برم دگر ہم ٭ **شعر** قلوب صفت حتی استوت بہم ہمۃٌ الی موطن فی القرب ما فوقہ قرب ٭ فحلّت محلّ الانس تشرح بالصفا ٭ لما بینہا فی الحب فی قربہا حجبٌ ٭ بہا ضوء نورٍ لیہا فصارت حجبۃ ٭ ففی سمعہا للحق من سمعہا طلب ٭ **ابیات** ہر دردو رنج کز تو رسد بر دل حزیں ٭ آں محض راحت است مرا عین عافیت ٭٭

درجه دوم غیرت است - چوں مرد دریں محل غیور گردد از غیرت نخواهد که کس نام محبوب بگیرد و نگیرد بیت من باد نخواهم که وزد بر چو تو باغی ؛؛ تا از چه نسیمی نرساند بدماغی ؛؛ در آخر ایں مقام از خود نیز بر محبوب غیرت کند - در لیفا - از خواجه شبلی شنوے گوید اللهم احشرنی اعمی فانات اجل واعظم من ان تراك عینی مصراع از خویش بغیر تم که در تو نگرم ؛؛ نه بینی دریں مقام مے فرماید آولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری بیت چشم بد وخته در همه عالم باتفاق ؛؛ تا جز درو نگه نکند مستمند دوست ؛؛ شعر کان رقیبا منك یرعی خواطری ؛؛ وآخر یرعی ناظری ولسانی ؛؛ فما رمقت عینای بعدك منظرا ؛؛ وجدتك مشهودی بکل مکانی ؛؛ آید وست اگرچه ایں کیفیت مقامی دگر است که بعد ازیں ذکر کرده آید ان شاء الله تعالی اما حالی رمزی اینجا نبشته آمد درجه سیوم اشتیاق ست دریں مقام آتش شوق و آرزو زبانه زند و شعله در گرد شعر وفی فؤاد المحب نار هوی ؛؛ احر نار الجحیم ابردها ؛؛ بیچاره وار فریاد بر آرد بیت مشتاقی و صبوری از حد گذشت ما را ؛؛ گر تو شکیب داری طاقت نماند ما را ؛؛ شعر اما اشتیاقی نحوکم لا یوصف ؛؛ وکربی جفونی بعدکم لا یعرف ؛؛ فعلام احنو الیکم صبوة ؛؛ واذوب شوقا من اسای او تلف ؛؛ بیت کاز هم راشتیاق تو جانم بلب رسید ؛؛ واز تو هنوز مژده وصلی نمی رسد ؛؛ شعر اذا الشوق اقلقنی الیه ؛؛ ولم اظفر الی وصلی لدیه ؛؛ کتبت مثاله فی وسط کفی ؛؛ فقلت المقلتی تبکی علیه ؛؛ بیت من نام ترا بر کف خود بنگارم ؛؛ بس دیده میراں نام بهم خون بارم درجه چهارم ذکر محبوب است من احب شیئا اکثر ذکره - قیل لبعض العارفین عند مرضه اطلب لك طبیبا فقال طبیبی ذکر حبیبی مجنوں هر گاه که بیمار شدے شفاش از نام لیلی بودی - بیت ای نام تو ام شفاء امراض ؛؛ واز یاد تو ام حصول اغراض ؛؛ شعر والله ما طلعت شمس ولا غربت ؛؛ الا وذکرك مقرون بانفاسی ؛؛ عزیزی در ہمیں مقام گوید شعر ولا هممت لشرب الماء من عطش ؛؛ الا رایت خیالا منك فی الکاس ؛؛ محب

در جمیع احوال بہمہ وجوہ در ذکر محبوب بود و نخواہد کہ بر زبانش جز نام دوست رود **بیت** ای نام تو راحتِ زبانم ٭ واز یادِ تو پر شکر دہانم ٭ گر بر سرِ من تو تیغ رانی ٭ جز نامِ تو بر زبان نرانم ٭
**درجہ پنجم** تحیر است۔ دریغا مصطفیٰ باآں جلالت مے گوید یا دلیل المتحیرین جوانمردا این معنی در ابتدا رحال بود اما در انتہا می فرماید رب زدنی تحیرا ہیچ دانی کہ ازیں مقام تا آں مقام چہ فرقست لیس رفیع مقام است کہ از آں مقام اخبار ممکن نیست زبان قلم آں جا ابکم است و قلم زبان انجا الکن۔ ای دوست حضرت محبوب چو لیس بلند قدر بود وصول مستحیل جز حیرت و دہشت دیگر چہ توان بود **شعر** قد تحیرت فیک خذ بیدی ٭ یا دلیلا لمن تحیر فیکا **بیت** توی سلطان ملک حسن من بیچارہ درویشم ٭ بجز حیرت دگر نبود نصیب جان بے خویشم ٭ **مرتبہ سیوم** مودت است۔ وہی ہیجان القلوب والنضا قہ بالہوی واین را نیز پنج درجہ است **درجہ اول** نیاحت و اضطراب است عزیز من در مقام ہمہ نوحہ و زاری و فریاد و بیقراری بود **بیت** در فراق توای بت ہمہ روی ٭ میکنم نوحہ بر تن ہر موئی ٭ **شعر** یجیل الحب مکتئب الفواد ٭ تراہ مجدا لافی لطن واد ٭ ینوح علی معاصی قادحات ٭ یکاد یشغلہا صفو الوداد۔ **درجہ دوم** بکاست۔ عزیز من گریہ از شرائط محبت است وکان علیہ السلام دائم الحزن والبکاء۔ و قال فی دعائہ۔ اللہم ارزقنی عینا باکیا **بیت** جانان من از فراق تو چندان گریستم ٭ کاین آب چشم من ہمہ روی زمیں گرفت ٭ **شعر** عرفت ہوا لا فی الست بریکم ٭ فلا احد قبلی ولا احد بعدی ٭ فقد سال دمعی البحر و مہاجری ٭ سواحلہ فی لجۃ البحر والمدد ٭
**درجہ سیوم** حسرت است دریں مقام صاحب وداد مسکین بر اوقات عزیز خود کہ ضائع رفتہ است حسرت میکند و ہر لحظہ کہ بی محبوبش گذشتہ است و در ندامت میباشد و نیز بر یاد محبوب حسرت کند یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب اللہ و ہر ساعتی فریاد بر آرد **بیت** عمرے کہ بی تو مے رود از مرگ بدتر است ٭ روزی کہ بی تو میگذرد

روز محشر است ۞ لیلا و نهارا بیچاره وار از تحسر می نالد بیت آخر ای شاخ تر و تازه تو سر تا چند
خار جستم خورم و جانب خرما بینم درجه چهارم تفکر در محبوب است از قرآن بشنو انّ فی ذلک
لآیات لقوم یتفکرون درینجا چه دانی که چه فرموده است پیغامبر صلعم فرماید تفکر ساعة
خیر من عبادة ستین سنة چو المراد التفکر موجب قربت است لان التفکر فی المحبوب یوجب القرب
الیه و قال بعض العارفین التفکر یصحب المحب الی المحبوب شعر آیا بدر الزمان ملکت قلبی
ففیک تفکری و علیک حبی بیت نخواهم جز تو یکساعت تفکر در دگر کردن ۞ که در هر دو جهان
جانان ندارم جز تو دلداری ۞ درجه پنجم مراقبه محبوب است و هی من اشد المقامات و افضلها
عزیز من آن شنیده که وقتی امیر المومنین علی رضی الله عنه نماز میگذارد دیدند رویش زرد گشت
و دلش خفقان گرفت و بیهوش افتاد و چون بهوش آمد پرسیدندش گفت راقبت الله
فی صلوتی فاستحییت من تقصیری درینجا این مقام چگونه بیان توانم کرد اگرچه آنرا در کتب
سلوک درجات و مراتب معین کرده اند اما والله اگر کسی را دولت مراقبه دوست روی
نموده بود بعده چه سخن تواند گفت ای برادر وقتی درویشی شاید در خلوت خود مشغول
بود آتش از سرش بخاست و طاقیه بر سر تمام بسوخت و سر درویش آبله افتاد و مدتی
دران زحمت بماند این حال ظاهر او بود اما از حال باطن او چه خبر توان داد بیت سحرگه آتشم
در دل فروزد ۞ اگر من دم زنم جانم بسوزد ۞ وقتی مگر همو را در مراقبه حالتی بود که بیشتر
ارواح انبیا و اولیا و ابدال تهنیت نمودند - حق تعالی از آن مرا نصیب بخشد بمنه و فضله
عزیز من مقصود من درین صحیفه مراقبه محبوب است که بس عزیز مقامی است - درینجا این
دو بیت کاشف این اسرار افتاده است - ابیات در دل همو در جان همو کفر هم همو ایمان
همو ۞ در دم همون درمان همون پیدا همون پنهان همو ۞ در ره همو در خانه ام مونس همو ۞
چشمم همو گوشم همو جسمم همو جانم همو ۞ کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا ظهر شعبه چهارم هواست
و هوا آن که یهوی قلبه الی المحبوب دائما و ایمان آن هوا است شعر قد لسعت حیة الهوی

کبد ❊ فلا طبیب لها ولا راق ❊ الا الحبیب الذی شغفت به ❊ فانه رقیتی وتریاقی ❊ واین مقام را پنج درجه است **درجه اول** خضوع است وقال بعض العارفین ومن شرط الهوی لزوم خضوع العبودیة وقال الحسن ما علمت فی وسائل الوصل احسن من الخضوع علی بابه **شعر** ایا معشر العشاق بالله خبروا ❊ اذا حل عشق بالفتی کیف یصنع ❊ یداری هواه ثم یکتم سره ❊ ویخضع فی کل الامور ویخشع **درجه دوم** بذل مهجت است در طاعت دوست فوق الطاقة نه بینی که پیغامبر ما در نماز شب چندان بایستادی حتی تورمت قدماه زیراکه در نماز با انگشتان پای بایستادی وگاه خود را بیاویختی وبذکر مشغول شدی **شعر** فاما تعبد الرحمن ❊ والناس نیام ❊ لذة الغمض علی اجفانه علیه حرام ❊ وله جفن قریح وفؤاد مستهام ❊ وله جسم علیل فی الهوی غیر ملام ❊ **بیت** هر دل که بعشق مبتلا شد ❊ کان غم ومحنت وبلا شد ❊ ممکن نبود که راست گردد ❊ قدی که زعاشقی دوتا شد ❊ بیگانه شد از نشاط هر دل ❊ کو با غم عشق آشنا شد **شعر** بذلت مهجتی فی حب لیلی ❊ الا یا طاقتی لا تخذلنی ❊ **بیت** مرا تا جان بود عشق تو بازم ❊ مرا تا سر بود کوی تو سازم **درجه سیوم** صبر است در شدائد ومحن درین مقام با محمد گوید وَاصْبِرْ عَلٰی مَا اَصَابَکَ ای علی ما اصابک من محبتی ان ذلک من عزم الامور تجرعن من الصبر مفتاح الوصل وقال اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصّٰبِرِیْنَ درلغا لیس للمسلمین الا الصبر والمحبوب یفعل ما یشاء آری دوست در جفاهای محبوب صابر بود ولیکن از دوست هرگز صبر نتواند **مصراع** صبر از دوست مفرمای که آن نتوانم ❊ تجرع من الصبر تجرع البلوی من غیر الشکوی بیچاره مبتلا را درین مقام بجان خرد ودردها را چون شربت فرو خورد ودم نزند زیراکه **ابیات** سر لیست وحروف محبت برای ما ❊ عشاق از دو دیده شد ابتلاء ما ❊ که زهر را نهیم حلق حسن کشیم ❊ که تیغ بر جبین زند کبریای ما ❊ ما پرورش دهیم ودمای کشیم دوست ❊ کس را چرا وچون نرسد در قضای ما ❊ اره بتارک ذکریا فرو کشیم ❊ یحیی کشیم ودم نزند در بلای ما ❊ قال علیه السلام اذا احب الله عبدا ابتلاه وان صبر اجتباه

وقال الصبر سرٌّ من اسرار المحبت وکنز من کنوز الهوی آرے چوں نہ پائی گریز بود و نہ دست آویز
بضرورت صبر باید کرد **بیت** گر صبر دل از تو ہست ور نیست ٭ جز صبر کہ چارۂ دگر نیست ٭
پروانہ بشمع بر خطر بود ٭ اکنوں چو بسوخت بر خطر نیست ٭ **درجہ چہارم تضرع** است - والتضرع
الی المولی عزّ قال اللہ تعالیٰ - ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَّخُفْيَةً - چوں مرد عاشق بیچارہ
را دریں مقام دستگاہے فراغت زیرا کہ چوں نہ پائی آں دارد کہ در صحرائے وصلت پوید
و نہ دست آں دارد کہ از گلبن قدرت نسیمے جوید نہ جسم را طاقت آواز و نہ روح را قوت
پرواز جز تضرع وزاری نمودن بر دستش ہیچ نبود با دل بریاں و چشم گریاں با نواع تضرع
عرضہ میدارد **شعر** بایّ نواحی الارض ابغی وصالکم ٭ وانتم ملوک بالمقصد کم نحوٌ ٭
**بیت** چوں نیست دست زورم و بازوی طاقتم ٭ اینک رہ تضرع وزاری گرفتہ ام ٭
**درجہ پنجم** رضاست و تسلیم دریں مقام ہرچہ از دوست آید بداں راضی بود و در آنچہ دوست
خواہد تسلیم دارد وقال بعض العارفین ومن شرط الرضا ان یکون العبد بین یدی مولاہ
کالمیت بین یدی الغاسل یقلبہ کیف شاء ، دریغا شنیدہ کہ شیخ الاسلام خواجہ قطب الدین
بختیار بدیں بیت نقل کردہ اند **بیت** کشتگانِ خنجر تسلیم را ٭ ہر زماں از غیب جانِ دیگر است ٭
وقال اللہ تعالیٰ رضی اللہ عنہم ورضوا عنہ لان الرضا من اعلی المقامات **بیت** ای سرو
بلند بوستانے ٭ در پیش درخت قامت پست ٭ از رای تو سر نمی توان یافت ٭ واز روی
تو در نمی توان نشست ٭ چشمت بکرشمہ خونِ ما ریخت ٭ باداتِ بحل زبانت پیوست ٭ گر سر ننہم بر آستانت
دیگر چہ کنم دری دگر نیست ٭ **مرتبہ پنجم** شغف است - قال اللہ تعالیٰ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا
و آنرا نیز پنج درجہ است **درجہ اول** مطاوعت اوامر محبوب و امتثال بے مثال اوست
طوعًا ورغبۃ و اوحی اللہ الی داؤد علیہ السلام - ہل رأیت الحبیب یخالف اوامر المحبوب لان
المخالفۃ توجب البعد والہجران اعوذ باللہ منہا **شعر** لو امرت بما امرت ٭ لما خالفت
لما امرت ٭ ولو امرت لسفکِ دمی ٭ سفکت دمی لما امرت ٭ **بیت** تو بادشاہے من گدا

هرچه کنی باشد روا * من بندهٔ فرمانت را مان تاچه فرمائی کنم * از قرآن بشنو همے گوید فاستقم کما اُمِرتَ و آں امر دانی کدامست وَتَبَتَّلْ اِلَیْهِ تَبْتِیْلًا همی فرماید پردهٔ انیت را یکسونه از حجاب غیریت بیرون آی انگاه آرزوی وصال ما کن رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ ای رب الروح والبدن یعنی رب الملک والملکوت مالک الغیب والشهادة لا اله الا هو فاتخذه وکیلا بیت

در دل چو شراب وصل مے ریزی * باید چو خمار گیردت نگریزی * با وصل منت اگر نشستی باید * باید که ز سر چه جز منست برخیزی * درجه دوم محافظت باطنست از غیر محبوب۔ قال۔ من حفظ باطنه عن الاغیار ملا الله قلبه بالانوار۔ چوا فردا ان الله وتر یحب الوتر۔ یعنی یگانه است یگانگی میخواهد لان الجنس امیل والضدان لا یجتمعان از قرآن بشنو قل لو کان فی الارض ملائکة یمشون مطمئنین لنزلنا من السماء ملکا رسولا چون مردا ازینجا سر سن گشت که پیغامبر هم ملک بود بر صورت بشر انگاه نزول بر بودنی بل محض قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نحن معاشر الانبیاء ارواحنا اجسادنا اجسادنا ارواحنا روح بود ارعالم ونفخت فیه من روحی که روح الله خادم او بود لیکن بر صورت بشر زیرا که بجانب بشر آمد تا از جهت ظاهر این بود و از جهت باطن آن باشد دریغا نمیدانی در یکدل دو دوست نگنجد و دو تیغ در یک نیام در نیاید۔ مَا جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِّنْ قَلْبَیْنِ فِیْ جَوْفِهٖ بیت

یکدوست پسنده کن چو یکدل داری * گر مذهب مردمان عاقل داری * ونیز درین مقام اسرار خود از اغیار نگاه دارد۔ لان الاسرار صونها عن الاغیار کما قال علیه السلام۔ استر ذهبک و ذهابک و مذهبک جانم فداش باد تاچه اسرار است که درین حدیث بیان کرده است۔ دریغا اصحاب ظواهر را ازین حدیث چیزے دیگر مفهوم است و مقصود چیزے دیگر است و من ترا از سر این حدیث قدری آگاه سرت گردم بگوش دل بشنو عزیز من مذهب عبارت از کمال مرد است در محبت و ذهاب مسافرت است سوی دوست دریغا و نهار دریغا چون خلیل الله در مقام حبیب الله نبود فریاد برآورد

انی ذاهب الی ربی - جوانمرد عاشق بیچاره راه معشوق را بر غیر خود پی کور مے کند و گوید **بیت** خوشم
کآب دو چشم من همه روی زمین گیرد و بپای غیری دامن آن نازنین گیرد * نه بینی که او صلی الله علیه وسلم
مذهب شریعت بهر کس نمود و مذهب عشق من بعد ظاهر نکرد در دعا هم گوید استرنی لستر کی الجمیل
**درجه سیوم** معاداة اعدار دوست است درین مقام دشمن دوست را دشمن دارد
و با مخالفان محبوب مخالفت نماید آز رسول بشنوے گوید بغدادی لعبادتک و مخالف من
خالفک **شعر** وما القلب الا امر اتهم رقاء اصحب * صفیة لمن دار بها لو بجنبنا * عدو لمن
عادت و سلم لسلمها * ومن قرب لیلی احب قربا **بیت** من دشمنت را دشمنم چون دشمنت
باشد کسی * جز آنکه با دیوی بود یا غول یا دیوانه * **درجه چهارم** محبت محبان محبوب است
چنانچه پیغمبر باید صلے الله علیه وسلم اَسْاَلُکَ حُبَّکَ وَحُبَّ مَنْ اَحَبَّکَ زیرا که دوستی
دوستان دوست دوستی اوست نحب نحبک الناس **شعر** ومن هواک اهوی من هواکا * ولکن
لیس ادری من هواکا * **درجه پنجم** اخفاء احوال است که میان عاشق و معشوق رود قال
الشبلی من شرط المحبة کتمان الاحوال **شعر** خفیا فی لیقتلنا بسر سعدی * تجد الی لبسر سعادی شحیحا *
قال بعض العارفین لولا الدموع الفاضحة فکتمان الحال من منازل الرجال **شعر** کتمت
حبک حتی منک تکرمة * حتی استوی فیک اسراری واعلانی * **بیت** گفت هر چند همی پوشم
بدامن * فضیحت مے کند چشم روانم * رخ زردم ندارد طاقت هجر * برون مے افگند
راز نهانم * **مرتبه ششم** خلت است - والخلة ماخوذ من التخلیة ای من تخلیة
القلب عما سوی المحبوب و آن را نیز پنج درجه است **درجه اول** معاندت و شناعت
جوانمرد محب در هر مجلس که نشیند سر آئینه از اغیار چشم زند و از دیو مردم تمام اندیشیده بود
مَا کَانَ مِنْ رَّسُوْلٍ وَّلَا نَبِیٍّ اِلَّا اِذَا تَمَنّٰی اَلْقَی الشَّیْطٰنُ فِیْ اُمْنِیَّتِهٖ - وَیْلٌ
لِّکُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ **شعر** ترکونی واخلفونی احبتی * غرضا للوشاة والعزالی * **بیت**
چنان در مانده ام جانان من از دست غم چینان * که لب بسته ام اینک تو گوئی خود زبانم

درجه دوم صدق است. قال بعض العارفین مراعاة الصدق فی السر والعلانیة یوجب المحبة
وقال بعضهم المحبة صدق والصادق حبیب الله وقال الله تعالی والذی جاء بالصدق و
صدق به شعر علیک بالصدق وانه * احرقک الصدق بنار الوعید * درجه سیوم
اشتهار است وکشتهیر چه اگر محب درین مقام از نسبت بیرون آید وستی وکیف را ترک
ترک دهد شهره وخمول را فرقی نداند سئل بعض العارفین ان الصوفیة یشهرون انفسهم فی الدنیا
فقال اقتدوا بابی بکر بشهارة ولعمر بالباس ولعثمان بالکرم ولعلی فی الفقر ولکن مالهم ذلک
من حیث یشهرون انفسهم ویکمون فی قلوبهم وهم بذلک لا یشعرون ونیز نشاید محبوب حال
محب خود را شائع کند واورا شهره گرداند قال بعض العارفین فی دعائه اللهم استرنی
فاحببنی یا فلان الحق لا یستر شیء درین مقام آفات بسیار است درجه چهارم شکوی
است کما قال یعقوب علیه السلام انما اشکوا بثی وحزنی الی الله وقال محمد علیه السلام اللهم
لک الحمد والیک المشتکی ودرینا المحب کیف یشکو من حبیبه ولکن یشکو بطریق الذل والمسکنة
منه الیه لا الی غیره مصراع از دست تو قصه هم بدست تو دهم * شعر ولا خیر فی شکوی
الی غیر مشتکی * ولا بد من شکوی اذا لم یکن صبر * رب انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین
بیت بیوا شو دل ببلا هم زبرای جان بفنا کنم * بتو گویم قصه درد خود چه تو بشنوی
دوا کنم * شعر الی الله اشکو ما لقیت من البلا * فان الیه فی الامور شکایتی * درجه
پنجم حزن است وکان علیه السلام دائم الحزن وقال ان الله یحب قلبا حزینا لاجله. وقال
جل ذکره انا عند المنکسرة قلوبهم لاجلی شعر یا سامع الشکوی اغث ملتذ * صدت
الفؤاد موصل الاحزان * یدعوک حین خلا بصوت موجع * یا عالما بالسر والاعلان *
آنانکه دوست این اندوه چون کوه رانند یک عاشق شکوه هم نبود بل بدین اندوه
خوشحال وشادان باشد وگوید بیت جز عشق تو عیشها فراموشم باد * حزن تو بجای جان
در آغوشم باد * اگر چه هر دم از آتش اندوه میسوزد لیکن با طوع و رغبت [illegible]

الموقدة التی تطلع علی الافئدة می سازد وچگونه نسازد که این غم جان اوست وحیات جز در بی
درد و اندوه نیست **بیت** مرا غم جان است ولی جان چو نتوان زیست * کسی که غم ندارد
جان ندارد * **شعر** واحرقتی علی ایامنا الغر قلب ولم * اقض من ساعاتها وطری
نادیت من حرقتی منها ومن قلبی * ومن اسای ومن حزنی ومن ضرری * ما خلت عنها
والا حالت محاولی * وحال حالی بها واضفة العمری * **مرتبه هفتم** محبت است دریغا
وهزار دریغ که من مستمند ازین مقام چه توانم گفت وازین مرتبه چه خبر توانم کرد این منزل
بغایت شریف است یحبهم ویحبونه آنجاست وآن را نیز پنج درجه است **درجه اول**
حسن اخلاق است * در خلا و ملا و شدت و رخا عزیز من اینجا اقوال وافعال حرکات
وسکنات محب همه مستحسن ومرضی گردد خصوص از غیر محبوب بباطن مستوحش و متنفر باشد
چشمش جز دوست نبیند ودلش جز محبوب نداند هر که هست سرکشیده بود مع هذا چون با خلق
نشیند از آن روی که مخلوق محبوب است مکارم اخلاق مبذول دارد اما از جهت محبوب
گاه چشم دل را حسد کند وگاه دلش از چشم غیرت گیرد نه دل خواهد که چشم بد و نگرد ونه چشم
خواهد که دلش بداند وذلک من احسن الاخلاق واشرف الاوصاف **شعر** قف بالبرکات
وارحم ومعه الباکی * وسل منازل سلمی این سلماک * یا طیبة المغنی وصلها ابدا * ما تنقضی
ساعة الا بذکراک * بلا سمعت بوصل منک یا لیلی * فالقلب یحسد عینی عند رؤیاک *
والطرف یحسد قلبی حیث انت به * کلاهما صار محسودا ببلواک * **مصراع** دل از دیده
پوشد و دیده ز دل پنهان کند * **بیت** بر رویش تا نظر کردم دل از کونین برکندم * بریدم
از همه عالم چو شد با دوست پیوندم * ز بستان وصال او اگرچه نیستم حظی * بتشریف
خیال او بحمد الله که خرسندم * **درجه دوم** ملامت واظهار در عالم سکر وحیرت کما
اخبر عنهم سکاری و حیاری درین مقام محب بیچاره مدهوش بود واز جام مالامال محبت
بیهوش نه از رسوائی اندیشد دیوانه وار بیرون افتد ومستانه سر در خرابات نهد گوید

**بیت** عشق تو مرا باز خرابات کرد ٭ ورنه من بیچاره بسامان بودم ٭ مع هذا لا یخافون لومة
لائم ودرین مقام بعضے اسرار نیز ازوی بیرون افتد وشاید که بفرمان محبوب بود جامه
صبر بدرد وازخانه ننگ ونام بیرون آید وگوید **بیت** دل دلبرا نگیم هست وسر بی باکی ٭ که کار نیست
شکیبائی واندوهناکی ٭ دست در دل کن وهر پردهٔ اسرار که هست ٭ بدرای سینه که در
دست ملامت خاکی ٭ جوانمردا ترسنده هرگز رسنده نبود تا زهر بلا را چون شربت ننوشد
وخدنگ ملامت را چون شیر فرو نخورد هرگز بکامے نرسد **قطعه** ای دل بهوس بسر کار
نرسی ٭ تا غم نخوری بغمگساری نرسی ٭ چون شانه بزیر اره تا تن ننهی ٭ هرگز بسر زلف
نگاری نرسی ٭ ونیز از دوست درین مقام هم نوازش بسیار است وهم گدازش بسیار
گاه بدست لطف بنوازد فرمان دهد لولاک لما اظهرت الربوبیة گاه بآتش قهر بگدازد وگوید
لَوْ شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِیْ اَوْحَیْنَا اِلَیْکَ گاه از اوج رفعتش جلوه دهند که وَمَنْ
یُّطِعِ الرَّسُوْلَ فَقَدْ اَطَاعَ اللّٰهَ گاه در حضیض ذلتش اندازند وَلَوْ شِئْنَا لَبَعَثْنَا
فِیْ کُلِّ قَرْیَةٍ نَّذِیْرًا وگاه گویند اِصْطَنَعْتُکَ لِنَفْسِیْ وگاه فرمایند لَنْ تَرَانِیْ گاه
مثال دهند اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً وگاه فرمان فرمایند وَعَصٰی اٰدَمُ
رَبَّهٗ فَغَوٰی وقتش از چیزی منع کنند وآن مراد بود ووقتش بچیزی امر کنند وآن
مقصود نبود وگاه بدرجه اعلیش رسانند وگاه در اسفل درجش اندازند اما اگر محب کامل بود
درهمه حال نظر از دوست بر نگیرد ودر جمیع احوال مرید محبوب باشد **شعر** ارید وصاله
ویرید هجری ٭ فاترک ما ارید لما یرید ٭ **بیت** اگر مراد تو ای دوست نامرادی ماست ٭
مراد خویش ازین بیش من نخواهم خواست **درجه سیوم** مشاهده غیوبست ای
دوست محب درین مقام مالک مکاشفه گردد ومحبوب بعضے از اوصاف وافعال
خود بروے ظاهر گرداند ودلش از انوار محبت منور گردد وسرش محاذی لوح محفوظ
گردد جوانمردا درین مقام نیز مکر وافتتان بسیار است بیچاره محب اینجا مضطرب گردد۔

رباعی آنکس که ترا شناخت جان را چه کند ٭ مشتاق رخ تو خانمان را چه کند ٭ دیوانه
کنی هر دو جهانش بخشی ٭ دیوانه تو هر دو جهان را چه کند ٭ حجب سرها درین منزل هلاک شود
و حجابها که اینجا هلاک گردد وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ زیرا که هلاک عاشق اینجا
بر انواع است ندانند تا کجا گردن زنند و از چه جانش فرو آویزند اگر عنایت محبوب دستگیری
فرماید چشم از غیر بر دوزد مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى بضرورت دولت قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ
أَدْنَى نقاب بکشاید و سعادات أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ رخ نماید مصراع چو از جمله
بریدم من ترا ام ٭ وَإِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ
ای الی کهف الوصال درجه چهارم آرزوی ملاقات دلربا هرچندش خون ریز دیا
بدار بلا سوز آویزد اشتیاق و آرزوی ملاقاتش بیشتر بود بیت گرم صد دل بود هر
شود صد پاره از غم ٭ بجست هر زمان شوقم بدیدارت بود افزون ٭ شعر ولو قطعتنی
اربا اربا ٭ ما ازددت الا حبا حبا ٭ بیت دل بسوی دلبری هر لحظه ما را می کشد ٭ آنجا که ما را خوشی
این دل همانجا می کشد ٭ موسی بین درین مقام میگوید أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ اگر هزار
بار شربت ضربت لَنْ تَرَانِي در کامش بناکامی فرو ریزند اشتیاقش را فتوری نبود
و آرزویش را قصوری نه آری بیچاره مشتاق را اندیشه رد و قبول نبود و از قلقی دل خطرا
که باشد گوید بیت اگر بتیر زنندم و یا به تیغ کشندم ٭ بهیچ ضرب و سیاست ز تو ندارم
دست بیت من از تو صبر ندارم که بی تو بنشینم ٭ دگر کسی نتوانم که بر تو بگزینم ٭
درجه پنجم استیناس است درین مقام طلب انس و التماس لقا بود و عزیزی گفته و من علامة المودة
بالحبیب والتوحش من غیره و قال علامة الاستیناس مراقبة المحبوب فی کل حال بیت
دلم تا لوای مهر آشنا شد ٭ ز هر چه بود بیگانه گشتم ٭ مرا تو مونس جانی و جانان ٭ ندیدم
روی تو دیوانه گشتم شعر توحشت او تحشت جمیع الوری ٭ الا انا و اسد التی ٭
سکنت فی قلبی ولا ینبغی ٭ ان یقال للساکن او حشتنی ٭ درجه ششم عشق است

والعشق عبارة من افراط المحبة وشدتها **بیت** کتاب حسن تو روزی قضا میخواند در گوشم ٭ شدم از
خویش بیگانه نه عقلم ماند ونی هوشم ٭ جوانمردا عشق همه بیخبریست واز بیخبری چه خبر توان کرد **مصراع**
خیال العشق صعب من ثقلها ٭ بدآن خود که رسید وازان شربت که چشید عشق آتشی است که خرمن
وجود بسوزد و یا دلیست که نهال هستی از بیخ براندازد **بیت** عشق آمد و خانه کرد خالی ٭ برداشته
تیغ لاابالی ٭ جوانمردا عشق سرمایهٔ سالکان صادق است و پیشهٔ صادقان مدارک عشق دل و جان
محبان است وجان ودل مشتاقان ایمان بجز عشق کامل نبود وَالَّذِینَ آمَنُوا اَشَدُّ حُبًّا
لِلّٰهِ وان المحبة اذا اشتدت وقویت سمیت عشقا عزیز من عاشق باید بود وصحبت عاشقان
باید گزید چنانچه شیخ الاسلام نظام الحق والدین بجانب خواجه باذکره الله بالخیر اشارت فرموده
اند **بیت** با عاشقان نشین تو هم عاشقی گزین ٭ ای هرکه نیست عاشق با او مشو قرین ٭
لیکن عشق آمدنی نه آوردنی وَاللّٰهُ یُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ یَّشَاءُ **بیت** ابجد عشقش تو چه دانی
که حلیست ٭ عشق چو قرآن سبق آموز نیست ٭ واین مرتبه را پنج درجه است **درجه اول**
فقدان دلست ومن لیس مفقود القلب لیس بعاشق زیرا که آنکه دل دارد با خبر از دل دارد و از
عشق بی خبر است **بیت** که گفت من خبری دارم از حقیقت عشق ٭ دروغ گفت گر از خویشتن
خبر دارد ٭ دریغا آن عزیز چه خوش گفته است **بیت** ز دلم نشان چو خواهی که ز دل خبر ندارم ٭
تو بگو که دل چه باشد من از و اثر ندارم ٭ عزیز من هر وقت که سلطان عشق بر تخت
جان نزول فرمود دل رخت هستی خود برکران نهاد و بساط نشاط و خرمی را طی کرد
**بیت** عاشق نخوانش آنکه ز جانش خبر بود ٭ با خود ز هوش و عقل در وانش اثر بود ٭
وقتی مردی را دیدند که بر خار مغیلان نشسته و چشم سوی آسمان داشته و مبهوت مانده
بود از و بالحاح تمام پرسیدند که ترا چه رسیده است فقال فقدت قلبی فقیل لِمَ
ماذا و بکا وقال وجدت ربی فشهق شهقة عظیمة ومات رحمة الله علیه **بیت** بار غم عشق
فلک نسنجد هرگز ٭ وز جور تو هیچ دل نرنجد هرگز ٭ وز عشق تو عاشقان چنان جان بدهند ٭

کا نجا ملک الموت نگنجد ہرگز ۞ **شعر** الا فی اللہ قلبی فانہ ۞ قضی نحبہ او کاد مما بہ یقضی ۞ علیٰ قدمت فوادی مذ غدیت وصالہ ۞ فبعضی من الہجران یبکی علی بعضی ۞ سئل ذوالنون عن العاشق الصادق فقال اذا رایت رجلاً مصفر الوجہ مفقود القلب مغلوب العقل شدید البکاء طالب الموت والفنا و مع ذلک مراعی الادب متفقد الاوقات فہو عاشق صادق۔ جوانمردا عشق بادشاہے است کہ جز قلب دوستاں نشکند و در ہر شہر دلے کہ نزول فرماید خراب گرداند اِنَّ المُلُوکَ اِذَا دَخَلُوا قَرْیَۃً اَفْسَدُوْہَا۔ خاک ہستی بر باد دہد و آب روی ہر پاکی را در آتش ریزد تخت و تاج شاہاں را تاراج کند و ننگ و نام را بباب منسوب وَجَعَلُوْا اَعِزَّۃَ اَہْلِہَا اَذِلَّۃً وَکَذٰلِکَ یَفْعَلُوْنَ مرغی است کہ جز از دل دانہ نگیرد و جز در جان آشیانہ نساز د **بیت** کہ سرت زعین عشق چو نکہ پدیدار شد ۞ طی طریقت بسوخت عقل نگوں سار شد ۞ بر دل ہر کس کہ تافت یک سر موزیں حدیث ۞ صومعہ بتخانہ گشت خرقہ بزنار شد ۞ ماہ رخا ہر کہ دید زلف تو کافر نماند لیک ہر آنکس کہ دید روئے تو دیدار شد ۞ در لیفا دریں بیت سری عظیم است و لا یجوز کشفہ **درجہ دوم** تاسف است۔ زیرا کہ عاشق بی دل دریں مقام بے معشوق خویش ہر دم از حیات خود متاسف بود و ہر طرفۃ العین بر عمر خود در افسوس باشد از اں شاہ کنعانی بشنو میگوید یَا اَسَفَا عَلٰی یُوْسُفَ وَابْیَضَّتْ عَیْنَاہُ مِنَ الْحُزْنِ فَہُوَ کَظِیْمٌ۔ **شعر** فوا اسفی طال الذی وتصرمت حیوتی ۞ وما قضیت منکم لبانتی ۞ خون بجای آب از دیدہ بارد و مدام روز و شب در اندوہ و اندیشہ گذارد۔ **شعر** فوا وحشتی یا ظاعنین عن الحمی ۞ و وا حسرتا ہل عودۃ لتدنیہا ۞ و ہل نلتقی بعد التفرق والنای ۞ ولیکن عن تلک النفوس اسیہا ۞ ہر لحظہ کہ بی تو مرا می رود ز عمر ۞ واللہ از اں حیات مرا مرگ خوشتر است **شعر** لئن مضت ساعۃ فی الدہر واحدۃ ۞ بغیر وصلکم واضیعۃ العمری ۞ **درجہ سوم** وجد است و وجد حالے است بوالعجب کہ بزبان آں را تقریر نتواں کرد نہ بقلم تحریر مثلے لیس بہ فتیح و منتہی

پس بیچ است تو ہم دانی کہ حال چگونہ در قال آید ان شاء اللہ کہ از انت نصیبی بود آنگاہ بدانی
کہ حالیست و چگونہ است عزیز من ہر صاحب وجد ہمہ دنیا چون حلقہ خاتم تنگ گردد و در ہیچ
مقامی قرار نہ پذیرد فریاد برآورد **شعر** طال شوقی یا سرور بہجتی ۞ وحدت ہمومی بالذی انت
تعرف ۞ وصارت علی الارض حلقۃ خاتم ۞ ولی منک وجد دائم لیس یوصف۔ **درجہ چہارم**
بیصبریست۔ عاشق درین مقام از طاقت طاق گردد و سوختہ اشتیاق بے قرار و آرام شود
و بی صبر انجام باشد از آتش شوق در جوش شب و روز در خروش بود و گوید **شعر** الصبر عنک
مذموم عواقبہ ۞ والصبر فی سائر الاشیاء محمود ۞ **بیت** تا بود مرا طاقت بودم بشکیبائی ۞ چون
کار بجان آمد اکنون من و رسوائی ۞ سر پنجہ صبرم را بچید و برون شد دل ۞ ای صبر محبین بود شا
بازوی توانائی ۞ چون مرد عشق و صبر ضدان لا یجتمعان و الجمع بینہما لیس بامکان۔
دریغا از بستر کلمینی یا حمیرا چہ خبر داری۔ **بیت** دلی کہ عشق صابر بود مگر سنگست ۞ ز عشق تا
بصبوری ہزار فرسنگست ۞ **درجہ پنجم** صبابتست چہ المرد عاشق درین مقام مدہوش
بود و از غلبۂ عشق بیہوش علی الدوام چشمش گریان و دلش بریان باشد ہر کہ بیند رحمش
کند و ہر کہ داند شفقت فرماید مجنون وار در ہر کوہی دوان و بیدل و سامان در ہر صحرای
پویان زرد رخ و گریان بیخ بود از ہر چہ جز محبوبش بہی نداند و ہرگز جز نام معشوق بر زبان
نراند بیچارہ وار گوید **بیت** زانہا کہ خواندہ ام ہمہ از یاد ما برفت ۞ الا حدیث دوست کہ تکرار
میکنم ۞ آن سر دیوانگی با سنگ و گیاہ حکایت کند و نسیم صبا را پیغام گوید **شعر** مالی الیکم
رسول ۞ یحکی صبابات الہوی و تقول ۞ کلی الیک حشاشۃ مفروحۃ ۞ کیف الوصول و ما
و ما الیک سبیل ۞ ملأت ہوا سنک القلب و لا جمی ۞ الا وفیہ من ہواک قتیل ۞ عزیز من از
پیغامبر بشنو فرماید کل امرء یبعث علی ما مات ای محبۃ ما مات و اللہ فردا اہل عشق جز ببوی معشوق
زندہ نشوند و جز بنام معشوق سر از گور بر نکنند **مصراع** از بہر تو میرم و از برای تو زیم
**بیت** بوی محبوب چو بر خاک احبا گذرد ۞ نہ عجب باشد اگر زندہ کند عظم رمیم ۞ ۞ ۞

**مرتبهٔ نهم** تسلیم است دریں مقام طواف بندگی و عجز در گردن عاشق کنند و زنجیر ثبت
و بیچارگی بر پای او نهند مستمند وار گوید **شعر** یا نسیم الصبا تحمل رسالاتی ❊ فانی سقیم مشتاق ❊
و آں نیز پنج درجه است **درجهٔ اول** تفرد است دریں منزل دوست از غیر دوست مجرد گردد
و اینجا او را اتحاد حاصل آید چو امر دا دائم ترا از سخنانم عجب آید و العجب منک ایها المسکین
المشغول بما سوی المحبوب والله لو خلق فیک الشوق الی لقاء المقصود کنت مستوحشا من الخلق
و تهرب من الاهل والولد کهرب الغنم من الاسد و تحب العزلة و تحمل الموت والفناء و تری
الناس یضحکون منک و یقولون موسوس مدبر علیه مبادی الجنون وانت لا تلتفت باحوالهم
لا تعرف من انت و ما انت و کیف انت و این انت او هم **بیت** در خویش گم کر من چه نام هم
معشوقم و عاشقم کدامم ❊ عزیز من اینجا عاشق از خود نیز فارغ آید **بیت** حدیث من درتی باز کن
که من نه منم ❊ همه تو گشتم اینک حدیث شد کوتاه ❊ دریغا و هزار دریغ ندانی که آں چه مقام است
زیرا که اینجا عاشق و معشوق یکے گردد لعمری ایں مقام از جملهٔ مقامات پیغامبر است از قرآن بشنو
اِنَّ الَّذِیْنَ یُبَایِعُوْنَکَ اِنَّمَا یُبَایِعُوْنَ اللّٰهَ - یَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَیْدِیْهِمْ ❊ وَمَا
رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی - اِنْ تَنْصُرُوا اللّٰهَ یَنْصُرْکُمْ عزیز من دریں
آیات اسراری بو العجبست که لا یحتمل الحال کشفه اینجا کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ وَّیَبْقٰی وَجْهُ
رَبِّکَ ذُو الْجَلٰلِ وَالْاِکْرَامِ تجلی فرماید **درجهٔ دوم** استتار است دریں مقام همه
پوشیدگی خواهند و ایں پوشیدگی که از هر دو جهت مطلوب بود و اینجا غیرت معشوق در کار
عاشق بیشتر بود و پیغامبر میگوید انا غیور والله اغیر منی - چو امر دا در قرآن با محمد گوید اَلَمْ
تَرَ اِلٰی رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ دریغا چه دانی دریں حروف چه سرها است و چه رمزها است
اینجا کیف مد الظل از برای استتار است و حقیقت مقصود همانست که اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّکَ
وایں را صنعت التفات گویند یعنی اماج له النظر الیه فی الدنیا و اخبر مع المحبین عن
ذلک لقوله الم تر ربک و هنا وقف ثم قال کیف مد الظل لیستر حاله عن الاغیار لیعتقدون

اَلی النظر و اسرار الکلام جری بسبب الظل **بیت** دل پیش تو ام دیده بجائی دگر ستم ٭ تا خلق ندانند
که ترا می نگرستم ٭ **شعر** اشارت بطرف العین خیفة اهلها ٭ اشارة محبوب ولم تتکلمی ٭ آن ظل نه
آن سایه است که تو فهم کرده آنرا انگاه بدانی که معلوم شود که السلطان ظل الله فی الارض
چه باشد و اینجا کار بجای رسد که از یکدیگر غیرت کنند . و این مقامی بوالعجبست پیغامبر
علیه السلام از حضرت حقیقت الحقائق جز برمزی اشارت نکرد و از ینجانب نیز هم برین جمله است
اینجانب راست. **بیت** رازیست مرا با شب و سریست عجب ٭ شب داند و من دانم و من دانم و
شب ٭ الم و المص و دیگر مقطعات همین معنی دارد **شعر** جارنی فی قبض للبلا و منتزاً ٭
لیکاربه الخطر شوق او من خطر ٭ فکان ماکان مما لست اذکره ٭ فظن خیر ولا تسال عن
الخبر ٭ و کان قاب قوسین او ادنی فاوحی الی عبده ما اوحی **درجه سیوم** بذل روح
یعنی جان باختن است و روح را درین منزل چه اعتبار بود عزیز من جانبازی خود کار
عاشق است **بیت** از من گمان مبر که دل از دوست بر کنم ٭ تا جان درین تن است دم
ز عشق میزنم ٭ گر بشنوی که قافلهٔ مرد در غمت ٭ اول کسی که جان دهد از بهر تو منم **شعر** شری
وصلهم بالروح عندی لا یغلو ٭ فلا لوم مثلی عندهم والا عدل ٭ **بیت** سر جانان نه دارد
هر که و پیرا بیم جان باشد ٭ بجان گر صحبت جانان بیابی رایگان باشد ٭ **درجه چهارم**
و **پنجم** خوف و رجاست بیچاره درین مقام از خوف قطیعت لرزان باشد و بامید وصال
شادان گاه از خوف هجر در گدازد و گاه از امید وصال در گدازد **شعر** لا طمع لی الا وصالک
یا فتی ٭ لا خوف لی الا من الهجران ٭ **بیت** ز جان دادن نمی ترسم من ای جان ٭ از ان
ترسم که از تو دور مانم ٭ **مرتبه ششم** ولهست درین مقام بلا هایست عظیم و خطر هایست
هائل است اینجا فی البعد لتعذیب و فی القرب حیرة و ما منها الا علی شدید **بیت** گر نیست
جان می رود ور ننگرم خود چون زیم ٭ حیرانم اندر کار خود کت جان دهم یا ننگرم ٭ از دست
خود گاهی معشوق در حسرت باشد و از جهت سرافرازی شاهانه او در هیبت ندا ند

که چه خواهد کرد **بیت** ندانم هرچه گردد آخرین کار ٭ مرا دل واله و معشوق خودکام ٭ چوامر دا
معشوق بغایت در عزّ و جلال و عاشق بنهایت در ذل و نکال جز حیرت و دهشت دیگر چه
خواهد بود **بیت** حیرت اندر حیرت است واهی در واهی ٭ اندرین ره صد هزاران عقل عاقل
مبتلاست ٭ **شعر** مجنون کس ناهو فی الهوی و تولهوا ٭ وهم بک مشغولون فی السّر والنّجوی ٭
سقوا من کؤوس الحبّ صرفاً فاصبحوا ٭ سکاری حیاری هائمین به لینشوی ٭ و این مرتبه نیز
پنج درجه دارد ــ **درجهٔ اول** سوال است از حضرت محبوب بزبان تضرّع و ابتهال هر چیز
تا ندانی سوال از معشوق جز معشوق باشد هیهات از وی جز وی را نخواهد والا عاشق نبود **شعر**
تریدینی اختیار سری ٭ وقد علمت المراد منی ٭ ولیس لی فی سواک حظّ ٭ فکیف ماشئت فاختبرنی
**بیت** مرا لبان تو باید شکر چه سود کند ٭ بجای یاد تو یاد دگر چه سود کند ٭ در اینجا سوال عاشق
بر انواع است بعضی سوال معین کنند بعبارت ظاهر و بعضی بعبارت مستور عرضه دارد و بعضی
خود سوال در باقی کنند و همه خود بر دوست تسلیم نمایند کاملانند و آنها که خواهند بعضی دوست
برای خود خواهند و بعضی خود را برای دوست خواهند اما بهر عبارت و اشارت که بود مطلوب
شان جز محبوب نباشد و خود چگونه بود که دیدهٔ دل عاشق جز بنور حضور معشوق روشنی
نگیرد و آتش سینه او جز بآب وصلت تسکین نپذیرد بیچاره وار گوید **بیت** من چون زهم
که روی دگر خوش نمی کند ٭ این چشم روسیه که بروی تو خو گرفت ٭ و نیز از راه دلولهٔ بیچارگی
گاه گاه از احوال خود بطریق مسارله گوید **بیت** مرا تا چند از خود دور داری ٭ دلم زار و تنم رنجور
داری ٭ چو آتش در زدی باری همین ٭ همین باشد که خود را دور داری ٭ **درجهٔ دوم**
تشرب شراب سلسبیل عشق است درین مقام عاشقان را مذاهب است و هر یکی را طریقی
و مقامی و درجه است بعضی این شراب را بکاس درد خورند ٭ **شعر** الهی ما مثله
الم ٭ وسقاهی ما دونه سقم ٭ **بیت** عاشق ابتر دُردی نوشم ز حیرت نباشد هیچ خوشتر زین شرابی ٭
و بعضی بکاس اشتیاق نوشند و گویند **شعر** شربت العشق کاساً بعد کاس ٭ فما نفد الشراب

ومارددیت ؛ ولبعضی لکاس حزن فروکشند شعر کفی حزنا ان اموت بغصة ؛ بالحزن والاحزان

یا منتهی املی ؛ ولبعضی بکاس تاسف وقلق تا بشامند شعر اوهنتنی مهجتی واقلقنی ؛ یا حسرتا

کله ویا اسفا ؛ ولبعضی لکاس خوف ولبعضی لکاسه رجا و هم برین نمط هر یکی را شربی و ذوقی

بود اما اگر بتمام بشرح دهیم صحیفه مطول گردد شعر نموت ونحیا ساعة بعد ساعة ؛ کذلک

العاشقین ضروب ؛ درجه سیوم سکر است قال بعض العارفین من سکر لکاس المحبة

لا یصحو الا بمشاهدة محبوبه. چو المرء المحبة سکرة فی حیرة وحیرة فی سکرة والمحب سکران ومن

خماره حیران ولنفسه صعدة نحیف مسکین حزین باکی العین مصفرة الخدین مبهوت شعر

الحب سکر خماره التلف ؛ یحسن فیه الذبول والدنف ؛ عالوه اذ ؟ فی لطافته ؛ والحب لو

طارزه الصلف ؛ درجه چهارم اضطراب و بیخودیست رابعه را در حالت بیماری

گفتند که طبیب برای تو آریم گفت الطبیب امرضنی عزیزی را دیدند که در خلوتگاه خود بیدار

و فریاد می کند گرد اگرد انبار هیمه انگاشته بدو بدیدند آتش گفتند آتش کجاست قبکالکار شد بیدا

ووضع یده علی صدره فقال نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة. عزیزی بیماری

عاشقان دراز است ؛ درین مقام شفاء علیل جز لقاء خلیل نبود و خاصیت محبت خود

همین است که محب بیچاره را دائم در تعب و اضطرار میدارد و بانواع اسقام و آلام مبتلا

می گرداند شعر فما الحب حتی یلصق الجلد بالحشا ؛ وتخرس حتی لا تجیب المنادیا ؛

وتنحل حتی لا یبقی لک الهوی ؛ سوی مقلة تبکی بها وتناجیا ؛ ه پیوسته ز دوست

در بلائیم ؛ در محنت و درد مبتلائیم ؛ رنجور شده ام ز دوری دوست ؛ جز وصل که سه دهد

شفائیم ؛ از بسکه ضعیف و زار گشتم ؛ در چشم اجل همی نیائیم ؛ درجه پنجم تلف است

سئل بعض العارفین عن منازل العشق فقال اولها بذل المهج بالذل والرضا بالقتل

فقس ما بعده شعر نظرت الیه فازددت صبابة ؛ وقلبت طرفی امن الدموع بحسنه

فرمت علی روحی فلما قتلتها ؛ بلیت علیها ان ذا لعجیب ؛ عزیز من اگرچه نزدیک

بعضے عاشق بعد مردن در راحتست والعد الیشان ناقص عقل اند در تیغا نمیدانی که بعد از
مردن قلق واضطراب ایشان بیفزاید و درد و اندوه شان در وصف نیاید زیرا که
محل عشق دلست مسکن غم و احزان دلست و دل را مرگ نبود و او باقی بالبقاء الله است
بل چون مرغ روح از قفس تن خلاص یافت و در فضاء هواء محبوب پرواز کرد هر آئنه
عشق بر عشق بیفزاید و شوق بر شوق مزید گردد و نزدیک من این چنین از کمال نقصان بود
زیرا که عشق کامل آنست که حیات و ممات و وصلت و هجران او از وصمت ازدیاد و نقصان
منزه بود از علی رضی الله عنه شنوه می گوید لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا ۔ شعر
لا اخرجن من الدنیا وحبکم ۞ بین الجوانح لم یشعر به احد ۞ عاشق هرچند در مقام مشاهده
رود از اشتیاق ذره نقصان نشود آتش شوقش از فتور مبرا باشد وصله هجره و وصل انه
وصل تا بهجر فرق نماند خود را از خود تمیز نکند بیت جمال در نظر و شوق هم چنان باقی ۞ گدا
اگر همه عالم بدو دهند گدا است ۞ اگرچه هر طرفة العینی هزار شربت زهر مالامال در نوش کند
مشتاقانه وار گوید بیت هزار شربت زهر ار کمین دهی بمثل ۞ ز عشق نعره هل من مزید خیزد و
جوانمرد اسری دیگر است درین مقام که با تو از ان رمزی تقریر کنم در لغات چه فهم خواهی
کرد و آن آنست که وصال محبوب حقیقی محال نه و ملاقات ذاتی محال اینجا دردی است بی درمان
و پریشانی بی سامان بیت از آتش عشق در گدازم آه ۞ کارم چو بدین رسید انا لله ۞
و اینجا عاشق بمرتبه فنا رسد و از فنا نیز فانی گردد و درین فنا بقاء ابدی و حیات ابدی و حیات
سرمدی یابد لا یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی و وقاهم عذاب الجحیم رباعی تا مرد ز خود
فانی مطلق نشود ۞ اثبات و نفی او محقق نشود ۞ از خویش برون آی که تا او نشوی ۞ ورنه
بگزاف آدمی حق نشود ۞ و درین بیت گنج اسرار است فهم من فهم و صلی الله علی محمد و آله
اجمعین و این همه عذاب تا آنگاه است که وجود عاشق موجود است و چون فناء مطلق
شده باشد آنچه باشد و حکایت عشق و عاشقی و معشوقی از ان بیشتر که کس تقریر نتواند کرد

بیت قلم بشکن ورق بسوز و سیاهی ریز و دم درکش ؛ حمید این قصهٔ عشق است در دفتر نمی‌گنجد

نهم مقام رضاست قال الله تعالیٰ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوْا عَنْهُ

وَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ اِذَا اَحَبَّ اللّٰهُ عَبْدًا اِبْتَلَاهُ فَاِنْ صَبَرَ اِجْتَبَاهُ وَاِنْ رَضِیَ اصْطَفَاهُ وقال بعض العارفین من لم یرض بقضاء الله فلیس هو من عباد الله عزیز من کیفیت راضی بودن بقضا در صحیفهٔ محبت ذکر کرده شده است تدبر آن الغم البد علیک بالرضا که بمقتضای عقل و بصیرت آنست که بهمه حال راضی بقضا بودن عین فرض و فرض عین است زیرا چه بهر چه حکم آسوده است در آن زیاده و نقصان و تقدیم و تاخیر و دفع و منع تصور ندارد و حد رضا آنست که در مکروهات طوعا رضا دهی و قضا را بجز استقبال نمائی اگرچه در طبع بشری کراهیت و تنفر از مکروهات لازم است لیکن آنرا بصدق و یقین دفع گرداند محقق است که لا راد لقضائه و لا معقب لحکمه اما مرتبهٔ اهل کمال آنست که در مکروهات مستبشر باشند و هرچه بدیشان رسد آن را تحفه و هدیه تصور کنند و اگر روزی ایشان را بی زحمت و اندوه بگذرد مشوش گردند۔ دریغا از قرآن بشنو فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُوْنَ حَتّٰى يُحَكِّمُوْكَ فِيْمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوْا فِيْ اَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوْا تَسْلِيْمًا ۝ عزیز من چون معامله امت با پیغامبر چنین میباید معامله بنده با خدا بهتر ازین باید چون بنده را عواقب امور مبرهن نیست نعمت را از نقمت تمیز انداز حدود رضا بیرون نباید زیرا که بسیار نعمت بود بصورت نقمت بدو رسد از قرآن بشنو عَسٰى اَنْ تَكْرَهُوْا شَيْئًا وَّهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسٰى اَنْ تُحِبُّوْا شَيْئًا وَّهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ چون مرد کارهای خود بخداوند کار بگذارد ترک منازعت اختیار کن خاموش باش والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله اجمعین

دهم مقام ذکر مرگ است اگرچه پیش ازین ذکر کرده شده است که اما چون یکی از آن ده اصل است علیحده نیز ذکر کرده آمد۔ قال علیه السلام اَکْثِرُوْا ذِکْرَ هَادِمِ اللَّذَّاتِ قیل

هاذم اللذات فقال الموت فذکر الموت واجب لانه امیر وان فی ذکر الموت منفعة عظیمة
دریغا عوام میگویند الموت هادم اللذات و با خواص میفرماید الموت جسر یوصل الحبیب
الی الحبیب عزیز من کدام از وصل محبوب خوشتر بود و خود موت بدین معنی همه لذت است
و درین حدیث سرے عجب است جوانمردا چنانچه نور آفتاب بر جمله انوار اجرام کواکب غالب است
وآن را مانع لذت مرگ نیز بر جملگی لذت غلبه کند هر آئینه هادم اللذات بود و موت بر سه گونه
است مرگ عوام آن انعدام صورت بشری است و درین جمله حیوانات با او مشارک اند
و موت خواص است وآن تبدل اوصاف بشری است ازینجا مے فرماید موتوا قبل
ان تموتوا - وقال فی صفة ابی بکر رضی الله عنه من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی
وجه الارض فلینظر الی ابن ابی قحافة ای دوست مرگ عوام در جنب مرگ خواص بغایت
سهل است زیرا که در تبدل اوصاف بشری هر زمان صد مرگ است اعز الله یا اخی در
تبدل احوال بشری باقصی الغایة جهد نمائی و در اتباع امر تخلقوا باخلاق الله بدل و
جان مشغول شوی و خود را بحق سپاری و از مکائد شیطان و نفس امین مباش در زمان
بوقت پاک شیخ استعصام کن جوانمردا من خود چه میدانم که دیگرے را تعلیم کنم وما
اوتیتم من العلم الا قلیلا و آنچه حق تعالی تعلیم کرده است و بحرمت الرحمن علم
القرآن تلقین فرموده جز اندکے بر فهم تو نه نبشته ام زیرا که می فرماید کلم الناس
علی قدر عقولهم و میدانم که تو این مقدار فهم خواهی کرد یا نه و فهم کردن آنست که بعمل مقرون
گردانی و این صحیفه را از نااهلان مستور داری و از اهل دریغ نداری ما را بدعا یاد آری
حق تعالی ما را و ترا از محنت ابیت نگاهدارد و بجمعیت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
متمتع گرداند و ذلک علی الله یسیر استغفر الله العظیم والحمد لله رب العالمین والصلوٰة علی
رسوله محمد وآله اجمعین ۵
صحیفه بستم - بسم الله الرحمن الرحیم شعر فراقک یا حبیبی قد تواریت ؛ بمهونا

کم خرنامستطیلا ؛ **بیت** آنجاکه توئی من آمدم نتوانم ؛ وانجاکه منم تو خود نیائی دانم ؛ فقیر حقیر
وضعیف بی تدبیر احمد که درغرقاب غفلت دست شهوات درآشنامے دارد و در پاپاب عطلت
قدم سیات درگل می سپار دسلام ودعا از سر اخلاص رسانیده ونموده احوال بعد کرم الله
تعالی ببرکت خاک آستانہ شیخ ذکرالله بالخیر بخیر است لله الحمد والمنة مقصود آنکه صحیفه
گرامی اخوی بعد مدتی مدید رسید مضمون روشن گشت **مصراع** روشن شده این دیده
ازان نامه تو ؛ مستقر باد حال این بدحال اندازهٔ تقریر ونه در وسع تحریر است جمعیتی پریشان
وپریشانی جمع دارد **مصراع** مرا نگو که درین حال چون توانم زیست ؛ نه دست آنکه در دامن
مقصود آویزم ونه پائی آنکه از حلقه بلا بگریزم یاران موافق چون موافقت از یاران
وهم نشینان نشد یکی نه همدمی که دمی استیناسی بدو توان نمود نه هم قدمی که قدمی باو
در بادیه محنت توان فرسود **بیت** مرا حالیست ای جان عزیزان ؛ مبادا هیچکس را
این چنین حال ؛ عزیز من قوی ضعیف نیک بدبخت سست افتاده ایم روز خوردن و
شب خفتن کار باشد ویاکلون کما تاکل الانعام درست گشته وحکم وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ
وَالْاِنْسَ اِلَّا لِيَعْبُدُوْنَ در پس گوش کرده و دیده بر جمال المال والبنون داشته و
نقد والباقیات الصالحات را نسیه انگاشته ای دریغ عمرے بغایت عزیز بباد رفت
خاک بر سر ما که قوی بی آبروی در آتش پرستی شکم مشغولیم بخاک پای خدمت شیخ اگر ذره
کشتش ازان سوی ظاهر شود خوردن وخفتن بر ما حرام گرداند وهر که با ما حکایت این باب
کند ما او را دشمن داریم ودیوانه انگاریم **بیت** کاین همای عشق او بر هر که سایه افگند ؛
بادشاهی گردد او در هر دو عالم سرفراز ؛ آرے عزیز من **بیت** مبرا گردد از خوردن نترا
باشد از خفتن ؛ مسلم گردد ش شاهی مهیا باشد ش مردن ؛ آی عزیز من تا در پائی اندوه
را کیف ارادت مدام درکشی و دل وجان از سر شوق ونامرادی بدشمن کامی در نبازی
هرگز مراد دل نرسی **بیت** ملک طلبش بهر سلیمان ندهند ؛ منشور غمش بهر دل وجان ندهند

نکی ملیا لدرت انی مسّنی الضّر و دیگر فریاد میکند رب زدنی حزنا **مصراع** شتّان بین محمد
ومحمد ٭ وتا تن در بوته غم نگذارد وجانِ خود را در کورهٔ محنت نلیند از دود ل را کوفته تیک وسندان
در دو اندوه نگرداند هرگز نسیم زلفِ عنبر سارِ محبوب در بوستانِ کعبه وصال بمشام محب
محجوبه نرسد هشیار مستی باید که درین کار چست آید **بیت** ای تراخاری بپا نشکسته کی
دانی که چیست ٭ حال شیرانی که شمشیر بلا بر سر خورند ٭ ما را درین حکایت جز حسرت وندامت
هیچ بر دست نیست **بیت** این خود چه خیالست که من دارم ای دوست ٭ ای وای
برین زیستن که ملیا بد زیست ٭ دریغا میخواستم که از دل کباب شده و جگر بریان گشته شمه
بیرون دهم عبارت را مساغ ندیدم وقلم را مجال نشناختم و بر خیر الکلام ما قل و دل اقتضا
نمودم **بیت** عشق آمد و عقل کرد غارت ٭ ای دل شنوی بدین عبارت ٭ دل خواست که
در عبارت آرد ٭ وصف رخ او باستعارت ٭ از شمع رخش زبانه زد ٭ هم عقل بسوخت
وهم عبارت ٭ باید که آن عزیز دست رو بر و نیاز زند و پای هوا از دامن حرص بیرون آرد
قلاش وار در صحرای خونخوار الی آخرت ان اکون نبیا فقیرا اشبع یوما واجوع یومین
جولان نماید و بر خصمان ظاهر و باطن تیغ ان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا
مجاریه بالجوع والعطش ترک تازی کند تا شاید جمال انا جلیس من ذکرنی نقاب بگشاید
وشاهد تجرع ترانی رخ نماید **رباعی** ای دل بهوس بسر کاری نرسی ٭ تا غم نخوری
بغمگساری نرسی ٭ مقرر باد اگر طفلی را از ایام صغر باز بشیر نی عادت شود هرگز قدر
شکر نداند و لذت و حلاوت در نیابد اما اگر چند وقتی تلخانه وزفتی درکام فرو ریزند بعده
اگر ذره شکر او را چشانیده یا قطره شربت در حلق او چکانند دانی کدام ذوق یابد **بیت**
دیدار یار غایب دانی چه ذوق دارد ٭ ابری که در بیابان بر تشنگان ببارد ٭ آن برادر
را چون عالم تجرید دست داده است در خلاب اثقال عیال فرونکند وسر بالا کند به بیند
**شعر** ما للمعیل وللمعالی انما ٭ یسعی الیهن الفرید الواحد ٭ اگر خدای توفیق بخشد

۴۳ چون شاهد [illegible]

کاری بکن و در تحصیل حطام دنیاوی کوشش مکن امروز فردا غم مخور و دُر لا فاعل الا الله در گوش کن
و مهر مه لا موجود سوی الله در دیده کش و دل بهر لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللهُ لَنَا بنه زیرا چه چیزی
بکوشش دست ندهد و بترک نقصان نپذیرد و جهد و طلب دران قسم از کمال غفلت و نقصان
ایمان بود حق تعالی مارا و ترا در رضای خود دارد و توفیق عمل خیر کرامت فرماید و ان ذلک علی الله یسیر

**صحیفه بست و یکم** جعلکم الله وایانا من الذین قالوا ربنا الله ثم اسْتَقَامُوا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ
وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ـ سلام و دعا احمد مطالعه کند و احوال برکت شیخ مقرون بخیر شناسد و بداند
که دنیا دشمن خداست و محبت با او کفر بود و آخرت دون حق است و میل بدو شرک است و
کافر و مشرک هر دو دائم در بند خوف و زندان حزن موقوف خواهند بود پس واجبست از بهر خلاص
خود از هر دو و آنچه در هر دو است مبرا گردی و بیرون هر دو طلب کاری کنی و در اشارت
مذکور نظر و فکر گماری و بیقین بصیرت نگاه کنی چه مراد از کلمه ربنا الله بری شرکت و مشارکت
نفی آید یعنی اثبات خودی با او کردند اگرچه از غیر بری شوند ثم استقاموا ای بعد ذلک
انمحت عن ابصار قلوبهم انفسهم و استقاموا علی الله فما بقی الا الله عزیز من رسول را امر
کرد فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ و تو دانی که این امر کدام است از قرآن بشنو وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا
ای انقطع الیه انقطاعا کلیا و تا از غیر مجرد که از خود نیز منقطع نشوی انقطاع کلی نبود و امر
معطل ماند حاصل الامر باید آیه كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ در پیش چشم داری که درین آیه
بوالعجب اسرار و رموز است وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ و بر حکم موتوا قبل ان تموتوا
پیش از مردن بمیرد و از علم خود بیرون رود تا معلوم گردد که فقر و فخر یک چه باشد انگاه
از خوف و حزن امین گردد **بیت** تا مرده نمیری ای برادر ٭ تا زنده نشوی بجان دیگر ٭

**صحیفه بست و دوم** فَسَلَامٌ لَّكَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ عواقب امور برادر دینی بخیر
باد مکتوب مرغوب اخوی متضمن خبر خیر و سلامتی رسید مضمون معلوم شد ذکری در باب
تحصیل علم دینی بود علی الخصوص اصول بغایت پسندیده افتاد عزیز من پیغامبر علیه السلام

العلم علمان علم الابدان و علم الادیان اگرچہ علماء ظاہر این حدیث را بعلم طب و فقہ حمل کردہ اند اما نہ چنان است چو المرد را شب دوشنبہ ۱۲ بزدہم ماہ شعبان عمت میامنہ سر این حدیث منکشف شدہ است از تو دریغ ندارم بدانی کہ مراد از علم ابدان فقہ است کہ بجوارح تعلق دارد چنانکہ نماز و روزہ و قرآن و اول باید سالک ظاہر را مستقیم کند تا بباطن رسد و علم ادیان علم قلب است الا للہ الدین الخالص و دین خالص جز علم قلب و معاملت باطن نتوان بود و رسول از این علم چنین بیان میفرماید ان من العلم کھیئۃ المکنون لا یعلمہ الا اھل المعرفۃ باللہ جو المرد را علم قلب را بدن شرط است فی الجملہ علم یا بکسبیہ حاصل شود یا بعطاء باری عزاسمہ کسبی تعلق بجہد تو دارد و عطائی بعنایت حق کسبی بتبرک برود و عطای بتبرک زیادہ شود کسبی نصیب عام و عطائی نصیب خاص است عزیز من علم رکنے است اصلی و اصلیت قوی از رسول صلی اللہ علیہ وسلم بشنو الناس عالم او متعلم و سائر الناس کالھمج۔ ای برادر اول علم حاصل کن۔ وَالَّذِیْنَ اُوْتُوا الْعِلْمَ دَرَجٰتٍ برین گونہ اِنَّمَا یَخْشَی اللّٰہَ مِنْ عِبَادِہِ الْعُلَمٰٓؤُا چگونہ خشی و لمن یخشی اللہ۔ و اما اگر دانی ذرہ از غیر حق خاشی بود ہنوز انما یخشی اللہ تمام نبود بدان انما کلمہ حصر است یعنی خاشی نبود مگر عالم و عالم نبود مگر خاشی کقولک لا عالم الا زید و لا زید الا عالم عزیز من بر حکم نص اگر شخصے ہدایہ و بزدوی را سبق گوید و کنوز و اشارات را شرح نویسد و در وی خشیت نباشد عالمش نگفت مگر بطریق صورت یعنی عالم لغوی بود نہ اصطلاحی و ہمین صاحب بزدوی و صاحب کشف در تصنیف خود آوردہ و تو از قرآن بشنو می فرماید مَثَلُ الَّذِیْنَ حُمِّلُوا التَّوْرٰىةَ ثُمَّ لَمْ یَحْمِلُوْھَا ای لم یعملوا بہا کَمَثَلِ الْحِمَارِ یَحْمِلُ اَسْفَارًا ؕ و حدیث آن مرد کہ بدین روایت بسندہ کرد فَمَنْ یَّعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّۃٍ خَیْرًا یَّرَہٗ ؕ وَمَنْ یَّعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّۃٍ شَرًّا یَّرَہٗ ؕ ہم برین پیغامبر فرمود فقہ الرجل معروف است و مطلوب علم ابدان علم ادیان است امروز از آن اسمے و رسمے ماندہ است **بیت**

معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا ؛ زین ہر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا۔ عزیز من

عالم بحقیقت جز حق نیست که العلم یطلق علی الکلیات والجزئیات و بجز او عارف بود نه عالم که المعرفة
یطلق علی الجزئیات یعنی بالعلم یعلم الحقائق وغیره فلا یوصف بذلک الا ذاته تعالی اگر اسم
عالمی غیر حق اطلاق کنند مجاز باشد و حسن ادب آں بود که نکنند و هم ازینجا ست که صوفیان
کسے را عالم نگویند بل عارف گویند ای عزیز علم برای عمل باید تا از ان علم لدنی حاصل شود
که مَنْ عَمِلَ بِمَا عَلِمَ وَرَّثَهُ الله عِلْمَ مَا لَا یَعْلَم ۔ ورنه برای افتخار و اکتساب حطام دنیاوی اعوذ
بالله من الجاهل المغرور بعلمه البائع دینه بدنیاه و عمل باید از سر طهارت ظاهر و باطن بود
و ذروا ظَاهِرَ الْاِثْمِ وَبَاطِنَهٗ ۔ و این طهارت جز بترک ماسوی الله حاصل نیاید که اِنَّمَا
الْمُشْرِكُوْنَ نَجَسٌ آی دریغ و هزار دریغ **بیت** عملی نکو نکردم بجهاں چو عامل آید ٭ چه برم
به پیش خواجه که همه شکسته دارم ٭ سبحان الله از غرض کجا افتادم ۔ بدانکه بهترین علوم
علم معرفت ذات و صفات و افعال حق است و هو الکبریت الاحمر و الاکسیر الکامل در لیجا
نیکو دانم که آں کسی نداند و اورا جز او کسے نداند و اورا جز کسے نشناسد و آنکه از وی چیزے
دانست یا اثرے شناخت خود او نماند **بیت** ای هر که ترا شناخت از دست برفت ٭
دیوانه شد و واله و سرمست برفت ٭ او خود بکجا ماند که گویم او ست ٭ او رفت بجز تو هر چه
بود است برفت ۔ چو اکثر دانستم از این باب چیزے بنویسم اما حدیث مَنْ عَرَفَ رَبَّهٗ کل لسانه
دست و زبانم بیکار می کند ۔ **مصراع** کجا ما و کجا شهر مدائن ٭ و بر من خود این معنی
چه نسبت دارد و مرا ازین باب بشنتن شرم می آید اما حدیث شر الناس من اکل وحده
می فرماید چوں برکت نظر آفتاب اثر خدمت شیخ ذکره الله بالخیر ترا ذرهٔ ازین علم روشن
شده است از نصیب خود بیاران بخشی د این اشارت قبول کردم و از حق تعالی اعانت خواستم
اکنون بشنو سخنی چند که از کسی نشنیده و در هیچ کتابے ندیده بسم الله الرحمن الرحیم قل
هو الله احد ۔ آنکه هو ضمیر شان است ای ان الله واحد لا ثانی له ۔ آے برادر میان احد
واحد چنداں فرق است که میان الله و اله از قرآن بشنو ۔ وَاِلٰهُكُمْ اِلٰهٌ وَّاحِدٌ ۔ و قل هو الله احد

جوان مردا دریں دو آیت چندان اسرار است که ہیچ مخلوقی تحمل آن نکند حالی یک فرق آن است وا
چیزی را گویند که عند الحس مفرد و عند العقل مرکب بود چنانکه زید اگرچه عند الحس شخصے واحد
است ولیکن عند العقل مرکب الاجزا است واحد آن بود که من جہت الحس والعقل مفرد بود
و متجزی نباشد فی الحال حجلگی اجسام مرکبۃ الاجزاء از مادہ و صورت وہو موصوف و صفت اند
ہم انچہ گوئی کل شئ له طول و عرض و عمق فہو جسم عزیز من اینجا بدین لفظ نفی جسمیۃ
کرد از ذات پاک خود یعنی بذات پاک وی تجزی و تبعیض روا نیست جل جلالہ و عم نوالہ
و از اینجا است چوں احدیت او بہر دل یکے تجلی کند اشنیت آن از میان رخت بر گیرد بیت
چوں آفتاب رخش بمیدان شرق تاخت ٭ سیارگان ز پرتو او مضمحل شدند بیت
میندیش ازیں حدیث و در پوش کفن ٭ مردانہ دو دست خویش آنگاہ بزن ٭ در شہر بگوی
یا تو باشی یا من ٭ کاشفتہ بود کار ولایت بدو تن ٭ اللہ الصمد یعنی مفعول من صمد الیہ
ای قصد ای ہو السید الذی خلق السموات والارض وہو کل شئ وہو علی کل شئ قدیر و از اینجا
نفی عجز و اثبات قدرت کاملہ خود کرد و در طی این معانی شناختم که حی و حیی و قیوم بہر ما است
که کشف آن مستحیل است لَوْ اَنْزَلْنَا هٰذَا الْقُرْاٰنَ عَلٰى جَبَلٍ لَّرَاَيْتَهٗ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا
مِّنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ بیت کے بود کیں نقاب بردارند ٭ تا بدانی تو طمع زہر اقند ٭ باش
تا بمجاہدہ و ریاضت کامل چشم دل تو کشادہ گردد و بصر بصیرت باطن تو بینا گردد و آن گاہ
بزبان دل بگوئی ـ بیت پناہ بلندی و پستی توئی ٭ ہمہ نیستند انچہ ہستی توئی ٭ لم یلد انہ
لم یجانس و لم یشابہ ولم یث کل حتی یکون من جنسہ صاحبۃ ولم یکن لہ صاحبۃ ولا ولد
اینجا تر انفی اضافت ادنی با اعلی معلوم گردد بیت نہ ہیچ کس بتو ماند نہ تو بہیچ کسی ٭ کجا
روم چہ کنم وہ بکہ نگاہ کنم ٭ نہ صبر آنکہ دمی بے تو ام قرار بود ٭ نہ روز آنکہ ز درد فراق آہ
کنم ٭ ولم یولد یوصف بالقدم والازلیۃ آی برادر بدانی که تولد بعضی از بعضے بہر چہ حادث
است در وی متصور است و ہر چہ مولود است محدث است چنانکہ گوئی کل مولود محدث

مولود کاین موجبه کلی است و مثبته عام نیز گویند و نیز کل موجود لیس بقدیم توان گفت و این سالبه کلی است و نافیه عام نیز خوانند و اینجا نفی اضافت اعلی بادنی است و بدین لفظ مقرر گشت که انه قدیم لابدایة لاولیته ولا نهایة لآخریته سبحان من ضلت العقول فی بحار عظمته وجلاله وکلت الالسنة عن استیفاء وصف عزته وجماله **شعر** وکل من اعرف فی نعته ؛ اصبح منسوبا الی العمی ؛ ای برادر هر که بدین کلمه رسید رسید و هر که درین دریا غرق شد آشنا شد و هر که درین بادیه نیست شد هست گشت کل شیء هالک الا وجهه خود را درین مقام ظاهر کند اذا تم الفقر فهو الله اینجا نعره زند فسبحانی ما اعظم شانی نقاب عزت بکشاید ولوائی اعظم من لواء محمد درین محل رخ نماید ولیس فی الوجود الا الله ولا مولود سوی الله دستگیری فرماید پس اگر منصور وار انا الحق گوید معذور باشد ازبسکه در دیده درخیالت دارم ؛ در هر چه نگه کنم توئی پندارم ؛ درینجا میخواستم اندکی کشاده تر نویسم این بیت مانع شده **شعر** بانهم ان باحوا یباح دماؤهم ؛ وکذا دماء البائحین تباح ؛ انشاء الله تعالی اگر رخصت یابم بنویسم و نیز باکه توان نبشت باشد قدر گل و مل باده پرستان دانند ؛ نی تنگدلان تنگدستان دانند عزیز من در هر کلمه ازین کلمات چندان اسرار است والله اگر بنویسم کس طاقت آن ندارد و من خود نتوانم نبشت و صد هم چو من عزیز من وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِن شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِن بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَّا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ و هم بجز اسرار با اهل نتوان گفت خصوصا بنااهل و اسرار الهی خود چگونه توان گفت و این قدر بکدام الماس توان سفت باشد چنانکه لیکن لتعلیا سر سعدی ؛ بحذائی لبسر سعدی شجیا و نهایة الطریقه الفقیه الرسمی انه طامات غیر معقولة ولیس کذالک بل هی حالة الانبیاء والخواص من الاولیاء سبحان الله از مقصود کجا رفتم واستغفر الله العظیم ای عزیز من وفقک الله چون دانستی که جسم نیست و قدیم است معلوم شد که عرض نیست فحصل من ذلک انه واجب الوجود جل جلاله لا یقع فی شیء من المعقولات العشر و کل ما سواه یکون صادر عنه فیان من هذا حیح

افعاله ثلثیت موجود هر انچه هست از اوست ❊ نی بلکه هر انچه هست همه اوست ❊ وَلَمْ يَكُنْ لَّهٗ كُفُوًا اَحَدٌ دریغا چه دانی که این چه ترکیب وکدام عبارت است - عزیزمن ذات مقدس او جوهر نیست بدلیل آنکه ترا ادرا احد گفتم که احد چیزی را گویند که عند الحس والعقل فرد و مجرد بود و جوهر فرد مجرد است در وی تجزیه و تبعیض نبود لفظ احد بروی نیز واقع گردد جوانمردا بدین آیت جوهر نیز از ان ذات مقدس جل جلاله و علا و تقدس نفی کرد یعنی هیچ خبر مر او را کفو و مثل و مماثل نیست لان الکفو ما یوازی الشئ والمثل ما یشاربه الشئ والمماثل ما یوضح الشئ لیس کمثله شئ وهو السمیع البصیر وانجا نفی اضافت مساوات است و ترا انجا ابطلان مذهب مشبه و معطله مبرهن گردد انشاء الله تعالی عزیز من اصطلاح اهل سلوک جو حصر نتوان گفت و هذا الحر بحر بحیوز کشفه جوانمردا این سخنان اهل معرفت است و میان ما و معرفت بینهما برزخ لا یبغیان لا یعرف الله غیر الله خاک در دیدهٔ قدسیان کرده است آری او خود بخود غنی است و از وصف و بیان غیر خود مستغنی **شعر** ولو جهها من وجهها قمر ❊ ولعینها من عینها کحل ❊ دریغ هزار دریغ العمر قصیر والوقت ضیق والقضاء عمر بشغل غیر امده هوش می کند زیادت نتوانم نبشت عزیز من اگر درین دریا فضل الله یوتیه من یشاء و تا نداني من ازین چیزی می دانم وما قدروا الله حق قدره میدان ولا احصی ثناء علیک مے خوان - استغفر الله واتوب الیه من جمیع ما کره الله قولا و فعلا و خاطرًا والحمد لله رب العالمین -

**صحیفه بیست سیوم** مرادات دارین اخوی بخیر حاصل باد نبشته بودی که در معنی لیس فی الوجود الا الله چیزی بنویسند بدانکه این ندانی تا لم یخش الا الله بر دل تو تجلی نکند تا لا فاعل سوی الله تراسخ نماید عزیز من اینجا در خاطر گذرد که مذهب جبریه است زیراکه دران عالم که توئی نهده بفعل خود مختار ست اگرچه بحقیقت نه فاعل است و نه مختار و نه قادر است بر هیچ کار و آن اختیار که تو او را بدان سبب مختار مے گوئی و دران مضطر است که بدانچه در ازل حکم رفته است نه تواند که نکند لا راد لقضائه ولا معقب لحکمه

کردن وناکردن وی اضطراری بود ور یک بخلق ما یشاء ویختار ما کان لهم الخیرة دریغا هم تو
دانی اختیار اضطراری را اعتبارے نبود فهها بین که از راه عجز چه میگویند وللعبد ضرب
اختیار وان کان ضروریا عزیز من پیغامبر می فرماید صلے اللہ علیہ وسلم اذا ذکر القدر فامسکوا
والا اینجا بیانی کردمی که عالم عقول را برهم زدمی ومعاذ الله که من رعایت این مذهب بطلان
کنم و تو دانی اگرچه بوده است جوانمردا سران مذهب آنست که هر ایشان را بزرگی بوده است
بمقام اعلی رسیده که او را پسندند وکیفیت او را در اثبات محو کردند یمحوا الله ما یشاء مسکین
خود را نشناخت وبخود نپرداخت و وجود را عدم محض انگاشت نظر شیشه از خود برداشت
بیت ای هر که ترا دیده خود را گم کرده ؛ وای هر که ترا شناخت سخن گم کرده ؛ وزان گم شده
که برزبانش رفته که لَا فَاعِلَ سوی الله دستوری ساخته اند وازان مذهبی باطل پرداخته
اندر رباعی دیوانه بهار دید گفتا که وی است ؛ در شیشه گلاب دید گفتا که همی است ؛
هر کس بزبان حال سری گفتند ؛ جنبیدن هر کسے از انجاست که وی است ؛ کل اناء یترشح
بما فیه عزیز من تا توئی تو درمیان است هر آئینه فعل ترا بتو اضافت می کند از قران بشنو
عَفَا اللهُ عَنْكَ لِمَ اَذِنْتَ وچون ترا از تو باز گیرند هر فعلی که از تو در وجود آید بخود اضافت
کنند وَمَا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللهَ رَمٰى بیت در راه تو ای یار چو کفر است
دوئی ؛ من هستم وهرچه که آن هست توئی ؛ وآن عالم دگر است واینجا ترا مسئله حلول
واتحاد در خاطر گذرد کلا وحاشا ای عزیز معدومی را با موجودی ومحدثی را با قدیم
چه محل وکدام نسبت بیت چه نسبت با توام ای یار چالاک ؛ که تو مهری ومن یک ذره
خاک ؛ لیکن برای تو مثالے سازم تا بفهم قریب تر باشد جوانمردا بعضی حکما گویند
اثر حرارت که در عالم سفلی است از کره اثیر است وآن آتشے در مقعر فلک قمر است و
گرمی وی با شعاع آفتاب بزمین می رسد و زمین چون بغایت کثافت است نفوذ نمی تواند
کرد باز میگردد واز زمین تا شانزده هزار گز در ارتفاع هوا را گرم می کند اگر تو قطره آبی

در مقابل شعاع آفتاب مداری چنانچه آن قوت ناری که بادی است درو هی عمل کند بی شبهه
بخارش گرداند و در هوا ابدار رود چون از آنچه بود لطیف تر گردد و اثری بیشتر کند و از کره زمهریر
بگذراند با ثیر رساند بی شبهه صفت آتش گیرد پس بتمام آتش گرداند موصوف بصفت او
شده و در اسم واحد داخل گشته و اگر درین محل ترا از وی پرسند هر آئینه آتش گویی نه آب
عزیز من اگر اینجا تفکر کنی اذا تم الفقر معلوم گردد پس اگر از آن قطره اثری در عالم سفلی
ظاهر گردد چه گویی از آتش است یا از آب جواهر دا آتش از آن عزیز ترا است که ثبات خود
درین قطره حلول کند و این قطره از آن ذلیل ترا است که عین آتش تواند شد اما از جهت
تناسب اوصاف اتحاد تواند بود و آن بحقیقت معنی اتصاف است نه اتحاد و ایشان جاهلانند
که از اتصاف تا اتحاد فرق نمی توانند ذلک مبلغهم من العلم و موید این معانی قول آن بزرگ است
ان الاشیاء المتشاکلة لیسر بعضها لبعض وتشتاق فما تألفت واذا تألفت صارت شیئاً
واحدا فاذا الجوهر الالهی الذی فی الانسان و ینطق به القرآن ونفخت فیه من روحی اذا
صفا وکمل اشتاق الی ما یناسبه ورای بعین عقله الخیر الاول المحض الذی لا یستویه
ماده فاسرع الیه وحینئذ یفیض نور الخیر الاول الیه فصار الی معنی الاتحاد جواهر دا از
ظاهر این کلمات و مقامات که می نویسم بوی کفر می آید اگرچه حقیقت ایمان و اسلام
در بطون این سطور است رباعی ای در ره آن شریعت ملت رعنایی است
بیرون آن اسلام و آن ترسایی است * این همه شور است کاندر راه آن بت دا
کفر و ایمان هر دو اندر راه ما یکتایی است * عزیز من معنی این کلمات بکدام زبان هر کس
توان گفت سری که از تحمل آن آسمان و زمین عاجز اند چگونه کشف توان کرد بیت کرا
خود طاقت آن کار باشد * نه هر کس محرم اسرار باشد * بدان ایدک الله چون ذرات
قطره مستحیل است مائیت نماند و اثر ناری از و ظاهر شد بضرورت آن اثر را اضافت
بنا کنیم نه بآب از اینجا ترا معلوم گردد که تخلقوا باخلاق الله چه باشد اینجا فلما تجلی ربه

للجبل جعله دکّا وخرّ موسیٰ صعقا بدانی که چه بود جوانمردا تو چه دانی باعث سجدۂ ملائکه مر آدم
را چه بود و مانع سجده مر ابلیس را چه بود اینجا عقل مبهوت مے گردد و عاقل دیوانه میشود
بیت کرا خود طاقت این رمز باشد * که اینجا عقلها دیوانه گردد * در قرآن خوانده —
فنفخنا فیه من روحنا و ندانسته که چیست و چه فرموده اند رُبَّ تالی القرآن والقرآن یلعنه از
قرآن خوانی هیچ نکشاید قرآن دانی میباید تو کجا و قرآن کجا۔ عزیز من خدای نور و قرآن نور و
محمد نور و نور دانی چه دانند یهدی الله لنوره من یشاء جوانمردا آتشے که بر سر پلیته
نهاده اند و تو آن را آتش میگوئی بلی اگرچه آن ذات آتش نیست که در کرۂ اثیر است
بل جسم است که صفت وے گرفته است تخلقوا باخلاق الله اینجا ترا رخ نماید و سبحانی
ما اعظم شانی نقاب بکشاید و در اینجا ترا اعتراض بخاطر آید که گوئی اجزاء نار است که در پلیته
چراغ است سلمنا جواب آن اعتراض و کلمته القیها الی مریم و روح منه و من درین مکتوب
بر قول آن بزرگ اختصار کنم که علامت المرید فی الفناء۔ الفناء ذهاب حظه من الدنیا و الآخرة
الا من الله ثم ذهاب وجوده و حظ رؤیته من الله فیبقی رؤیته ما کان من الله فیستغرق العبد
من فردیته فاذا کان کذلک لا یکون مع الله غیر الله شعر انت ام انا هذا البین
فی البین * حاشاک حاشاک من اثبات اثنین * بینی و بینک انّی ینازعنی * فارفع بلطفک
انّی من بینی * برادر عزیز انچه در مکتوب مشکل شود بنویسید تا جواب آن کشاده و شافی
نبشته آید ان شاء الله تعالی و ما یعقلها الا العالمون و استغفر الله العظیم و صلی الله
علی محمد و آله اجمعین ٥ —

صحیفه بیست و چهارم بسم الله الرحمن الرحیم۔ برادر عزیز دینی خواجه عزیز الدین
دام تقواه را در رضائی ایزدی بیش بقا باد و مقرر داند احوال بخیر است نبشته اخوی
رسید مضمون روشن گشت همانا چند کلمه از مکتوب سابق مشکل است یعنی لیس فی الوجود
الا الله و معنی اذا تم الفقر فهو الله و سبحانی ما اعظم شانی و لوائی اعظم من لوائی محمد

ولیس فی جبتی سوی اللہ و انا الحق این کلمات و بعضی احادیث کہ ہم برین جملہ مرولیست چہ باشد عزیز من پیش ازین برتو بنشتہ بودم اما معلوم نکردہ باشی و مرا ہر بار مثل از حق تعالی شرم می آید الحیاء من الایمان زیرا کہ این کلمات اہل معرفت است و من ازان جناعی نمیدانم چوان مردا سخنی کہ بیش از معرفت گویند اعتباری ندارد و از معرفۃ خود چگونہ توان گفت مَنْ عَرَفَ رَبَّہٗ کَلَّ لِسَانُہٗ۔ و از چہ وجہ خبر توان کرد و کدام عقل و عاقل دران منزلت رسد۔ **مصراع** اینجا نرسد زورق ہر سودائی ٭ اما حدیث کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیًا فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ مرا گستاخ کردہ است **بیت** گستاخ تو کردہ بر لب خود ٭ ور نی من بیچارہ لبا لب تو ٭ و اجازت میکند بر حکم و اما السائل فلا تنہر۔ بدان قدر کہ توفیق بیابم بنویسیم اگرچہ بعضی کلمات و اشارات مکرر خواہد بود از زیادہ فائدہ خالی نباشد اکنون بدان کہ عارفان بر چہار قسم اند **یکی** عوام عوام **دوم** عوام **سیوم** خواص **چہارم** خواص خواص۔ عوام عوام اہل تقلید اند و ایمان تقلیدی بیشتر اعتباری ندارد و این طائفہ اکثر در خلل و زلل اند بیشتر این قوم جز مسلمانی ظاہر ندارند و ما درین محل ذکر ایشان نکنم اما عوام دانشمندان ظاہر دان اند کہ ایشان از راہ استدلال دیرا ہین نظر بمقصود کنند از وحدت بکثرت روند ازین جہت نظر ایشان بر فعل و صفت و موصوف افتد مثلاً خط ببینند و آن را از قلم تصور کنند پس در تامل نظر کنند پس در دست پس در قدرت پس در ارادت پس در مرید پس در ذات مرید اینچنین قوم بضرورت گویند لیس فی الوجود الا اللہ و صفاتہ و افعالہ۔ عزیز من ناصرۂ بصیرت این طائفہ بغایت قلیل و ضعیف است ایشان را بظاہر اگرچہ مومن گویند اما بحقیقت کامل نباشند و قرآن از حال ایشان خبر می کند و یَقُوْلُوْنَ ثَلٰثَۃٌ اِنْتَہُوْا خَیْرًا لَّکُمْ۔ و این قوم بیشتر اند عزیز من نزدیک اہل ظاہر شریعت صفت عین ذات نہ و فعل غیر ذات است و نظر در عین کفر است **قسم سیوم** خواص و این ائمہ طریقت اند و دیدۂ ایشان بینا بود لیکن بسبب غباری و بخاری بغایت روشن و صافی نباشد و بنسبت طائفہ اول

اندک تر باشند و نظر از فعل بردارند و در وجود جز صفت و موصوف تصور نکنند یعنی بر صفت و ذات
وآن را بر طریق ماده و صورت لازم و ملزوم دانند و گویند لیس فی الوجود الا الله و صفاته چو ایشان
هر دو قسم بظاهر بینند و بباطن نه و در شریعت مسلمانانند و در حقیقت نه از قرآن بشنو و
قال الله تعالی اتخذوا الهین اثنین انما هو اله واحد آری برادر نزدیک علما صفت اگرچه
غیر نبود عین نیز نمی تواند بود و چون عین نبود نظر در و شرک بود و چون در حقیقت نظر کنی یکی
کافر است و دوم مشرک وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ - مگر آنکه ازین دریائی
پر آفات بدست صدق و یقین عبور کند و ازین عقبات پر نکبات بپای توحید و تمکین بحکم
وَذَرُوا ظَاهِرَ الْإِثْمِ وَبَاطِنَهُ بنفی ماسواه بگذرند آنگاه شاید در سلک اهل ایمان منسلک
گردند **قسم چهارم** خواص خواص است و این قوم اهل حقیقت اند و نظر ایشان بغایت
بینا و بصیرت در غایت صفا و چشم ایشان جز بر ذات پاک نیفتد و هرچه جز حق است از نظر
ایشان محو شده باشد و خود را نیز گم کرده باشند بزبان ایشان جز لیس فی الوجود الا الله
نرود و اینچنین شخص در اعصار و امصار نادر بود چنانکه در ربع مسکون امروز شیخ ماست
ذکره الله بالخیر از قرآن بشنو قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ عزیز من قرآن ازین گونه از آن
سه طائفه خبر میدهد فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ
دریغا ترا ازین سابق چه خبر شده است وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ
جوان مردا مے فرمایند درجهٔ قرب تو چه دانی و چه معلوم کنی که قریب الشیٔ - یاخذ حکمه
چه باشد - والله اینجا علمها بر هم زنم اگر ذره بیرون دهم بسجادهٔ شیخ الشیوخ قطب العالم
نصیر الحق والدین که می شوریدم تا چیزی از قریب الشیٔ یاخذ حکمه برون دهم خدمت شیخ
را حاضر دیدم که انگشت مبارک بدهان پاک گرفته بود گفتم منع میفرماید و هم انشاء الله تعالی
از بعضی کلمات در آخر مکتوب ترا چیزی روشن گردد زیرا که **بیت** سریست درین جا که
که جز مرد نداند ؛ کاین سر نه آنست که هر کس بخواند ؛ رسول علیه السلام رمزی از مقام

این طائفه بهر دل داده است که ان من امتی رجالا منزلتهم منزلتی یوم القیمة عزیز من اتراز کجا دانی که منزلت رسول نزدیک حق چیست تا معلوم کنی که منزلت ایشان چیست یغبطهم الانبیاء یوم القیمة جوانمردا رسول می گوید انا من الله دریغا دانی که چه گفته است آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة چیست و این چه مقام و کدام منزلت است ازین کشاده شنوان بشنت جوانمردا شرح مقامات سلوک از رسول بشنو اول نظر چون در فعل کرد فرمود اعوذ بعفوک من عقابک یعنی از فعلی بفعلی التجا کرد پس نقصان وقت تصور کرد و از بیجا ترقی فرمود نظر بصفت افتاد گفت اعوذ برضاک من سخطک یعنی از وصفی بوصفی پناه خواست و آن را نیز کمال نقص دانست پس ترقی کرد و نظر بر ذات افتاد فرمود اعوذ بک منک اینجا همه منقطع شد و از ذات بذات گریخت پس اینجا فانی شد گفت لا احصی ثناء علیک پس در ذات محو شد گفت انت کما اثنیت علی نفسک عزیز من نه بینی که چگونه ترقی می نمود و ترقی میکرد تا هر چه جز ذات بود نظر از ان همه برگرفت ما زاغ البصر و ما طغی جوانمردا این مقام مقام سلوک بود اما از مقام جذبه در حالهٔ مجذوبی بر جملهٔ اشارت میفرماید یا نور و یا نور النور یا منور یعنی اینجا اول نظر در ذات کرد هیچ وجودی را جز او موجود تصور نکرد زیرا که هر چه جز اوست موجد است نه موجود پس آنچه دیگر دید از وی دید و از ان او دید چون نظر دوم در آنچه از ان بود کرد و آن صفت وی بود نور النور گفت و نظر سوم در آنچه از و بود کرد یعنی در افعال صادره از و گفت منور النور پس هر سه مقام همو را دید نه غیر را دران دید خود خیال جمال غیر را چه محل بیت هر دیده که ای جان جهان دید ترا ؛ در هر دو جهان در نظرش هیچ نیامد ؛ و از دیدن اغیار دلش چشم بدوزد ؛ زیرا که بسوزد سوخته گر چشم گشاید ؛ جوانمردا بزرگی سوگند بر زبان می راند که چهل سالست تا جز خدای چیزی ندیده ام هیچ میدانی که این کدام نظر است چشم دلست که جز خدای کسی را موجود ندانسته انجمله حکایت دلست و مقامات روح که چشم سر تو اعتبار می ندارد و چون حضرت نبوت را در هر سه مقام

نظر اتحاد بود و جود همان یک وجود و نظر همان یک نظر باشد درین مقام فنا و محو التماس نمود گفت رَبِّ
اجْعَلْنِی نُوْرًا پس محو شد و نور محض گشت قرآن ازان خبر داد قَدْ جَآءَکُمْ مِّنَ اللّٰهِ نُوْرٌ وَّکِتٰبٌ
مُّبِیْنٌ ازینجاست که سایهٔ او بر زمین نیفتادی خود دانی که نور را سایه نبود جوانمردا خدای نور
و قرآن نور و رسول نور و نور همان یک نور اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ اینجا عاشق و معشوق و عشق
یکے بود و عاقل و معقول و عقل یکی شود و لیس فی الوجود الا الله تجلی فرماید **بیت** گفتم که بیا مبری
تو با پیرهٔ گفتا که دوئی ز راه برگیر ؛ چون یک بدیدم آن نکو بود ؛ او و من و پیرهن همه او بود ؛
دریغا جوانمردا سَنُرِیْهِمْ اٰیٰتِنَا فِی الْاٰفَاقِ بر عوام است وَفِیْٓ اَنْفُسِهِمْ بر خواص است اَوَلَمْ یَکْفِ
بِرَبِّکَ بر خواص خواص است اما سرّ اِنَّهٗ بِکُلِّ شَیْءٍ مُّحِیْطٌ خواهم که بیان کنم چه احاطت او
با همه چیز ها بدانست و او بذات با همه چیز است وَهُوَ مَعَکُمْ اَیْنَمَا کُنْتُمْ ـ وَمَا یَکُوْنُ مِنْ نَّجْوٰی
ثَلٰثَةٍ اِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ و بودن او با همه انشاء الله ترا بحضور بگوییم که بچه طریق است **شعر**
و ما کل اسرار القلب مباحة ؛ الی الکنت و لکن نلتقی و نقول ؛ دریغا و هزار دریغ عقلم
نمیگذارد که در وَفِیْٓ اَنْفُسِکُمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ بحر الوہیم و یا ننشئکم فیما لا تعلمون را بیان
کنم بالله رب العزة که درین دو آیه چندان لطائف و عجائب است که اگر ذرّهٔ بیان کنم کس
طاقت آن ندارد و اسرار او العجب است و کتمان آن فرض رسول می فرماید استر ذهبک و ذهابک
و مذهبک جان من فدای او باد که چه رموز در طی این حروف بیرون داده است او چیز دیگر
فرمود خلق چیز دیگر فهم کرد **بیت** صیاد همو صید همو دانه همو ؛ ساقی و حریف و می و پیمانه
همو ؛ روزها بود که درین بیت حیران شده بود انشاء الله عشق بر عقل غالب آید و نماید
جَآءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ در دهد آنگاه شاید که جمال این معانی از پردهٔ تقریر نقاب
بکشاید و شاهد این رموز جلباب رخ نماید **شعر** العقل عقلیة الرجال و العشق محلل العقال
العقل یقول لا تخاطر ؛ و العشق یقول لا تبال ؛ انشاء الله چنین بود پیغامبر صلی الله علیه و سلم
هر روز صفا و مقام ترقی فرمودے و هر آئینه ادنی را بمقابلهٔ اعلی نقصان و گناه تصور فرمودی

که ضرورت مستغفر گشتی چنانکه می فرماید انه لیغان علی قلبی فاستغفر الله فی الیوم سبعین مرة والا او معصوم بود و بخطاب لیغفر الله لک ما تقدم من ذنبک و ما تأخر مخاطب درین صورت اگر نه آنست که من بنشستم پس تحصیل حاصل آید چو انظر دا همیشه در طلب مزیدے بود و برمزید میشد و چون بدرجات کمال ترقی میکرد از مقامات ناقصه مستغفر می شد قرآن از ترقی خلیل الله بدین گونه خبر می دهد وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض در بقاء او الوهیت و ربوبیت بپرده نمود مع ذلک هذا ربی گفت اما شاید خلیل الله در ابتداء خلت این گفته بود زیرا چه دوست در آغاز دوستی اگر بر مثال دوست در عالم مثل چیزے بیند از غلبه حال و شدت اشتیاق دوست تصور کند بیت از غایت شوق و اشتیاق رویت ؛ در هر چه نظر کنم بدانم که توی ؛ چنانکه ملائک چون بشر و نفخت فیه من روحی در آدم دیدند بی توقف سجده کردند اما ورا واسطه حجاب شد و نظر در صورت کرد گفت ءاسجد لمن خلقت طینا۔ جوانمردا فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین در بقاء اذ جاء القضی عمی البصر و چنین بود زیرا چه حقیقت معنی آنست فقعوا للروحی هذا ساجدین و اینجا سجده مراد را بود نه آدم را ظاهر وجود آدم اورا در بلا داشت و از لیس فی الوجود الا هو غافل گشت و چون حکم بنفاذ رسیده بود آنجا ندانست که همو ست و همه او ست و آن نظر او را از سجده مانع گشت و از آن سعادت محروم گردانید و آن بلا او را از تصرف خود رسید زیرا چه انیت او در بینیت او باقی بود تا گفت انا خیر منه عزیز من عاشق کامل آنست که در وجود جز معشوق نداند از مجنون پرسیدند کجا بودی گفت لیلی گفتند چه کردی گفت لیلی بدین نمط هر چه پرسیدند گفتی لیلی آری او چون همه لیلی گشته بود بضرورت لیلی گفتی انشاء الله آنجا که بیان آن مقام لهم اسرار همه آنجا بنویسیم جوانمردا درین مقام استاد شاگرد آید و شاگرد استاد و الله لو تی ملکه من یشاء۔ فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة النهار مبصرة اینجا معلوم شد تا بدانی که سعادت نفخه الهی که و نفخت فیه من روحی در جمیع بشر موجود است لا والله زیرا

چه این نفخ بعد التسویه حاصل آید عزیز من مراد ازین تسویه تسویه اعضا نیست بل که تسویه اخلاق است
و بهاسر لا یحتمل الحال کشف و نیز آیه فلما بلغ اشده واستوی آتیناه حکما و علما این سر
بجز انبیا ولیکن این سر جز محرم نداند سبحان الله از غرض کجا بفهم. جوانمردا فلما جن علیه
اللیل رای کوکبا نه آن شب بود که تو میدانی و آن ستاره که تو می شناسی عزیز من ترقی
بود از ادنی سوی اعلی و ظهور نوری بعد نوری اما درین مقام محو نبود بلکه در دات و جهت وجهی
گفت عزیز من در مقام محو وجهی کجا اندر یرا که درین مقام جز الذی ندیدی آنجا همه او بود
نه این بلیت تا مرد از خود فنا مطلق نه شود اثبات و نفی او محقق نشود. توحید حلول نیست
نابودن است و رلی بگزاف آدمی حق نشود نگاه کن که از مقام محبت تا منزل خلت چند
کوشش تا شر سید

شتان بین محمد و محمد عزیز من سالک صادق را همین حال است هر لحظه کارش در ترقی
روزگارش هر دمی مترقی جوانمردا آنا هر روز از مقامی بمقامی شیب ترم و دانم که بالاترم
و تحملون اثقالهم یحملون ضنعاه بیت شاگرد من تاب مگر بود کسی هر چند که پیش ترم
بازپسم آری چون ندا فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید بیاورد و
معلوم گردد مسلمانی یا کافری الله مسلمانی نه کافر و از کافری خود چه خبر داری بخدای سالک صادق
را چند این مقام باید گذشت تا بکافری رسد آنگاه از پس ظلمات کفر صبح صادق ایمان بدمد و از
جلباب کافری عروس اسلام رخ نماید جوانمردا فلما جن علیه اللیل رای کوکبا ازین حال خبر
میکند و تو چه دانی که سحابان ورا العرش چه باشد و از نور سیاه و سپید چه فهم خواهی کرد
بخون جگر سالک درین مقام رسد آنگاه شاید بقیه از اشهب فنا بشام جان او رسد کفر و
اسلام صفت بشر اند در مقامی که بشریت نماند هر دو با موصوف محو شوند و یمحوا الله الباطل
و یحق الحق بکلماته درین مقام روشن گردد و ترا از کفر و ایمان خبر باشد ازین عالم بیخبری
بیخبری که آن بزرگ ایشان بزرگ چه گفته است که الدخول فی الکفر الحقیقی والخروج

[illegible]

عن الاسلام المجازی وان لا تلتفت الا بما کان ورا التشخص الثلاثة حتی تکون مسلماً و کافراً وان
کنت وراء هذا فلست مومنا ولا کافرا وان کنت تحت هذا فانت مشرک مسلم وان کنت جاهلاً
من هذا فلا قیمة لک شیئ **بیت** ترا آنجا ر. آگاهی نه از خویش * که آخر آگاهی بر خیزد از خویش
چنان مستغرق آن نور گردی * کز آن لذت ز هستی دور گردی * در انجا کفر و ایمان سهو گردد *
بجز حق هر چه باشد محو گردد * آنوا اتم الفقر فهو الله ترا انجا رخ نماید ولیکن ننماید تا نشاید لا اله
الا الله نقاب عزت نکشاید و الله که نکشاید تا عروس لا اله الا هو جمال بی مثال ننماید و هرگز ننماید تا در
مقام سبحانی ما اعظم شانی نزول نکنی و در خانه لوائی اعظم من لواء محمد ساکن نشوی و انا الحق لقد
وقت تو نگردد و کرات از زبان خواجه خود شنیده ام که می گفت الله و لاسواه هیچ دانی که در
کدام مقام است و کس خود از آن مقام چه خبر توان کرد و کدام عقل در توان یافت، لا یعرفهم
غیری دیدهٔ اغیار را ازین جمال محروم گردانیده است. عزیز من در ینجا گفت لا یعرف الله
غیر الله و در ینجا گفت لا یعرفهم غیری هر دو یک معنی دارد تفاوتی نیست. جوانمردا از قرآن
بشنو اِنْ تَنْصُرُوا اللّٰهَ یَنْصُرْکُمْ محقق است که باری عز اسمه از استنصار بغیر منزه
است و مستغنی و ما النصر الا من عند الله اما چون رسول از کسوت بشریت بیرون آمده بود
و محو گشته هر آئینه او این شده بود و این او خود را در محل او یاد کرد یعنی نه اوست که همه منم **بیت**
انجا همه وحدت است ای دوست * در عالم ما دوئی نباشد * گوش دار که چه گفته است
من رآنی فقد رای الله قرآن بدین گواهی داد که مَنْ یُّطِعِ الرَّسُوْلَ فَقَدْ اَطَاعَ اللّٰهَ
وازین کشاده تر هم از قرآن بشنو. اِنَّ الَّذِیْنَ یُبَایِعُوْنَکَ اِنَّمَا یُبَایِعُوْنَ اللّٰهَ دریغا
چه اسرار است که این آیت بر صحرا نهاده است **بیت** آنها که بوده است همه گشت
هوی * ما را ایمان هیچ نمانده است دوئی * نمیدانم که چه فهم خواهی کرد زیرا چه آن معانی
که در کسوت حروف است جز بر دل پاک تجلی نکند که الطهور شطر الایمان و دل جز بترک
ماسوی الله پاک نشود. جوان مردا ابتدا این کار طهارت است چنانکه ظاهر نماز بی وضو

درست نیست بی طہارت قلب ذکر رواَمنیست جنب را چوں یکموئی ناشسته باشد جنابت باقی
بود ہم چنیں چوں در دل جز حق بود خبیث باشد ہرگز فلاح نیابد قَدْ اَفْلَحَ مَنْ تَزَكّٰى ـ چوں
تزکیہ یافت انجا ذکر اسم ربہ فصلی ـ شود عزیز من میدانی فصلی چہ باشد یعنی چوں طہارت
حاصل شد انگاہ مرا یاد کن چنانکہ جز من در دلش نبود فصلی یعنی بسوز و محو گردد تا جز مذکور
نبود زحمت اینت برنباد و صحت توحید نزول فرماید چو امر وا چگونہ در دل غیرا و لو دانٌ
الْمَسَاجِدَ لِلّٰهِ فَلَا تَدْعُوْا مَعَ اللّٰهِ اَحَدًا عزیز من ہمی فرماید وَاذْكُرْ اِذَا نَسِیْتَ
ہیچ دانی چہ فرمودہ است یعنی اذکرنی اذا نسیت غیری تا انگاہ غیر اورا و خود را نیز کہ تو
از روی ظاہر غیری فراموش نکنی یاد او حرام و شرک محض بود بیت بایاد خود ہم یاد خدا
شرک بود ؛ تا من نشوم زخود جدا شرک بود ؛ چو امر دا قلب المومن عرش اللہ و الرَّحْمٰنُ
عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى دانی چہ باشد و از کجا دانی کہ تو کجا و ل از کجا بَیْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّا یَبْغِیٰنِ
آری تو چہ دانی کہ عرش چیست و الرحمن علی العرش استوی ـ کیست ولکن یعنی قلب عبد
المومن مراۃ المومن چہ باشد چو امر دا کشادہ تر بگفتن ازیں ممنوع چہ کنم اما اگر کسے در مقام
المومن مراۃ المومن رسد ـ المومن ینظر بنور اللہ شود انگاہ داند کہ المومن مراۃ المومن
چہ باشد و بی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی ینطق چیست پس ہر چہ از و در وجود آید نہ
از و بود بل ہمہ حق بود و ہم از حق بود وَمَا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَمٰى ـ
شعر خواہی کہ سخن ز جان آگہ شنوی ؛ و اسرار درونی شہنشہ شنوی ؛ گم گرد ز خویش تا تو
از ہستی خود ؛ بی خود ہمہ انی انا اللہ شنوی ؛ بداں ایدک اللہ چوں شخصے فانی شود یعنی
از انیت بیروں آید و در وصف ذات باری محو گردد اتحاد صفت حاصل آید بداند کہ ایں
اتحاد ہمچو میاں دو چیز بود کہ چوں ہر دو یکجا فراہم آیند گویند اتحاد است چنانکہ اگر قدرے
خاک در آب اندازی اگرچہ از روی ظاہر ہر دو یکی شدہ باشند اما مناسبت بینہما
ظاہر بود و دریغا آں اتحاد آنست کہ در اصل آں ہر دو یکے اند بینہما مغائرتے نہ مغائر

همین است بود چون آن محو شد آن خود همان یکی است دریغا این اسرار حضرت الٰهی خود کشف کرده
است که الانسان سری و انا سره صفتی والصفة لا ینفک عنی درین مقام لا اله الا الله درست
آید یَمْحُوا اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ در همین مقام بیت جام الست زتن ازان بگریزد تا با تو یکی
شود و دوئی برخیزد درین بیت سری عجیب فهم کن فهم کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ وَیَبْقیٰ
وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ همین معنی دارد جوانمردا فَلَمَّا تَجَلّٰی رَبُّهٗ لِلْجَبَلِ
جَعَلَهٗ دَکًّا وَّخَرَّ مُوْسیٰ صَعِقًا عزیز من تجلی اگرچه انواع است ولیکن ازین اصل
بیرون نیست یا تجلی ذات یا تجلی وجه و هر آئینه بر هر که متجلی گرد محو گردد جعله دکا و خر موسی
صعقا و اینجا چون متجلی علیه محو شود بی شک جز متجلی نبود جوانمردا انی آنست نارا دانی
چه بود فَلَمَّا جَاءَهَا نُوْدِیَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْاَیْمَنِ فِی الْبُقْعَةِ الْمُبَارَکَةِ چه باشد
مِنَ الشَّجَرَةِ اَنْ یَا مُوْسیٰ اِنِّیْ اَنَا اللّٰهُ چه معنی دارد اگرچه کشف این اسرار مباح
نیست هم از برای تو رمزی بگویم عزیز من ان شاطئ الواد الایمن سینهٔ او بود و آن بقعهٔ
مبارکش و آن شجره جان عزیزش و انی انا الله سر آن شجره است پس بحقیقت همه او بود نه
این اذا تم الفقر فهو الله اینجا بدانی چه باشد و نیز ای برادر تا ندانی که آن جبل کوه سنگی
بود و تجلی بر سنگ بود و بیهوشی ازان جهت بود دریغا که چشم دل بیشتر خلق از جمال
عروس معانی قرآن محجوب است که ان للقرآن بطنا و لبطنه بطنا الی سبعة ابطن عزیز
من شخصی که کلام پاک حق بی واسطه شنود و طاقت داشت چگونه دکا گشت سنگی او را بیهوش
گرداند لیکن چنانکه کلام با او بود تجلی هم بر دل او بود و ذکر جبل باطنی از قرآن بشنو وَتَرَی
الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَّهِیَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ اما هیچ دانی که بعد افاقت توبه از چه
بود عزیز من غفران یافت که سوی دل نگاه کن که از غایت شوق عجلت کرد و در دل نظر کرد
چو دل محو گشت و از خود فانی شد و در عالم اتحاد رفت بعد انا انا مستعد السته که نظر [illegible]
کرده بود او نگر و لیکن دانسته ز افاقت سبب فرقت شد و آن از جهت یک نظر [illegible]

در غیر کردلیں توبہ میکرد و مسلمان میشد کہ مگر باز در عالم شہود نہ برند۔ بیت حیف است قوی حیف
تو آنجا و من اینجا ٭ رنا ست قوی زار دل اینجا و تن اینجا ٭ واز کجا برند کہ آں نصیب مازاغ
البصر و ماطغی آمدہ بود بیت از دولت وصالش دانی کہ بخشش یافت ٭ آں کش بجز خیالش
در دیدہ نور نیست جوامردا آں کلام نہ بگوش ظاہر شنید بل ہمہ گوش و چشم و تمام دل شدہ
بود عزیز من اینجا چنداں درد و اندوہ دارم کہ ہیچ نمیدانم کہ چگویم و چہ نویسم اگر نامم زدہ
گم شدہ نامم شاید ہمہ با او بگوئیم و بشنویم و با تو خود نتواں گفت بیت غم دل با تو چہ گویم
کہ نداری غم دل ٭ غم دل با کہ تواں گفت کہ دردی دارد ٭ جوامردا اِنَّ اللّٰہَ یَحُوْلُ
بَیْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِہٖ تیغ دورویہ می زند این آیت ہمہ اسرار الٰہی کشف کردہ است و کمتر
کسے معلوم کردہ باشد و من خود گشادہ تر ازیں نبشتن نتوانم کہ ہیبت وَلَئِنْ شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ
بِالَّذِیْ اَوْحَیْنَا اِلَیْکَ و مارا نہاد رسل بر آوردہ است من خود کیستم و چیستم بیت
آں ذرہ کہ در شمار نابیدانیم ٭ ماییم کہ در ہیچ حساب نائیم ٭ القصہ بطولہا مصراع قصہ
چکنم دراز کوتاہی بہ ٭ عزیز من آں ہمہ کہ نبشتم شمہ از بوستان معرفت و قطرہ از بحر محیط
عرفانست ازاں بزرگ شنیدہ کہ عرفت ربی بربی و آں دیگری فرماید عرفت اللہ باللہ
واللہ تفاوت در مقام دو بزرگوار ہمچنین است از عرش تا ثری عرفت ربی بربی دیگر است
و عرفت اللہ باللہ دیگر۔ اما ہر دو سر و نفخت فیہ من روحی بیروں دادہ اند لیکن او از درجہ
خود و این از محل خویش نظر آں در صفت است و نظر او در ذات شتان بینہما۔ عزیز من
اگر و نفخت فیہ من روحی نبودی ادراک شناختی و خود اندازہ کہ بود کہ سلطان لا یعرف
غیرہ اینجا لباس ایستادہ است در لباس رسول چگونہ رفتہ سرے ازاں سر بیروں دادہ است
کہ من عرف نفسہ فقد عرف ربہ۔ عزیز من رسول صلی اللہ علیہ وسلم در حق خود فرمود کہ من رانی
فقد رای الحق۔ دریں مقام فقد عرف ربہ می فرماید زیرا چہ الوہیت دیگر است و ربوبیت
دیگر اینجا سرے بو العجبست و چہ دانی کہ چہ فرمودہ است و نفس یعنی روح حقیقی را

بار بوبیت چہ مناسبت است تا از معرفت آں معرفت رب حاصل می آید واللہ اعلم
نمی رود کہ بیش ازیں بنویسیم ونیز فقد عرف ربہ بسبب قصور باصرہ بصیرت تو فرمودہ است والا
در ینجا بر اہل کمال می فرماید من رانی فقد رای الحق واللہ در تحت ایں کلمات چنداں اسرار است اگر
یکے از صد بنویسیم از ائمہ ظاہر کس طاقت آں ندارد ونیز کمتر کسے معلوم کند مصراع خرد
اینجا شود مجنون مطلق :: وخود من ازیں مقام بیش ازیں نتوانم بنشت وسالک را خود ہمیں قدر
کافیست واگر سلوک کنی حاجت مزاحمت اینت خلاص یابی جمال شاہدان سطور خود بباصرہ
بصیرت بینی از گفت وشنید غیرے فارغ گردی عزیز من می گوید کہ دع نفسک وتعال تا
باخودی وچوں بیخودی اوئی واللہ والاسواہ دریں مقام است اکنوں عزیز من رمزے از
عالم توحید وحرفی از دفتر اتحاد بنویسیم وباتو گویم کہ الفناء فی الفناء چگونہ بود واذا تم الفقر
فہو اللہ وسبحانی ما اعظم شانی ولوائی اعظم من لواء محمد وانا الحق ومن عرف نفسہ فقد
عرف ربہ ومن رانی فقد رای اللہ چہ باشد وترا امثالہا عقلی برہانی باز نمائیم تا شاید
آں را فہم توانی کردن ولیضرب اللہ الامثال للناس لعلہم یتذکرون - اگرچہ ہمیں معنی دریں
مکتوب ومکتوبات دیگر پیشیں بنشتہ ام ولیکن دانم فہم نکردہ باشی حالے کشادہ تر نویسیم
بداں نور اللہ قلبک روغنی کہ در چراغ است وآتشے کہ در سر پلیتہ بینہا مغائرت ظاہر
است اما از جہت باطن ومن وجہ دون وجہ مناسبت تمام است اینجا چوں آتش سر
پلیتہ در روغن عمل کند وآں را سوی خود جذب فرماید در وغن چوں بدو رسید سر آئینہ
حکم او گرفتہ چہ گوئی آں آتش بود یا روغن جوانمردا جذبۃ من جذبات الرحمن توازی
عمل الثقلین اینجا تراسیاست کند پس بدانی کہ انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن
چہ باشد جوانمردا فارسلنا الیہا روحنا ذکر است ونفخت فیہ من روحی دگر دلیل
خواستم تا رمزے از ونحن اقرب الیہ منکم ولکن لا تبصرون بگویم باسر
ونفخت فیہ من روحی چیزے بیروں دہم حدیث ان الاسرار صونوہا عن الاغیار انگشت

منع درویشان غیرت می کنند که اهل بسیار است هو دریغا شنیده که مریدان گویند پیر پرستی خدای پرستی است
دانی که چه باشد هرگز ندانی و از ینجاست که مریدان صادق محبت از سبب پستی اهل ظواهر
در خلوت گاه خود سوی پیر نماز کنند و در بلا اگرچه بظاهر روی سوی کعبه کنند لیکن روی
باطن ایشان جز طرف پیر نبود ؎ بیت موضع شادی توئی و معدن جود و کرم ٭ قبلهٔ ما روی
تست و قبلهٔ هر کس حرم ٭ دریغا این بیت چه خوش گفته است ؎ بیت کعبه و بتخانه حجاب اند
ولیں ٭ خیز بگو ابروی آن یار کو ٭ هم برین معنی خواجه حسن که یکی از پیوستگان حضرت شیخ
شیوخ شیخ نظام الدین است گفته ؎ بیت هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی ٭ من قبله
راست کردم بر سمت کج کلاهی ٭ زیرا چه آن مقصود و مطلوب ایشانست جز در پیر نمی گنجد -
فقره واله سبحان البشر - فسجد الملائکة کلهم اینجا بدانی که او بود نه این و سوی او
بود نه جانب این - چو الفرد شاید ترا اینجا در خاطر گذرد مگر این اتحاد ذاتی باشد تعالی الله
عن ذلک عزیز من تو از حکمت خبر نداری و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا
کثیرا این مثل آنست که ممکن است زمین آتش شود و آتش زمین گردد و هوا آب شود و آب هوا
گردد آن اتحاد ذاتی نبود بل اتحاد صفت است - و حکما این را تبدل و استحالت خوانند و این
هر دو در صفت بود نه در ذات و من اتحاد ذاتی در اجسام و جواهر منع کرده ام خصوصا
با ذات واجب الوجود جل ذکره و اگر گوئی اذا تم الفقر فهو الله را چه معنی تواند بود بدان
ایدک الله اذا تم الفقر فهو الله گفته و نگفته است اذا تم الفقیر زیرا چه فقیر ذاتست و
فقر صفت و اتحاد درصفت است بهر آنکه آن صفت بجز ترک ما سوی الله تمام نبود چون ما سوی از میان
خواست جز ه نباشد پس از نهال او ندا انی انا الله بر آید - چو الفرد البشریت جز بصفت
الوهیت محو نگردد لیحق الحق و یبطل الباطل آری چون لاهوت در ناسوت تجلی فرماید
بیچاره روی بعدم نهد فاصبح هشیما تذروه الریاح - و کان الله علی کل شئ
مقتدرا ه چه دانم ازین آیه چه فهم کرده - نه بینی چون آفتاب سر از افق بر گیرد

کواکب ہمہ ناپدید گردد لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ لِلّٰہِ الْوَاحِدِ الْقَہَّارِ دریں حالت ہمہ
آفتاب بود نہ ستارہ عزیز من اگر حجاب زمین در میان نبودے ہرگز ہیچ ستارہ در عالم
ظہور نیافتی اگرچہ میان تو و او حجاب بسیار است اما حجاب بزرگ ہمیں اینت لست
و اینجا سری عظیم است ملیت دریغ این را از ہیچ گفتنی نیست ۞ ذر اسرار شاہان سُفتنی
نیست ۞ جوانمردا او ترا می فرماید وَقَاتِلُوْهُمْ حَتّٰی لَا تَكُوْنَ فِتْنَةٌ وَّیَكُوْنَ
الدِّیْنُ لِلّٰہِ و ایں قتال ترا بالنفس خود و اوصاف بشری بباید کرد تا فتنہ توئی تو
منقمح و منقطع گردد و ہمہ للہ بود و چوں للہ بود ہمہ اللہ بود و تحسب عزیز من دریں مقام
اتحاد صفت ثابت گردد زیراچہ فارق بینہما جز وجوب خاص ذاتی نیست انما جعل اللہ
آدم علی صورتہ ای فی کل منسبت الیہ من الاسماء و الصفات ما عدا الوجوب الذاتی و لذلک
جعلہ خلیفۃ فان لم یکن لصورۃ من استخلفہ لما صحت الخلافۃ لہ ولا بد لہ ان یقوم بجمیع
ما یحتاج الیہ من استخلفہ علیہ و الا فلیس بخلیفۃ علیہ فانشاء صورتہ الظاہرۃ من حقائق
العالم و صورتہ الباطنۃ علی صورتہ الحق تعالی فہو الحق الحق و من ذلک اذا شہدنا اذا
شہدنا نفوسنا و اذا شہدنا نفوسنا شہدناہ مصراع انا من اہوی و من اہوی انا ۞
و لذلک قال من عرف نفسہ فقد عرف ربہ و اللہ دریں چند سطور چنداں جواہر اسرار
است کہ ما یعلمہا الا العارف باللہ من الراسخین فی العلم مصراع گر عقل تو آں
فہم کند مرد توئی ۞ اے برادر اگر ما دو چراغ محاذی یکدیگر بداریم نور ہر دو چراغ یکے بود
زیراچہ بحقیقت ہماں یک نور است کہ در دو چراغ است و اینجا عجب سری بو العجب
لافر لیست۔ جوانمردا صفات باری عز اسمہ ازلی است و چوں نظر بر اصل کنیم جملہ یکے
بود و آں یکے از جہت ظہور آثار مختلف ترا متعدد نماید و تعدد دریں حضرت محال است۔
لانہ تعالی احدیۃ الذات و الصفۃ یعنی بالحیوۃ یعلم و یقدر و یرید و یتکلم و یسمع و یبصر
بالعلم و یقدر و کذلک فی سائر الصفات یعنی یحصل بکلو احد من صفاتہ ما یحصل بالجمیع

لان ذاته کلها حیوة وکلها علم وکلها قدرة وکلها ارادة عزیز من این کلمات نه آنست که کس شرح تواند کرد آری لاینبغی لشرحه المداد ولا الاقلام وتعجز عن ادراکها عقول الخواص والعوام الا من اطلعه الله علیه واظهره علی ذلک کمال فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول و لا یحصل ذلک الا بعد ما جاوزت مراتب العقول والمعقول والمنقول چو امروا بدیها زبان وقلم چه تقریر وتحریر توانم کرد بلبیت شده بیکار در وصف جمالش ٭ زبان در کام در دست انامل ٭ بدان ارشدک الله هر چه خبر و صفت اوست و اثر آن صفت محدث است و محدث در غایت عجز وضعف بود و چون قوی بر حسب قبول و قابلیت در ضعیف اثر کند هر آئینه او را محو گرداند ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة- عزیز من آفتاب همه وقت تابانست اما هر سنگی لعل و عقیق تواند گشت عزیز من تو آئینه را صیقل کن تا خود آفتاب در وے متجلی شود آنگاه بدانی که چه گویم و چه می نویسم- جواں مرداچوں اثر صفت ازلی در محدث اثر کرد و قوت گرفت هر آئینه مضمحل گردانید پس اتحاد ازلی با ازلی حاصل گشت چنانکه میان این و آن تفریق نتوان کرد که آن کفر بود از قرآن بشنو اِنَّ الَّذِیْنَ یَکْفُرُوْنَ بِاللّٰهِ وَرُسُلِهٖ وَیُرِیْدُوْنَ اَنْ یُّفَرِّقُوْا بَیْنَ اللّٰهِ وَرُسُلِهٖ ای دوست درین مقام جدائی نبود که همه خدائی است بلبیت در عالم وصل تو جدائی نبود ٭ سوز دل عاشقان ربائی نبود ٭ چوں رفت ز تو توئی و تو محو شدی ٭ بے شک شبه من بجز خدائی نبود ٭ توحید درین مقام است و کلمۂ توحید اینجا درست بود و چون مرد تخلقوا باخلاق الله کامل گشت هر آئینه جذبة من جذبات الرحمن او را بر گرفت فَلَمَّا بَلَغَ اَشُدَّهٗ وَاسْتَوٰی اٰتَیْنٰهُ حُکْمًا وَّعِلْمًا پس حال او آن باشد که روغن چراغ را آتش بر ملیته جذب کند و با اثر از اثیر در قطرۂ آبی موثر آید وکذلک الحدید محمی مع بقاء وجوده الحدیدی یسمّی نارا- عزیز من حکم مر غلبه را است تو هم دانی که غالب کدام است و من غلب سلب دانی که چه باشد و اینجا سری عظیم است و هر آئینه سبحانی ما اعظم شانی ولوائی اعظم من لواء محمد

و انا الحق بدانی درین مقام بود است عزیز من فرمان ہم برین جملہ است وَتَبَتَّلْ اِلَیْهِ
تَبْتِیْلًا و این درست نشود تا از کل ماسوی اللہ منقطع نگردد و چون شد ہر آئینہ ہمہ او بود
نہ این جوانمردا مجنون دگر است و مجذوب دگر مجنون آنست کہ دماغ او بسبب اخلاط
سوختہ و یا بسبب دیوی و یا پری خلل پذیرد و عقل او پوشیدہ گردد و چون آن را بعلاجی
دفع کنند باز بعقل خود باز گردد و سخن آن شخص ہرگز مرتبط نشود مگر نادر و شاید از وی
سخنی بیرون افتد کہ موافق مطلوب سامع بود و آن از انجاست کہ حواس بشری او گم
شدہ است بدان مقدار ہر آئینہ روحانی صفا یافتہ بود و نیز شاید کہ از القار آن دیو
پری باشد کہ برو مسلط است اما مجذوب بر دو نوع است یکے مجذوب مطلق دوم
مجذوب مقید مجذوب مقید نبی بود یا ولی صاحب دعوت زیرا چہ نبی و ولی ہر دو
مجذوب اند لیکن بقید بعضی از بشریت مقید اند تا مقام دعوت و ہدایہ معمور ماند و الا
ایشان را بدنیا و اہل آن چہ کار بودی چنانکہ رسول ما صلی اللہ علیہ وسلم را چون جذبہ
غلبہ کردی خواستے کہ برباید حق تعالی حکم کردے تا دست مبارک بر سینہ پاک ام المومنین
نہادی و فرمودے کَلِّمِیْنِیْ یَا حُمَیْرَاء و حدیث حُبِّبَ اِلَیَّ مِنْ دُنْیَاکُمْ ثَلٰثٌ معروف است
جوانمردا ہمین حدیث دلیل است کہ این معنی بر قہر و جبر بود تا روز وفات او را عذابے سخت
می نمود تا گفت مَنْ بَشَّرَنِیْ بِخُرُوْجِ الصَّفَرِ بَشَّرْتُہٗ بِدُخُوْلِ الْجَنَّۃِ دریغا تا چہ حد مرگ را آرزو
میکرد اما مجذوب مطلق ولی صاحب سکر است ظاہرا و ہمہ مجانین ماند و باطن او منور
علم مغفور باشد و این شخص را اہل عجب احوال بود کہ عقول از ادراک آن عاجز و قاصر بود مثال
للہ الامر من قبل و من بعد بدست او و صفتہ وَلِلّٰہِ مُلْکُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ او را بود
الغرض کجا رفتم نور اللہ قلبک کہ ماہ ہیچ نوری ندارد و معلوم است کہ اندازہ قبول
و قابلیت چگونہ آفتاب خود را در وی می نماید پس اَلْمُوْمِنُ مِرْاٰۃُ اللہِ چہ دانی و از قلب المومن
عرش اللہ چہ خبر داری و از اَلرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی چہ معلوم کردہ باشی

عزیز من عرش معنوی قلب مومن است ولکن یسعنی قلب عبدی المومن و اللہ اگر الرحمن علی
العرش استوی نبودے ہرگز دل را دریں عالم استوی نبودی تو چہ دانی کہ تو چہ چیزے و خود را
چہ شناسی **بیت** ای آئینہ جمال شاہی کہ توئی ؛ ای نسخۂ نامہ الٰہی کہ توئی ؛ خلق آدم
علی صورتہ اینجا تجلی فرماید **بیت** دل عرش خدائی بے نیاز است ؛ کاینجا نہ سجود نی نماز است ؛
دل آئینہ جمال شاہی است ؛ دل معدن جوہر الٰہی است ؛ جوانمردا آں بزرگ در مناجات
گفت یارب ما الحکمۃ فی خلقی فقال رویتی فی مراۃ روحک عزیز من کل شیء ہالک الا وجہہ
اینجا چہ غمزہ ہا بر سینہ دوزاں باشد انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن چگونہ درست
آید و دریں محل ترا در خاطر آید کہ میان لاہوت و ناسوت چہ مناسبت جوانمردا دریں ہیچ
شبہہ نیست لیکن اگر ناسوت باشد ناسوت موجودی درمیان دو عدم است ہمچو طہری
میان دو دم یعنی اگر عورتی دو روز دم دید و دو روز ندید باز دو روز دم دیگر دید ایں دو
میاں را اعتباری نبود ہم چناں ناسوت ہیچ اعتباری ندارد والا محال کہ دراں حضرت
کارے بے نسبت تصور تواں کرد ای عزیز تو درون پردہ انا عرضنا الامانۃ علی السموات
والارض محروم نشدۂ و عروسی و نفخت فیہ من روحی ترا جمال نمودہ ولو خلق آدم
علی صورتہ بر تو تجلی نہ فرمودہ و سر من عرف نفسہ فقد عرف ربہ بر تو کشف نگشتہ۔
جوانمردا خفاشِ مسکین از ضعف بصر و ضیق حدقہ طاقت نور آفتاب ندارد بضرورت
روز را شب انگارد **بیت** تو از کوری ار آفتابی نہ بینی ؛ گنہ بر تو باشد نہ بر آفتابے
عزیز من تو دانی کہ عیسے را از کجا روح اللہ گفتہ اند و بعضے خود او را از چہ جہت اللہ خواندند
اے دریغ مثل ما دریں معانی مثل آں کوراں است کہ در شہر ایشاں پیلے در آمد و ایشاں
برای معرفت او بیروں آمدند و ہر یکے از ایشاں عضوے ازاں پیل بگرفتہ و مساسی کردہ
پس ہر یکے آنچہ بحس معلوم کردہ آں را اسمے و صفتے وضع کرد و بحقیقت ذات واحد
بود اما بینا یا دگر ند و آں چشمے دگر است روزے کہ آں چشم در من کشاید ہرگز از من

سخنی نشنوی و ندآ وازی بر آید امید دارم که چنین بود بیت روزی که مرا دل برمن
درگیرد ٭ از من همه من بکرم برگیرد ٭ او من شوم و من او همے خواهم من ٭ این خواست اگر
بخت بود برگیرد ٭ چنانکه مرد ا سلطان المحققین مولانا حجۃ الاسلام مے فرماید الفانی
فی التوحید الذی یکون مستغرقا بالواحد الحق حتی لا یلتفت الی غیرہ ولا الی نفسہ لانہ من
حیث انہ ہو غیر اللہ وان لم یتحقق لہ معنی الغیریۃ و اینجا عجب سریست از ورای پردہ شرع
بیرون دادہ است اما توحید انی و انکجا فہم تو آنجا رسد عزیز من گفتم کہ قوی در تضعیف
برحسب تناسب و لتا کل اثر کند و ضعیف براندازہ استعداد و قابلیت قبول فیض قوی کند
هرآئینه موصوف بصفت او گردد و مسمی هم باسم او شود لا بل همو گردد نه بینی که روح حیوانی
که در دل است آن بحقیقت روح نیست بل بخاریست لطیف از اخلاط متولد شود و حیات
و قوام این بخار که موجب حیات و قوام بدن است بواسطه روح محض است که از خزانه
وحدت است و در تن مکانی معین ندارد بل نه درون است و نه بیرون و چگونگی وی
بر عقلها پوشیده است من عرف نفسه فقد عرف ربه اینجا محقق گردد لیکن چون آن
حقیقت درین مجاز اثر کرد و این صفت او گرفته هرآئینه ازین در اسم و وصف مباینت
و مغایرة برخاست این همه او گشت و نام و نشان این محو شد بیت بی نام بدم
ز درد تو من بگشتم ز غم تو بی نشان هم ٭ عزیز من دانی که روح کدام است قُلِ الرُّوحُ
مِنْ اَمْرِ رَبِّیْ - و این امر چیست اَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْاَمْرُ اینجا دانستم که از عالم خلق نیست -
جواهر و این جز اثری خاص صفت ذات الهی نبود و محل تجلی اوست زیرا چه طاقت
تجلی الهی جز صفت الهی را نتواند بود و ان محاو اضمحلال البشریة جز بدین صفت نباشد
اذا تم الفقر فهو الله درین مقام است چنانکه اهل ظاهر گویند معرفت روح محال است
چه حق از وی بیانی نفرموده است و این جز بسبب قصور عقل بعضی نبوده است والا
واقعه اینجا کسی است که او را در بدایت سلوک عالم ارواح کشف شده و روح خود

ودیگر ارواح با معائنه ومشاهده کرده است وتوجه دانی که این چه مقام است وهذا عند
اهل السلوک من اعلی المقامات وفی الجمله ازین کشاده تر نتوانم نبشت فهم من فهم عزیز من
مولانا حجة الاسلام می فرماید که سالک را پیش از آنکه منازل راه سلوک قطع کند باید
که بود ونه نام باری عز اسمه نام او واوصاف او شود ودرین اسامی واوصاف سالک
محو شود پس همه او باشد نه این تخلقوا باخلاق الله ظاهر گردد ومن رانی فقد رای الله
انجا رخ نماید سر سبحانی ما اعظم شانی منکشف گردد. جوانمردا اگر رمزی این سر انا خلقناکم
من نفس واحدة بیرون دهم والله عالمها بر هم زند صلیبت نه هر کس بود لائق سر شاه
بگو بر که گویم من این راز آه؛ وجاهل داند که مراد من از این همه النسبة اتحاد است ذلک
مبلغهم من العلم آری بیچاره از اتحاد تا اتصاف خبری ندارد واین عالم اتصاف صفت
والاخلاق را جنتا خود اتحاد نسبت وبحقیقت ذات او را با صفت خاص خود وصفت مخصص
را با ذات واثر را با صفت وصفت را با اثر خود اتحاد حقیقی است واینجا سر اعظیم است فهم
من فهم دریغا وهزار دریغ که این مکتوب خود بغایت کشاده نبشته ام ونداانم که فهم
خواهی کرد ومن بجنون جگر می نویسم واز هزار گونه اسرار که در جلباب سر کلمتی از کلمات منطو لیست
یکی هم تمام نگفته ام ونتوانم گفت که علماء ظاهر طاقت شنیدن این ندارند. عزیز من
بعضی برین کلمات بخندند وطامات دانند وبعضی گزاف وهذیان خوانند وبعضی کفر
تصور کنند جوانمردا اینجا ضرورت که عارفان ضحکه جاهلان باشد إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا
كَانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ. وَإِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَزُونَ. وَإِذَا انْقَلَبُوا
إِلَىٰ أَهْلِهِمُ انْقَلَبُوا فَكِهِينَ وَإِذَا رَأَوْهُمْ قَالُوا إِنَّ هَٰؤُلَاءِ لَضَالُّونَ اما ای برادر
آن روز را باش فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ عَلَى الْأَرَائِكِ
يَنْظُرُونَ جوانمردا شاید آن قوم نا معلوم از غایت قصور فهم وعدم معرفت بر قول
عارفی فتوی دهند عبد الله بن عباس رضی الله عنهما میفرماید که من اگر آیه یتنزل الامر

بهتین را تفسیر کنم صحابه مرا سنگسار کنند امیر المومنین علی کرم الله وجهه می فرماید اگر من سر این
آیه بیرون دهم صحابه مرا عابد وثن خوانند چو امروز پیغامبر فرموده است اَنَا مدینة العلم وعلی
بابها نه هر کس آن علم دانست که علی داشت در حدیث است کلّموا النّاس علی قدرِ عقولهم
زین العابدین چه خوش فرمود **بیت** انی لاکتم من علمی جواهره کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا
وقد تقدم فی هذا ابو حسنٍ الی الحسین ووصی قبله الحسنا یا رب جوهر علم لو ابوح به
لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا ولاستحل رجالٌ مسلمون دمی یرون اقبح ما یاتونه
حسنا عزیز من انگشت سوزان را اگر از تو پرسند چیست هر آئینه آتش گوئی اگرچه
بحقیقت آتش نیست بل چیزی صفت او گرفته است بضرورت آن نمانده داو گشته بود
واین بحقیقت اتصاف است نه اتحاد وبیشتر اسرار خود گفتن راست نمی آید انشاء الله
تعالی بعد ملاقات بحضور تقریر کنم عزیز من نیکو بدانی سفارق میان خود وحق توئی تست
یعنی معاذ فکما ظاهر خلقک واوصاف لبشریتک ولا الحق لا یستره شیٔ اگر خود را از میان
برگیری او بود نه تو یقین دان او باشی تو اوئی مولانا حجة الاسلام می فرماید الذّاکر اذا
انمحی فی الذکر وخفی الذکر عنه حتّی لا یحسّ بشیٔ مِن ظاهره وباطنه بل یغیب بالکلیة
عمّا سواه ویفنی عن الفناء ایضا یحصل من ذٰلک وجودا حقیقیا ولقاءً ازلیا
قلِ الله ثمّ ذرهم - درین عالم باشد **بیت** بدل گفتم هزاران آه برگیر بگو افتاده
گاهی دل خواه برگیر حجاب اعظم در راه تو من خداوندا حجاب از راه برگیر جوا
تو همت سلوک کن انّ الله یحب معالی الهمم همتی درکار کن سرهه من طلب سهر اللیالی
در عین طلب کش واز مائده تجوّع ترانی غذا گیر واز خلوت واتزوا وتبتّل الیه
تبتیلا - لباس ساز ومرکب را نقد وقت تصور کن وبر سجاده انا جلیس من ذکرنی
نشین واز ماسوی الله روی بگردان تا والذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سبلنا - ترا راه
نمائی کنند چشم دل کشاده گردد تا هرچه از مکتوبات من ترا علم الیقین است عین الیقین

کرده و نبشته فهم شود و این معانی جز بعنایت الله دست ندهد که ما کنت تدری ما الکتاب
ولا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا –
عزیز من این راه عاشقان جان گذار دلی دلان پاک باز است ره من و تو نیست **بیت**
مقلد را درین ره جا نگه نیست ؛ ره پاکان سر اندازان شیدا است ؛ یکی دیوانه بیدل
و برافتاده پای در گل بالشتی که معلوم کند چه نبشته ام و الا این گوش و چشم ظاهر نه
وصف عروس معانی این کلمات توان شنید و نه جمال او توان دید **قطعه** تو گر بر آسمان یا
در زمینی ؛ بدین چشمی که داری هیچ بینی ؛ وگر در چهرت چشمی شود باز ؛ دو عالم بر تو فشانند
زاعزاز ؛ دران ساعت که آن چشم آیدت پیش ؛ دو عالم در تو گم گردد تو در خویش ؛ توئی آن
جوهر غیب اربانی ؛ که برتر زین جهان و آن جهانی ؛ فرشته گر ببیند جوهر تو ؛ همیشه سجده آرد
بر در تو ؛ عزیز من از فنا، فنا معنی بشریت مراد است نه صورت که چون تصرف تو در نماند تو مرده
یکسان باشی رسول می فرماید موتوا قبل ان تموتوا نه بینی که در باب امیر المومنین ابوبکر چه فرموده
است که من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابن ابی قحافه چون اگر
حیات حقیقی جز بدین ممات نبود و بقاء معنوی جز درین فنا نباشد برادر عزیز را هر چه درین
مکتوب مشکل ماند بنویسد تا شافی بر نبشته آید ان شاء الله تعالی و استغفر الله من جمیع ما کره الله
قولا و فعلا و خاطرا و صلی الله علی نبینا محمد و آله اجمعین –

## صحیفه بست و پنجم در بعضی از معانی
برادر عزیز دینی را در رضاء ایزدی بقا
باد بر حکم التماس اخوی سخنی چند در بعضی از معانی کلمه لا اله الا الله خواهیم نبشت ان شاء الله
تعالی معلوم کنی و آن را بعجل مقرون گردانی و ایمان جز بدین کلمه درست نیست . بدان
اسعدک الله رسول می فرماید الایمان بضعة و سبعون شعبة اعلاها کلمة لا اله الا الله و ادناها
اماطة الاذی عن الطریق گفتن کلمه نه اندازه هر کسی است ظاهر لفظ میتوان گفت اما
بر شرطی که آمده است نه در بیان و ادناها اماطة الاذی عن الطریق هیچ میدانی که چه فرموده است

جواں مردا یعنی ہرچہ جز خدائی است تا آنکہ خود را نیز از میان راہ برگیرد اذیت غیر اللہ
از طریق حق دور کن تا کلمہ لا الہ الا اللہ درست آید و الا و اللہ مقلدی نہ محققی ای دوست
اماطۃ اذیت ما سوی اللہ از طریق اللہ فرض راہ است زیرا چہ تا ادنیٰ بدست نیاری
با علی نتوانی رسید چوں ادنی آنست کہ طریق اللہ را از اذیت غیر اللہ پاک داری بلے ایں
بکلمہ لا الہ الا اللہ کہ اعلی است ہرگز نرسی وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلَّا وَهُم مُّشْرِكُونَ
بداں نور اللہ قلبک الٰہ اسمی است عام کہ بر حق و غیر او تو آنچہ معبود سازی اطلاق کنند
و اللہ اسمی خاص است کہ جز بذات حق اطلاق نکنند و الا برای اثبات حقیقی از پس نفی
مطلق بود و نیز الا اینجا بمعنی غیر است نہ بمعنی استثنا یعنی لا الہ الا اللہ و مباحثہ نکات
در اینجا بسیار است و ہذا اخبار عن نفی الغیر و اثباتہ سبحانہ و تعالی فمن تحقق بہذہ المقامات
لا یسمع الا من اللہ باللہ و لا یشہد الا باللہ و لا یقبل الا علی اللہ و الا باللہ فہو یحق عما سوی اللہ
ثم ان ہذہ المقالات تقتضی التحقق بہا الفناء و البقاء باللہ عزیز من خود بیشتر اسرار
ہمدریں سطور است ۔ جوانمردا آنکہ گفتم ہرچہ آں را تو معبود سازی الٰہ تو آں چیز بود یعنی
در حکم و فرمان ہرچہ باشی معبود تو ہماں تواند بود از قرآن بشنو أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ
إِلَٰهَهُ هَوَاهُ و بر اصنام نیز اطلاق می کنند چہ در قرآن است قَالُوا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ
عزیز من بحقیقت بداں کہ تا توئی تو در تو باقی است خود پرستی نہ خدائی پرست و
مشرک نہ اسلام از خلیل اللہ بشنو میگوید وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَن نَّعْبُدَ الْأَصْنَامَ
دریغا ایں نہ آں اصنام است کہ تو می دانی زیرا چہ مسند خلۃ خلیل اللہ خود از اں مبرا
بود يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ و ایں معنی خود پیش از اں حاصل داشت و تحصیل
حاصل لغو بود اما ای دوست تبری از اصنام باطنی نہ اندازہ ہر کسی است جواں مردا
وَجَّهْتُ وَجْهِيَ آنگاہ درست آید کہ در الَّذِي محو شود و چوں محو گشت در وَمَا أَنَا مِنَ
الْمُشْرِكِينَ آں گاہ صادق باشد جواں مردا اصنام باطنی زشت تر از اصنام ظاہر است

زیرا چه قباحت و بطالت اصنام ظاهری روشن است اما قباحت و بطالت آن اصنام از وسیت النملة پوشیده تر است و کمتر عقلی آن را تصور تواند کرد و جز بعنایت الله و توفیقه بدان واقف نتوان شد ازینجا که توئی غیر اوئی و غیر را با او چه مجال و الجمع بینهما محال بدان که او مسجد را خانهٔ خود می خواند و مشرک را آنجا روا نمی دارد انما المشرکون نجس فلا تقربوا المسجد الحرام و بهتر ازین شنو که ترا از ذکر غیر خود منع می فرماید اِنَّ المَسَاجِدَ لِلّٰہِ فَلَا تَدْعُوْا مَعَ اللّٰہِ اَحَدًا او دل ترا عرش خود گردانیده است۔ قلب المومن عرش الله۔ غیر خود را درینجا چگونه گذارد و دریغا ندانی که بیت برای عرش بود و عرش خود برای بادشاه نبود ولکن یسعنی قلب عبدی المومن مَا جَعَلَ اللّٰہُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَیْنِ فِیْ جَوْفِہٖ دانی که چیست آری بیت الله دیگر است عرش الله دیگر است **بیت** ای دل تو بجان بگو که برخیز * کاین جای تو نیست جای جانانست * جان مردا تا در تو ارادت و اختیار اثری باقی بود از جمال لا اله الا الله محرومی همه خود را در باقی کن تا عروس کلمه توحید به تو رخ نماید و هر چه جز الله است از پیش دل تو برخیزد اُولٰئِکَ ھُمُ الْمُؤْمِنُوْنَ حَقًّا آری امروز هر که بهشت خود را مومن میداند **مصراع** باش تا فردا شود نیک از بد پیدا شود **شعر** سوف تری اذا انجلی الغبار * افرس تحتک ام حمار * دریغا از شرک بیرون آئی که اِنَّ اللّٰہَ بَرِیْءٌ مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ و از نفاق تبرا نمائی که اِنَّ المنافقین فِی الدَّرْکِ الْاَسْفَلِ مِنَ النَّارِ عزیز من تا در تو ایمان حقیقی نبود سر کُلُّ شَیْءٍ ھَالِکٌ اِلَّا وَجْھَہٗ بر تو نکشاید۔ تا ندانی که ازین هالک هلاک ظاهر تو نخواهند هلاک انیت و اثنینیت تو مطلوب است زیرا چه این هلاک سبب بقای ابدی تو گردد و درین هالک الا وجهه تجلی فرماید و سالک چون درین مقام رسد اگر بر سر چهار بالش کبریا تکیه زند و بر کونین لمن الملک الیوم ندا فرماید چه گوئی که جز لله الواحد القهار توان گفت دریغا ندانم که چه می گویم و اگر درین هشیاری بودمی خود هرگز چنین گستاخیها نکردمی **بیت** گر ما قلمی

تو گم کنی ÷ راه سرگفت و گوی محکم کنی ÷ دل سوختۂ چند فراہم کنی ÷ برگفتہ بگریمی و ماتم کنی ÷ آہی و سلیخ ہزار دریغ این کلمات اہل معرفت است و عارف کیست من عرف ربہ کل لسانہ در کمال معرفت عجز مصطفے ببین کہ لا احصی ثناء علیک و بر حکم لا یعرف سواہ میگوید انت کما اثنیت علی نفسک عزیز من العجز عن درک الادراک ادراکؐ کمال معرفت ہمین است مصراع معلوم شد کہ ہیچ معلوم نشد ÷ جوانمردا ہر چند نبی یا ولی یا ملک بشناسد آن شناخت بر اندازۂ حوصلۂ او خواہد بود و آن بی شک متناہی است پس معرفت ذات نا متناہی از کجا اینجا در ولیست کہ ہیچ در زمان ندارد ولایت در ولیست ہمرا در دل در مانش نمی بینم ÷ آن قلزم اندہ را پایانش نمی بینم ÷ چند ازین حکایت نویسی و قصہ خوانی کنیم لحظہ ماتم عمر ضائع شدہ نیز باید داشت کہ استغفر اللہ العظیم صلے اللہ علی محمد و آلہ اجمعین ــــ

## صحیفہ بیست و ششم بجانب خواجہ خیر الدین ـ بسم اللہ الرحمن الرحیم اللہ الغنی

اوقات برادر دینی خیر الدین دام لقاہ بانواع عبادات معمور باد بحرمت من قال واللہ غنی وانتم الفقرا ÷ مقرر خدمت اخوی گردانیدہ می آید کہ غنا بذات پاک باری عز اسمہ اصلی است و در آدمی فرع و فقر در آدمی اصل است و بذات پاک او اصلا روا نبود و آنچہ است پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم از جہت ظاہر اصل اختیار کرد نہ فرع اما آدمی باید بہر دو صفت موصوف بود اگرچہ اہل ظاہر را این معنی محال نماید چہ ہر دو ضد یکدیگر اند و اجتماع ضدین در یک محل اندر یک زمان محال بود و این چنین نیست زیرا چہ آدمی را صورت و معنی است معنی الٰہی است و آن باید بصفت غنا موصوف بود کہ غنا در وی اصل است و صورت وی بشریست و این باید با اصل خود آراستہ بود کہ آن فقر است تا حکم کل شیٔ یرجع الی اصلہ مقرر باشد جوانمردا غنا در باطن و فقر ظاہر را فنا نبود و عکس این اعتباری ندارد کہ الغنی غنی القلب لا غنی المال قال جل ذکرہ و وجدک عائلا فاغنی اغناہ بالقناعۃ

والصبر علی الفقر عزیز من فقیر باید بصورت باشد نہ معنی کہ آن صفت اہل کفر است مقصودم اینکہ
مسلمان باید فقیر صوری و غنی معنوی بود و آن معنی جز بترکِ دنیا دست ندہد پس ہر کہ بدنیا
نیز نزدیکتر از حق دور تر و ہر کرا محبت مال بیشتر معرفت حق کمتر قال علیہ السلام کثرۃ المال
تورث قساوۃ القلب والاشتغال بہ یوجب البعد من اللہ جوانمردا ترکِ دنیا بر مسلمان
واجبست عزیز من الدنیا مبغوضۃ اللہ پس ہر کہ با دشمنِ خدای دوستی کند دشمن خدای
بود و دشمن خدای مسلمان نبود نہ بینی کہ دوستِ دوست دوست۔ و دوستِ دشمن دشمن
والجمع بینہما محال است ای دوست بظاہر ہمہ وقت فقیر و مسکین باش الصبر علی الفقر خیر
من الشکر علی الغنی نظر در دعای رسول کن کہ چہ می خواست اللّٰھُمَّ اَحْیِنِیْ مِسْکِیْنًا
وَاَمِتْنِیْ مِسْکِیْنًا وَاحْشُرْنِیْ فِیْ زُمْرَۃِ الْمَسَاکِیْنِ عزیز من اگر فرمودی کہ احشر المساکین
فی زمرتی مساکین را چہ شرف بودی و خصوص کہ میگوید وَاحْشُرْنِیْ فی زمرۃ المساکین سبحان اللہ
این چہ بندگی و حسن ادب است آری اَدَّبَنِیْ رَبِّیْ فَاَحْسَنَ تَادِیْبِیْ ہمین اقتضا کند
جوانمردا بر مرارت فقر صبر باید کرد بلکہ بر نعمت فقر شکر بباید گفت تا بر فرید گردد لَئِنْ
شَکَرْتُمْ لَاَزِیْدَنَّکُمْ و شکر بدرجہ اذا تم الفقر فھو اللہ رساند اینجا قلب تو مرہ گردد
و از مرتبۂ تقلب بمنزلۂ تمکین رسد باید کہ ظاہر و باطن تو ہمہ واصل تو
حقیقی شوی عزیز من طوبی فقر بغایت بلند است جز بدست نامرادی
و منزل مسکنت سخت دور است جز بپای شکستگی نتوان رسید
ترا پریشان کند و اسباب دنیاوی را تفرقہ کن تا خاطر تو جمع
نہ ہوا خواہ از غیر حق تبرا نمائی خاک طمع در دیدۂ حرص انداز عمر
بر تخت القناعۃ مخکنۃٌ لا تفنی جلوس فرمای و دستِ در چنگ و من ید
زن و بر ہمہ اہل دنیا بتوضیح اَلَیْسَ اللّٰہُ بِکَافٍ عَبْدَہٗ سر فرازی کن
شمر و در وجود جز حق مدان و ہمہ خود را انجدای تسلیم نمائی این نامہ اثبات

بحق باشی آنگاه جمال شاہد لا الٰہ الا اللہ را مشاہدہ کنی انشاء اللہ تعالیٰ استغفر اللہ العظیم
وصلی اللہ علی محمد وآلہ اجمعین۔

**صحیفہ بست ہفتم — عربی** — بسم اللہ الرحمن الرحیم۔ ایدک اللہ
یا اخی اعلم بقدر ما تشتغل بالدنیا تغفل عن الآخرۃ وبمقدار
ینلت الدنیا ذھاب آخرتک لانہ قال علیہ السلام ما اصاب عبد
من الدنیا شیئا الا نقص من درجاتہ عند اللہ وان کریما علی اللہ عز
وجل کالسائر الی المغرب بقدر ما یسیر یبعد عن المشرق فلا تحب الدنیا
وان کان یسیرا لان حبھا راس کل خطیئۃ کفر یا اخی مثل الدنیا
والآخرۃ کمثل ضرتین تسخط احدھما برضی الآخرۃ فلا تقرب منھما
قلیلا فتبعد عنھا کثیرا یا اخی ان اللہ لا ینظر الیھا منذ خلقھا بغضا لھا
ومن احب بغیضہ فھو مبغوضہ وقال بعض العارفین من اصبح
وامسی وفی قلبہ مثقال ذرۃ من حب الدنیا لم یکتب مومنا یا اخی
[illegible]ل فیھا عملا صالحا واختر علیھا الآخرۃ ۔ ولا ترکن الیھا البتۃ
[illegible] طاعۃ اللہ ومرضاتہ واحسن الی عباد اللہ کما احسن
[illegible]ت بحسن الاخلاق والانفاق وترک المعاصی۔
[illegible] الموفق والمعین ۵

[illegible]ستم بجانب محب دینی محب اللہ سلمہ **شعر** کتبت فی
[illegible]بت وفی دمعی سحاب ۔ فلولا النار بل مع طرسی ۔ ولولا
**بیت** مسلمانان غم دل چون نویسم کہ می چکد بخون دیدہ
[illegible] اللہ وایانا بر درج منہ بعد تبلیغ سلامی شائستہ وابلاغ دعای شائستہ
[illegible]ال بعد فضل اللہ بمیامن انفاس نفیسہ خدمت خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر

بخیر است بحمد الله والثنا مقرر ضمیر آن بی نظیر بعنی برادر دینی جیو سلمه الله و ابقاه فی رضاه
گردانیده می آید مکتوب اخوی بعد مدتی مدید بتبشیر سلامتی برادر رسید شکر حق گفته آمده و از مضمون
آن معلوم شد که آن برادر را تعلقی سوی این برادر است هر آئینه از آن معدن اخلاق همین
متوقع است باید هم برین نمط یاد دارد و فراموش نگرداند **بیت** فراموشم مکن مقصود
آنست ⁂ فراموشی نه شرط دوستانست ⁂ اما بعد فاعلم یا اخی العمر قصیر والامر عسیر
والمقصد بعید والقاصد قعید والمسلک مخوف والسالک علوف فاین النزول وکیف
الوصول عزیز من هر کاری را شرطی است که بی مراعات آن هرگز بدان نرسد پس هر که این
راه را بی رفیق مجاهده و بی زاد ریاضت رود در چاه افتد و هر که آن مقصد را بی اعراض
عما سوی الله چشم دارد نابینا بود **بیت** بر آمده ز خویشتن می باید ⁂ بر خاسته ز جان
و تن می باید ⁂ در هر قدمی هزار بند افزون است ⁂ زین گرم روی بند شکن می باید ⁂ چو اهل
زر کم عیار را اول تا نمک نزنند و در بوته ننهند و در کوره نیندازند و چند بار پتش نگدازند
و در زیر پتک و سندان کوفتش ندهند هرگز قابل انگشترین شاهی نشود چون بفضل الله
برکت شیخ آن برادر را سعادت اعتزال و انزوا که سالها باز غایت مطلوب این ضعیف
است بی خواست میسر شده است غنیمت دارد و جهد کند هر چه تمام تر دنبال کار باشد
اما من چه کنم نه پای گریز دارم و نه دست آویز فلا تك يمن يمن ذلك تا غایت
روز هیچ نکردم بضرورت هیچ نشدم والا درین راه که رفت که نرسید
که نگشادند **بیت** تو راه نرفته از آن ننمودند ⁂ ور نه که زد این
قال علیه السلام من طلب شیئا وجد وجد ومن ق
خبر می دهد والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ا
تا انتهای و گذر رفتن ماست **مصراع** معکوس می رویم بمنزل
این مسکین را خدمت شیخ بمرحمت کاری فرموده اند و هم بحق صحبت

چنانکه شرط است بر آب بوده می آید آثار آن هرچه روشن تر می باشد مشاهده می شود اما
چون مداومت بنیت استقامت نمی شود و مداومت در آن جز بلطف شیخ میسر شدنی
نه ولطف خدمت شیخ متعلق الهام است لانه ما ینطق عن الهوی وآن دولت
تا کدام وقت برقع بگشاید واین سعادت کدام ساعت رخ نماید زیراچه بی وجود شرائط مشروط
مفقود بوده و نیز بعضے اوقات بر حکم الغریق یتعلق بکل حشیش در بشبهها هر دمان نظر
می کنم وازانجا برای دل محزون مفرحی می سازم وآن چون ترکیب معدل نمی باشد
چندان نفع نمی کند و بخدمت شیخ نمی توانم که کشاده تر عرضه کنم بضرورت این بیت
میگویم **بیت** بکدم تو آفتابی چه کنم اگر نتابی ٭ دل لست ابر رحمت من تشنه در خرابی ٭
وازینجاست که میان خلق بر بخت خفته خود می خندم و در خلوت بر اد باری دادے
گریم چون اکثر ما عمر برآمدن گرفت و در اعضا سستی ظاهر شد نمیدانم که کلید آن در کدام
وقت بدست آید و در گنجینه چگونه کشاید **بیت** هیهات ای دریغ هزاران هزار بار ٭
کاری زما نیامد و عمری بباد رفت ٭ برادران این ضعیف هر کسے تعلق همت خود در طلب کاری
بودند و جهدے نمودند وبدان رسیدند این ضعیف از غایت قصور قدرت نه بر اندازه
حوصله تنگ خویش تمنائے دارد ولیکن در شرائط آن کار قاصر و قوانین و اصول آنرا
تارک چگونه محال طلبی نبود **بیت** هر کسی در کعبه وصلش رسید ٭ من بماندم درمیان
[illegible] بادر بر حکم الضرورات تبیح المحظورات سر در خرابی و خرابه
[illegible] بیرون خواهم افتاد و هرچه بادا باد **بیت** تا بود مرا طاقت بودم
[illegible] امد الشوان من و رسوائی ٭ سرپنجه صبرم را پیچیده برون شد
[illegible] بازوی توانائی ٭ زیراچه گر هیچ نبود فقد وقع اجره
[illegible] سال الله الوصول الیه و حصول ما لدیه بحرمت محمد
[illegible] بهر آنکه عزیز من کاری بر اصل میباید کرد و راه کاری پیش میباید گرفت

ترک ننگ و نامی باید گفت و نظر از رسوم و عادت بر باید گرفت دست از جان و مال فرزندان و عیال باید شست و پای در بادیه اثروا رسنانه باید نهاد و سر در کوی خرابات درون باید کرد و پس در گوشه تبتل باید نشست در وی سوی انا جلیس من ذکرنی باید کرد و حکم موتوا قبل ان تموتوا باید گرفت آنگاه بعد فضل الله و عنایته ببرکت خدمت جذبۃٌ من جذبات الرحمن چشم باید داشت عزیز من می فرماید اَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ وَالضَّرَّاءُ جوانمردا این مقدار خود برای دخول جنت می باید و جنت در نظر اصحاب همت صفر است اما چه کنم **بیت** هر چند نه ام لائق درگاه سلاطین ؛ نا امید نه ام ؛ کاخر کرم هم بنوازند گدارا ؛ گاهے بنگاہے ؛ هذا باب هر حکم درخواست اخوی چند سخنی در تفسیر دو اسم از اسماء حسنی درین مکتوب تحریر افتاد یعنی هو الظاهر والباطن عزیز من هو ظاهر فی کل مفهوم و اینجا فرموده وَاِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ

**شعر** و فی کل شیٔ له آیۃٌ ؛ تدل علی انه واحد ؛ چون مر وا اصل جملگی موجودات باری تعالے است و جملگی موجودات فرع است و قوام فرع جز با اصل نباشد تا فرع با اصل بهم نبود قائم نماند و اینجا اصل خود ماده بود و فرع صورت و سے نه آن منخواهم که فلسفه میگوید مراد من آنست چنانچه قوام صورت بی ماده نیست قوام عالم نیز بی اثر خاص از آفریدگار محال است عزیز من قوام نقطه بی مرکز هرگز تصور نتوان کرد و وجود بے صفر دائره محال است فانه قیام و به قوام کل شیٔ منه بدا و ؛ لعود و الیه یرجع الامر کله و کل شیٔ یرجع الی اصله و هذا کلام جامع فهم کن پس در هر چه هست او ظاهر بود لان للحق فی کل شیٔ ظهورا و انه تعالی یسبح نفسه و یحمده فهذا هو يُسَبِّحُ كُلُّ شَيْءٍ بِحَمْدِهٖ وَلٰكِنْ لَا تَفْقَهُوْنَ تَسْبِيْحَهُمْ ای هو الظاهر فی کل مفهوم و لکن لا تفقهون ظهوره وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلٰكِنْ لَا تُبْصِرُوْنَ دریغا آن بزرگ مگر اینجا گفته است که ما رأیت شیئا قط الا و رأیت الله فیه والباطن عن کل فهم لان الحق لشدة ظهوره خفی کالنور فی السواد والروح فی الاجساد

عزیز من بوجود ظاهر است و بکیفیت باطن و بحقیقت پیدا ست و بحقیقت پنهان هو الظاهر
للادراک والباطن عن درک الادراک و سر این سخن را این حدیث بر صحرا می نهد که من
عرف نفسه فقد عرف ربه - لان نفسک ظاهر و باطن و اول و آخر و ازلی و ابدی بیت
ای آئینه جمال شاهی که توئی ؛ وای نسخه نامه الٰهی که توئی ؛ بیرون ز تو نیست هر چه
در عالم هست ؛ در خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی ؛ قال جل ذکره سَنُرِیهِم آیَاتِنَا
فِی الآفَاقِ وهذا ما هو خارج عنک وفی انفسهم وهو غیبک فی شخصک حتی یتبین لهم
ای للناظرین انه الحق من حیث انک صورته هو روحک که خلق آدم علی صورته عبارت
از آنست و انت له کالصورة الجسمیة الظاهرة لک والحق یشمل الظاهر والباطن اَوَلَم یَکفِ
بِرَبِّکَ اَنَّهُ عَلٰی کُلِّ شَیءٍ شَهِیدٌ ای انه تعالی حاضر مع کل شیء والظاهر فی کل شیء
والشهود ضد الغیبة وما هو غائب عن البصیرة اَلَا اِنَّهُم فِی مِریَةٍ مِن لِقَاءِ
رَبِّهِم جوان مردا این آیت سر وَفِی اَنفُسِکُم اَفَلَا تُبصِرُونَ را در صحرا نهاده
است لان هذا تدل علی رویته تعالی فی الدنیا والآخرة واگر نه چنین بودے هیچ عارفی
طرفة العین در دنیا قرار نبودے بیت گر هست مرا قرار و آرام ؛ در هر دو جهان حرام
بے تو ؛ الا انه بکل شیء محیط - و اسمه محیط وهذه المبالغة فی الاحاطة و حقیقت مفهوم
ازین آیة آنست که لا شیء الا هو - عزیز من هر کرا این رخ نماید این بیت ورد او
گردد - بیت توئی بهر چه نظر میکنم نه جز تو ؛ چون حقیقت هر چیز و هر چه هست توئی ؛
پس هرگز آب خوش نه در دنیا خورد و نه در عقبی زیرا چه در هر چه نگرد او را بیند درین
مقام معرفت تجلی فرماید عروس محبت نقاب کشاید و اینجا خود حرام بود محب در نظر
محبوب بغیر او پرواز د همه خود بدو دهد و خودی خود بر باد دهد بیت عاشق کسی بود
که ز خود بیخبر بود ؛ زیرا که عشق و بیخبری هر دو توامانند ؛ رزقنا الله و ایاکم هذا المقام
بحرمة نبینا محمد علیه السلام و آله الکرام و استغفر الله العظیم و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

صحیفه بیست و نهم افادک الله بانجی ورضی عنک وارضاک ان الله وصف
نفسه تعالی بالرحمة والقهر وهما اثران لاثر صفة الاحدیة الذاتیة الخاصة ای هما وصفان
واسمان له فانشاء من الرحمة النور ومن القهر النار یعنی اول ما ظهر فی عالم الجواهر العلویة
النور بعد الافلاک وفی العالم الاجسام السفلیة النار فخلق من النور محمد صلی الله علیه وسلم
ومن النار ابلیس لعنة الله والنور الذکر والنار الانثی فسبحان الذی خلق الازواج کلها
ولذا قال عز وجل وَمِنْ کُلِّ شَیْءٍ خَلَقْنَاهُ زَوْجَیْنِ جوهر دا فرد حقیقی جز ذات پاک
باری نیست ودر غیر متصور نه و چون نور که مذکر است هر آئینه عالم ملکوت از وی همه مذکر
آمده و نار که مؤنث است از وی در عالم جن و شیاطین که صفت انوثت دارند ظاهر گشت
آنگاه ای برادر بعضی از قوت رجولیت در وجود آمدند و بعضی از ضعف انوثیت و بعضی
از هر دو جهت تا از ازواج حاصل آید — جوهر دا ذات ناقص عقل یعنی ابلیس بر حکم
انهن ناقصات العقل والدین از اینجا گفت که انا خیر منه خود را که مؤنث بود بر و فضل
نهاد و از خود للرجال علیهن درجة بی خبر بود بضرورت مردود شد بلیت خویشتن را
بخود نهادن جای بگفته اند آنچه گفتنی باشد در قرآن می فرماید یَهَبُ لِمَنْ یَشَاءُ
إِنَاثًا وَیَهَبُ لِمَنْ یَشَاءُ الذُّکُورَ أَوْ یُزَوِّجُهُمْ ذُکْرَانًا وَإِنَاثًا وَیَجْعَلُ مَنْ
یَشَاءُ عَقِیمًا وانی چه فرموده است یعنی یکی را از عالم جن و شیاطین آفریدم که نتیجه
نار ابلیس هست کافر آمد و یکی از عالم ملکوت که نتیجه نور محمد است صلی الله علیه وسلم در
وجود آوردم مومن آمد و یکی از این دو عالم پیدا کردم مشرک گشت و هر چه عقیم گردانیدم
آن همه معادن و نباتات و باقی حیوانات است یعنی از ایشان هیچ عملی از کفر و ایمان
نزاید و هیچ دینی و مذهبی در وجود نیاید پس اول چیزی که از آن آثار اثر صفت احدی
در وجود آمد جوهر فرد بود و آن نور محمدی ست صلی الله علیه وسلم که اول ما خلق الله نوری
و از وی همه جوهر زاد و اول چیزی که از اجسام در عالم سفلی هم از آثار آن ظاهر گشت

نار بود و از وی شیطان است لعنة الله علیه و از او همه خرمهره خبیث پیدا شد پس هر که از محمد است
مومن است و هر که از شیطان است کافر است و هر که از هر دو جهت است مشرک است و
هر چه ازین دو چیز غالب بود حکم مر غالب راست و بالعاقبة هر که هست باصل خود رجوع کند
کل شیء یرجع الی اصله فریق فی الجنة و فریق فی السعیر و لذا قال للمومنین سیدخلهم الله
فی رحمته۔ و للکافرین ثم ان مرجعهم لالی الجحیم و این از تاثیر دوا ثر است که مخصوص باثر
خاص صفت ذات احدیست و درین مقام عظیم سریست فهم من فهم امروز اگرچه یکی بظاهر
مومن است و آن دیگر کافر و آن دیگر مشرک اما اعتبار مر عاقبت راست۔ بلعم سالها عبادت
کرد آخر کار کافر بود و امیر المومنین ابوبکر سالها بت را سجده کرد و بعاقبت ایمان او بر ایمان
ثقلین راجح آمد و هم ازین جهت چشم اهل بصیرت گریان و دل بریان بود **بیت** ندانم بر چه
گردد آخرین کار ؛ مرا دل و آله و معشوق و خود کام ؛ حق تعالی ما را و ترا و جمله مسلمانان را بکرم
عمیم خویش حسن خاتمت و خیریت عاقبت عطا کند و از زمره اهل صلاح گرداند بمنه و کمال کرمه۔

**صحیفه سی ام**۔ برادر دینی را سلکه الله سلوک طریقت اهل الحق بخیر عمر دراز باد
مقرر داند هما چنان معلوم شد که آن عزیز را در صحف این فقیر مشکلی شده است و گمانی
فاسد که ان بعض الظن اثم در خاطر گذشت و ظننتم ظن السوء و آن آن است مگر از مکتوبات
این ضعیف بوی حلول و اتحاد می آید عصمنا الله عن ذلک و عفا الله عنک لَقَدْ کَانَ لَکُمْ فِی
رَسُوْلِ اللّٰہِ اُسْوَۃٌ حَسَنَۃٌ لِمَنْ کَانَ یَرْجُوا اللّٰہَ وَالْیَوْمَ الْاٰخِرَ۔ جوانمردا ترا نظری
قاصر و بصیرتی سهلست سخنانم فهم نتوانی کرد زیرا که ترا عالم دیگر و ما را عالم دیگر انت فی شان
و انا فی شان مجاهده سخت و ریاضتی بکمال میباید تا در ذات صفائی پدید آید آنگاه شاید که عروس
اَلرَّحْمٰنُ عَلَّمَ الْقُرْاٰنَ بکشاید بَلْ ھُوَ اٰیَاتٌ بَیِّنَاتٌ بلینات فِی صُدُوْرِ الَّذِیْنَ
اُوْتُوا الْعِلْمَ و تا این معنی بود هرگز دولت ففهمناها سلیمان دست ندهد معلوم آن برادر
باد که مذهب حلول و اتحاد همه کفر و زندقه است و من در بطلان آن چندان نبشته ام

رساله شود و درین صحیفه برای دفع خلجان باطل تو سخنی چند بتجدید گشاده تر نویسم لیطمئن
به قلبک و شاید ازین جز او امثال تر اشفاعی بود عزیز من پیش ازین نبشته ام آن اسا احدیت
الذات والصفة وذاته تعالی منزهة عن الکثرة والتعدد واختلاف الاحوال ولکن لصفته الاحدیة
الذاتیة القائمة الخاصة اثر خاص ولذلک الاثر آثار مختلفة لسبب اختلاف المحال لا من جهة
اختلاف الزمان کما تقول جبار قهار ستار کریم منتقم محیی ممیت معز مذل وکذلک الباقی
فهذه یحملها آثار اثر تلک الصفة المخصوصة الذاتیة وکذلک لا اسم عندنا لوصفه الخاصة
لان الانسان انما یسمی الشیء بعد معرفته ایاه ولا یعرفه سواه چون هر دو اگرنه چنین بود تعدد
در صفت آید و صفت الخاصة تعالت عن التعدد والکثرة واختلاف الاحوال التغائر و نیز
شخصی واحد در زمان واحد هم غضوب و هم حلیم و هم معطی و هم مانع و هم قابض و هم باسط
تصور نتوان کرد چه گوئی در حق کسی که مقهور است یا مغضوب حق تعالی پیش از قهر
کردن وی و غضب فرمودن در باب وی قهار است و جبار است و هر آئینه پیش از وجود
کرم و قهر و منع و عطا بدان نتوانی شناخت و از ینجا فی الاصل اختلاف لازم آید وهذا لا یلیق
بذات وجود و هو تعالی عن ذلک جوابش مزدا چنانچه قول رایت زیدا راکبا راجلا ضاحکا
باکیا شجیعا کریما معطیا مانعا فی زمان واحد و حالة واحدة محال است این نیز محال بود
و اختلاف آنجا جائز نه پس آنکه تو نبود و نه نام و جز آن میدانی و آن را آسامی ذات میخوانی
بر غلطی زیرا که آن آسامی آثار اثر آن صفت است که تحریر آمنا دو اگر بنده بر حکم
تخلقوا باخلاق الله بران تجلی مخصوص گردد ممکن است و آن همه آثار که نتیجه فَاِذَا سَوَّیْتُهٗ
وَنَفَخْتُ فِیْهِ مِنْ رُّوْحِیْ است اگر از وی ظاهر شود همه حق بود و هیچ محال نباشد
چه او را من حیث المعنی والحقیقة با اصل مناسبتی هست از ینجا بدانی که در خمرت طینة
آدم بیدی اربعین صباحا و در اضافت سویته و نفخت فیه من روحی چه سرها ست
فهم من فهم لعمری این آیت وَسَخَّرَ لَکُمْ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَمَا فِی الْاَرْضِ جَمِیْعًا مِّنْهُ

إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ همین معنی را کاشف است فسجد الملائکه
کلهم اجمعون ازینجا بوده است ولکن اکثر الخلق فی عماء ظاهر واخبر القرآن عنهم بان
اکثرهم لا یعقلون - لان لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم اذان
لا یسمعون بها - عزیز من اینجا سریست **بلیت** پرده از روی شاهد این راز دور
کردن بما حرام بود٭ اما ای دوست بشناس اسد این آثار جملگی را بسبب اختلاف تاثیر و
اختلاف تاثیر از جهت اختلاف محل آن اسامی مختلف شده است و این همه اسامی آثار آن
اثر صفت احدیت است که مخصوص بذات احدی است وتعالت عما یقولوا الظالمون -
**مصراع** تو در شب تارے ندیده مهرے٭ عقول انبیا و اولیا درین مقام متحیر است
عزیز من بحقیقت نظر در ذات احدی کنیم من حیث انه هو اختلاف و تغایر اینجا کفر
است و چون اینجا بدانستی محقق گردد که اتحاد حقیقی ذاتی با آن ذات احدی و صفة
مخصوصه آن ذات یا حلول آن بعینه در ذات دیگری محال بود ومن اعتقد بها فهو کافر
بالله العظیم - ولیکن آنچه ثابت ام الست که چون اثرے خاص ازان صفت مخصوصه در تو
حاصل گردد هر آئینه ترا با آن صفة مناسبتی خاص بود و آن صفت بحقیقت مناسب
آن ذات است و هر اثرے دیگر که از آثار آن اثر مخصوص بذات احدی از تو در عالم
ملک و شهادت در ظهور آید آن همه ثمرهٔ نسیم ذات احدی بود نه ازان تو و بحق بازخوانده
نه تو و اینجا بدانی که او را عزوجل اتحاد با خود است نه با تو زیرا که بحقیقت آن غالب بود
و این مغلوب و من غلب سلب پس فارق بینک و بینه همان وجوب خاص ذاتی و صفة
احدی آمد در لیغا مگر خواجه ابوالحسن خرقانی ازینجا گفت که انا اقل من ربی - بسنتین آن
دو جهت را عبارت بدو سنه کرده است تو خود طفلی عبارت مردان خدای نه اندازهٔ فهم
تو بود و هم نجای اگر عالمی زیر پای کنی یکی دیگر بیابی که ترا چنین بیانی شافی کند و منور
دائم معلوم کنی بایه **بلیت** زبانی دیگر است هر عاشقان را به نه هر عاقل کند این حرفها

کلام شان همه مغلوب باشد ؛ که هر کس را نگر دو بهر مفهوم ؛ آمی طیب الله عیشک بالنسبه آفتاب
را ذاتی و صفتی مخصوصه هست و آن صفت اثری خاصه دارد اگر بی بصیرتی آن را سه انگارد چه
توان کرد احول اگر یکے را دو و یا سه یا بیشتر بیند زیانی نیست لا تقولوا ثلثة انتهوا خیرا لکم و حقیقت
همان یکی است و اینجا اتحاد است نه افتراق و اگر نه چنین بودی خود بمعرفة باری عز اسمه چگونه
آدمی مامور گشتی لانه قال علیه السلام لا یعرف الله غیر الله و التکلیف بما لا یطاق آمدی ـ
لَا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا در اینجا آن بزرگ چگونه شرح ازین مقام داده است
که معرفت الله بالله هر آئینه شناخت او جز بدو امکان ندارد می فرماید لا یکلف الله نفسا الا
وسعها در اینجا و هزار دریغ چه فهم خواهی کرد لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبد المؤمن
پیغامبری فرماید من رانی فقد رای الله و اینجا قلب المؤمن عرش الله تواند بود و بدانی که
الرحمن علی العرش استوی ـ چه باشد هان وهان **مصراع** تا ندانی که با تو میگویم ؛
این راز را اشخاصے دیگر اند تو واسطه عزیز من بدانی که حق همین است و الا چگونه جائز بود
که او جل و علا آلت ادراک بنده شود کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا و او خود کنه ذات
و غیب هویت خود را از مفهوم و ادراک غیر خود مانع است کما قال وَلَا یُحِیْطُوْنَ بِهٖ
عِلْمًا این سخن را آیت اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ مَثَلُ نُوْرِهٖ کَمِشْکٰوةٍ فِیْهَا
مِصْبَاحٌ اَلْمِصْبَاحُ فِیْ زُجَاجَةٍ اَلزُّجَاجَةُ کَاَنَّهَا کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ یُّوْقَدُ مِنْ
شَجَرَةٍ مُّبٰرَکَةٍ زَیْتُوْنَةٍ لَّا شَرْقِیَّةٍ وَّلَا غَرْبِیَّةٍ یَّکَادُ زَیْتُهَا یُضِیْٓءُ ـ وَلَوْ
لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُوْرٌ عَلٰی نُوْرٍ یَهْدِی اللّٰهُ لِنُوْرِهٖ مَنْ یَّشَآءُ ـ یَضْرِبُ اللّٰهُ
الْاَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللّٰهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیْمٌ ه تمام بر صحرا نهاده است و همگی مشارکت
و مناسبت و اتحاد اثر را با صفت و صفت را بذات بیانی شافی کرد وَمَا یَعْقِلُهَآ اِلَّا
الْعٰلِمُوْنَ و هیچ دانی که عالم کیست هو الذی یحیط بالاشیاء بلا علم و لا درس و لا الکتاب
احاطة جوهریة باستقصاء کنه الشیء ـ عزیز من خواجه ابو یزید ے گوید العالم الذی

باخذ العلم من الله بلا واسطه آری الرحمن علم القرآن عالم آن بود که از خدای بیاموزد فاتقوا الله
ویعلمکم الله این علم بشرط تقوی مشروط است وتحصیل آن جز در حق تعالی نشوا ند بود چوا نمرد
چون ونفخت فیه من روحی که اثر خاص آن صفت مخصوص است انجا حاصل بود بضرورت
فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَمٰى ـ
درست آید سبحانی ما اعظم شانی وانا الحق وجز آن که در عالم سکر از مشائخ بیرون افتاده
است تجلی حق بود واگر کسی این را حلول واتحاد گوید کافر است وبدین ایمان داریم چه
اعتقاد بغیر این نزد یک من باطل است وآن اثر خاص را سر الروح ونفخت الالٰهیه
وامانت القلب خوانند واین را بلاشک نامخلوق ازلی وابدی است وازوی ظهور جمیع
آثار حق است ونفس کلی وعقل فعال ونور نبوی که اول ما خلق الله نوری عبارت از آن است
ظهور ازوی یافته وبدو قائم وروح انسانی که نفس ناطقه گویند نتیجه اوست وهر یکی نوع
بانواع دیگر مناسبتی هست اما نفخه ونفخت فیه جز بعد تسویة الاخلاق تخلقوا باخلاق الله
حاصل نشود زیرا که فاذا سویته مقدمه آنست فاذا سویته فی الاخلاق الرضیه والاعمال
المرضیه فَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوٰى آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وازین واضح تر نیز
از قرآن استماع کن الذی احسن کل شیٔ خلقه وبدأ خلق الانسان من طین ثم جعل
نسله من سلالة من ماء مهین ثم سوّاه ونفخ فیه من روحه زیرا که آن فیه نه در بدن است
چه اورا با بدن هیچ نسبتی نیست ولا تعلق له مع البدن اصلا اللهم الا بوسائط ـ ونیز
آیت اولئک کتب فی قلوبهم الایمان وایدهم بروح منه ـ واین واو تعقیب است نه تفصیل
ای فایدهم همبرین جمله گواهی میدهد ـ ای دوست جانی ارشدک الله واوصلک منتهی رضاه
بدان که عموم خلق را نه ازین نعمت نصیب است بل ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
جذبة الرحمن درین مقام است آنی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن اینجا معلوم گردد
دریغ وهزار دریغ بعضی عقول قاصر که از نسیم آن صبا محروم اند این را ثمرات الصوفیه

وصحالات العارفین خوانند عجب مدار پیغامبر گفتند ہذا افک افتریہ واعانہ علیہ قوم آخرون۔ جوانمرد

فقد جاؤا ظلما وزورا وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون۔ دریغا اگر کسی را بر سر سلسلۂ موجودات

وقوف باشد بداند کہ از واجب الوجود لایصدر منہ الا شیٔ واحد لغیر واسطۃ انما یصدر اشیاء کثیرۃ

علی ترتیب وبوسائط لانہ تعالی احدیۃ الذات والصفۃ والواحد لایصدر منہ الا واحد وانما یختلف

آثارہ باختلاف المحل آری دوست ہمیں آفتاب کہ ذاتی وصفتی مخصوصہ دارد از اثر خاص او

بعضے ارضیات نرم وبعضے خشن وبعضے سیاہ وبعضے سرخ وبعضے تلخ میشود پس چگویم اورا

صفات متعدد است اگرچہ آفتاب نزدیک بعضے جسم است وعند البعض جوہر است وہذا

عما ظاہر وجہل محض وقد تخیل بعض اہل الظواہر کثرۃ من طریق تعدد الصفات وکذالک من

قال صفاتہ تعالی لاہو ولاغیرہ وہذا التخیل باطل من وجوہ وبالحقیقۃ لہ صفۃ احدیۃ غیر مسما

ولتلک الصفۃ اثر خاص ولہذا الاثر آثار کما قلنا فقد تحقق عند اہل التحقیق المخصوصین

بعلم اللدنی ان ذاتہ وصفتہ لایتغائران ولاہما کالصورۃ والمادۃ ولکن ذاتہ کلہ علم قدرۃ

فعرفنا من ذالک ما عرفنا ولا نقدر کشفہ وقد تزلزلت العقول والافہام من قولی ہذا

الا من عصمہ اللہ واطلعہ علی غیبہ۔ جوانمردا این ہمہ کہ نبشتم از آن عالم کہ منم ذرہی ومثالے

است ومقصود من درین ہر اسلات تعریف وتفہیم نیست وترا وامثال ترا جز بمثالے

تفہیم نتوان کرد لانک تحتاج الی الاستعانۃ بالمثال لقصور عقلک ولفتور فہمک ومن خود

اگرچہ نزدیک خود سخت کشادہ قریب الفہم بنویسم یا اخی ہرچہ فہم کنی بمقابلہ آن دوگانہ

شکر بگزار وہرچہ معلومت نشود بدگمان مباش وبمن بنویس تا شبہہ را از تو دفع

کنم ونیز در تصفیہ باطن جد وجہد بنمائی تا لوح دلت از کدورات منقی گردد ومجاری

لوح محفوظ شود تا ہرچہ بر تو مشتبہ شود ہم از انجا باز خوانی کہ ادنی مرتبۂ سالک اینست

وہمت بلند کن ان اللہ یحب معالی الہمم ودرین راہ مردانہ شو تا مکررہ کارہا پدید

آید بیت تا گدا مہیں سر رسد بر کنگرا ایوان عشق ؛ این ہوس دارند در سر پاکبازان

م بعضے نسخ بعضی

کنند و الله یرزقکم الفهم والهدایة ولیعصمکم من الضلال والجهول وصلی الله علی محمد و آله اجمعین

صحیفه سی و یکم — (شعر) کتبت الیک من قلب قریح ٭ حزین مسکن مستهام ٭

بیت بخدائی که روز حشر دهد ٭ هر کسی را جزا باستحقاق ٭ کین دل مستمند هست عظیم ٭

بجمال مبارکت مشتاق ٭ محب وافر اخلاص احمد فقیر که اکثر اوقات بدعاء سلامتی ذات ملک صفات اخوی مد الله عمره مشغول است سلام و دعا رسانیده وانموده شعر کفی حزنا بانی مقیم ببلدة ٭ وانت باخری ما الیک وصول ٭ احوال بعد کرم الله ذی الجلال برکت شیخ ذکرهم الله بالخیر بخیر و صلاح مقرون است لله الحمد والمنة مقصود صحیفه آنکه بیت هر شب بدعای طلبم وصل تو با دوست ٭ جهد من بیچاره ازین بیش چه باشد ٭ مدتی بد است تا هیچ مراسله گرامی اخوی متضمن خبر سلامتی که موجب تسلی باشد نرسید و بالغ بخیر باد بیت از جور یار پیرهن کاغذی کنم ٭ کو کاغذ و سر قلم از من دریغ داشت ٭ وازین جهت التفاتی و نگرانی بے نهایت روئے نموده و این معنی بر قصور محبت و فتور مودت محتمل است باید بعد ازین بدین مثابه از محبان دینی فراموش نکنند و هر چند آن عزیز را در امور انتظامی و مهمات از دیادی است از دوستان یاد کردن بیشتر متوقع بود مصراع ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا ٭ واز آن برادر نه چنین متصور است مضی ما مضی ازین جانب محبت را مستقیم تصور کنند و متواتر بمراسلات شریفه و مفاوضات لطیفه طریقه اتحاد مسلوک دارند اشتیاق اینجانب بملاقات عزیز خویش فوق الحد والعد دانند بهم از دل تفحص کنند که القلوب مع القلوب تشاهد دامن آن را هر چند بیان کنم هر آئینه ذوالطول والعرض خواهد بود بیت قصه عشق چون سر زلفت ٭ هرچه گویم از آن دراز تر است ٭ شرح شوقت کجا توانم داد ٭ قلم کز دلم شکسته تر است ٭ بیت غنیمت دار عمر وقت خود را که ضائع میرود یارا روا نیست ٭ و بجد هر چه تمام تر در تحصیل کمالات دینی مشغول گردد آن را از مهمات هم تصور کنند و در حصول اغراض مسلمانان بوسع طاقت

تقصیر نکنند و بجاه و مال ارباب حاجت را مدد و معونت نماید و دنیا طفیل آخرت داند و دوستانی
که بدان جا اند سلام و دعا رسانند فرزند ابو محمد طال عمره بدعا مخصوص است والسلام۔

**صحیفهٔ سی و دوم** نحمده بجانب تاج الحق خواجه محمد سعادت دارین اخوی قرین حال
برادر دینی و محب یقینی تاج الحق والدین خواجه محمد ادام الله تقواه وسلک به سبیل
رضاه ومناه باد مکتوب مرغوب برادری رسید مضمون بوقوف پیوست برسلامتی برادری
شکر حق گفته آمد از ان سطور چنان معلوم گشت که پیش ازین بجانب برادر اعز خواجه سعید الدین
اسعده الله فی الدارین نبشته شده است مگر بعضی الفاظ بروی مشتبه شده است اگرچه
تقریر بغایت کشادگی است اما اشتباه او جز سبب استغراق قلب او بشواغل دنیاوی
نیست که الاشتغال بامور الدنیا یورث قساوة القلب و فهم معانی بر قاسی قلب
مستحیل است عزیز من اترک الدنیا قلیلها وکثیرها ولا ترکن الیها البتة واجتنب
عن شواغلها لتستفید العلم والفهم من الله یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اِنْ تَتَّقُوا اللّٰهَ یَجْعَلْ
لَّکُمْ فُرْقَانًا فَفَهَّمْنٰهَا سُلَیْمٰنَ وَکُلًّا اٰتَیْنَا حُکْمًا وَّعِلْمًا چون مراد هرچه علما
طریقت نویسند جز مثلی و تمثلی نباشد امرت ان اکلم الناس علی قدر عقولهم وانزلهم
علی قدر منازلهم پیغامبر فرموده است صلی الله علیه وسلم مرگ را روز حشر بصورت گوسپند
آرند و در صحرای حشر بسمل کنند در دنیا بعضی عقول ازین عبارت جز این فهم نکنند که چنانچه در
دنیا گوسپند را ذبح می کنند خواهند کرد وَمَا لَهُمْ بِهٖ مِنْ عِلْمٍ اِنْ هُمْ اِلَّا
یَظُنُّوْنَ وکما قال علیه السلام المومن فی قبره فی روضة خضراء ویرحب له قبره سبعون
ذراعا و بعضی حتی یکون کالقمر لیلة البدر وقال القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة
من حفر النیران و دانند مگر ازین همین قبر ظاهر که آن را گور خوانند مراد است ذٰلِكَ مَبْلَغُهُمْ
مِنَ الْعِلْمِ چون مراد المیت بعد الموت لا یحس جسده بحر ولا برد ولا بنور ولا ظلمة
ولا برحمة ولا بعذاب وهو یصیر ترابا کما کان فما یکون کما زعمت و نیز این طائفه را

چه معلوم عذاب قبر چه باشد وسوال گور چگونه بود و منکر و نکیر و مبشر و بشیر کیانند و کجا آیند
ومرا از فضل حق این همه معلوم است واسرار اگر رمزی بیرون دهم عقول اهل ظواهر زیر و زبر
شود و اوهام قاصرهٔ ایشان منتشر گردد واز نادانی و قصور علم در تکفیر شروع کنند و خود
کافر شوند و هرچه گفته‌ام جز مذهب اهل سنت و جماعت نیست ولیکن پوشیده **شعر**
انی لاکتم من علمی جواهره ٭ کیلا یری الحق ذو جهل فیفتننا ٭ و رب جوهر علم لو ابوح به ٭ لقیل
لی انت ممن یعبد الوثنا ٭ جوان مردا آن شنیده که فرموده است اصحاب الجنة جرد مرد
دانی که چیست یعنی اکثر اهل الجنة البله آری بهشت نارسیدگان کودک صفت باشند ایشان را
اطفال رضیعه تصور باید کرد و اطفال جز بشیر و خرما خوش نشوند و انهار من لبن لم
یتغیر طعمه و انهار من عسل مصفی آری بزر و نقره و حریر و حور و قصور و میوه و شراب
جز این طائفه قناعت نکنند اصحاب النفوس فی الدنیا و اصحاب النفوس فی الآخرة الی الله
ان یکون لصاحب النفس الیه سبیلا - اما بالغان این راه دیگر اند از پیغامبر صلی الله علیه
وسلم بشنو ابوبکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة - عزیز من آن قوم بلاغت رسیده‌اند بهشتی
دیگر است لا فیها حور و لا لبن و لا عسل یتجلی لهم ربهم ضاحکا **بیت** - گرچه که فردوس
مقامی خوش است ٭ هیچ به از نعمت دیدار نیست ٭ آری این مقام کهلان بود اما مقر و
مستقر پیران دیگر است قاب قوسین او ادنی و آن کمال محمدی است که پیر
خانقاه احدی است چنانکه خود از کمال خود خبر میدهد من رانی فقد رای الحق قران بران
مثال طغرا می کشد که ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و در لیفا کلمهٔ انما چه
پرده دری میکند و ید الله فوق ایدیهم چندان اسرار بر صحرا نهاده است و تو در حق
خود ظنی داری که مگر قران میدانی هیهات هیهات میان تو و قرآن فرق چون زمین و آسمان است
وجعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا
یبصرون و شاهد قرآن نازنینی است در غایت استتار که هیچ نامحرمی را بدو راه نبود

وجز جمال الله برقع از رخسارهٔ او برنتوان گرفت کهیعص والله در مقطعات آنچه عشق
بازیہاست کہ جز عاشقانِ صادق کہ یحبہم و یحبونہ صفتِ آں طائفہ است دراں محرم نباشد

**بیت** نہ ہرکس داند ایں اسرار عشاق * نہ پرد بال مرغ عقل فعال * عزیز من بیشتر
آنچہ در قرآن است و یا در حدیث آمدہ جز بمثال نیست یضرب اللّٰہ الامثال للناس
زیرا کہ ادراک معنی بر عموم خلق صعب است و انہ لا یظہر علی غیبہ احدا الا من ارتضی من
رسول - و اہل فہم بغایت عزیز اند و قلیل ما ہم میخواستیم تا رمزے ز احوال قیامت و گور و سوال
و حساب و میزان و شفاعت و صراط و ناہہا و جز آں بر تو بیان کنیم ولیکن کودکے بل طفل
رضیعی طاقت نداری و از علم معلوم ترا خبر نیست و فہم تو بداں نرسد و برای درک آں
معنی کوششے و دلی جز آں بباید کہ تو داری از قرآن بشنوی فرماید لہم قلوب لا یفقہون
بہا و لہم اعین لا یبصرون بہا و لہم آذان لا یسمعون بہا نہ ہر
عربی دانی قرآن داند و نہ ہر لغت شناسے حدیث معلوم کند چہ بعضے فصحاء عرب از آں
ہیچ معلوم نکردند فاذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون
بالآخرۃ حجابا مستورا بارہا ترا گفتہ ام و باز میگویم کہ ظاہر و باطن از مشغولی
ما سوی اللہ پاک دار کہ طہارت شرط راہ ہست فانہ لا یمسہ الا المطہرون آنگاہ مشاہدۂ
جمالِ معانی را چشم دار و ہرچہ فرمودہ است گوش کن و در مجاہدہ و ریاضت جہد نمای
و نقد ترک المال و الآمال و فقد العیال و الاطفال را سرمایہ تصور کن و مراقب احوال
و مراعی اوقات می باش کہ ایں دولت جز بدیں طریق دست ندہد والسلام۔

**صحیفہ سی و سیوم** بخدہ عن اللہ عنکما ای دوست چند بار ترا منع کردم از کار مکروہی
کہ البتہ بے مشورت دراں اقدام نمودی و از آں امروز پشیمانی حاصل آمد و کرات
گفتیم با طائفہ کہ ایشاں را در امور شرعی چند آیتی نبود بلکہ نیکہ اکثر احوال
در ما لا یعنی مشغول اند و اوقات ایشاں فیما بینہم الا مصروف است میامیز و در کارہا

ایشان دخیل مشو اگرچه پدر و مادر است فلما تبین له انه عدو لله تبرأ منه
و بر مصاحبت ایشان بر حذر میباش و باتفاق ایشان کار مکن زیراکه هوا و شیطان
و نفوس اماره ایشان غالب است و طلب دنیا و جمع اموال و حرص و کثرت اسباب و
شهوات و حب جاه بر دل آن فرقه بطلان که اولئک الذین ضل سعیهم فی الحیوة
الدنیا مستولی است و هر آئینه هرچه کنند و گویند جز از جهت شیطان و نفس بود
و از ان هیچ خیر اندک و بسیار نباشد بل فتنه و وبال آن در دین و دنیا موثر است
اعوذ بالله منها از صحبت ایشان احتراز واجب است و اجتناب از موافقت جهال
لازم زیراکه الصحبة تؤثر شعر لا تصحب الکسلان فی حالاته * کم صالح لفساد آخر
یفسد * عدوی البلید الی الجلید سریعة * کالجمر یوضع فی الرماد فیخمد * بیت * با بدان کم
نشین که صحبت بد * گرچه پاکی ترا پلید کند * آفتابی بدین بزرگی بین * اندکی ابر
ناپدید کند * و نیز تکرار وصیت کرده ام و میگویم که هیچ کاری از جزوی و کلی بی اجازت
خدمت شیخ نباید کرد و بی علم ایشان در هیچ مصالحی شروع کردن روا نیست و حکم
بفرمان شیخ کی باطل بود من یطع الرسول فقد اطاع الله فرمان پیر فرمان
خدا است لانه ما ینطق عن الهوی و له قلب یوحی عزیز من تفضیل من یشاء و یهدی
من یشاء * صفت خدا است . اما صفت شیخ جز هدی نباشد از اینجا است که مرید انرا
پیر پرستی آسان است چه فضاء عالم الوهیت شاهباز ان ولایت نبوت بر کنند چون مردان
بفرمان خود بودن محض خطا است و تعیین بلا امر پیر کار بارادت و اختیار کردن حرام است
طریقه آنست در فرمان پیر باشند و ترک اختیار خود کنند مثل المرید بین یدی الشیخ
کمثل المیت بین یدی الغاسل یقلبه کیف یشاء زیراکه بیت باد و قبله دره نو حیله
نتوان رفت راست * بار خدا ره دوست باید یا هوای خویشتن * و نیز در کارهای
مشورت با دوستان دینی و یاران طریقت عین فرض است نه بینی قرآن با پیغامبر

میگوید وَشَاوِرْهُمْ فِی الْاَمْرِ اگر علم و عقل نبوی بنسبت جمله اهل علم و عقل چون آفتاب در ذراری
است مع هذا بمشورت مامور بود و هنوز آن دوست بر سر حروف خود است این را چه تدبیر
علیت نیک خواهان دهند پند ولیک با نیکبختان بود پند پذیر؛ وَفَّقَكَ اللّٰهُ بالخیر والعمل
الصالح عزیز من سخن در روزه و در نماز و عبادت دیگر است که مریدان بی اشارت پیر
بدان ره نبرند و هرچه که نه بحکم و اشارت شیخ باشد دران نفس و شیطان را مدخل است
و شرکت و مداخل آن را ندانی و مشارکت ایشان را نشناسی و از خطره شیطانی و رحمانی
فرق کردن نتوانی علیت روشن تر از آفتاب باید رای؛ تا بشناسد مزاج هر سودائی
معنی ما معنی - اگر شیخ ترا برای هرچه هست بگیرد و با دوستان ماجرا کند پس کار بس
دشوار بود وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللّٰهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ مَا تَرَكَ عَلَيْهَا مِنْ دَابَّةٍ
عزیز من وَلٰكِنْ يَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ بعد ازین غفلت را بخود راه مدهی و کارهای خود دینی
و دنیاوی بشیخ باز گذاری زمام مصالح بدلیشان سپاری و با اصحاب طریقه مشورت
سلوک داری و عقل و کفایت و اختیار و ارادت خود در باقی کنی و از احوال خود در
جمیع اوقات این فقیر را اعلام دهی امید بود این معنی سبب انتظام امور دینی و دنیاوی
او بود و او را ظاهر و باطن بر مزیدی بود بخیر اما از جهت قرابت که بسته بود خاطر جمیع
دارد ببرکت شیخ التفاتی نخواهد بود و در دعوی سید قاسم نیز بخوبی دفع خواهد شد فرزندان
خود را طال عمرهم سلام خواند والسلام

صحیفه سی و چهارم بمحمد سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین - احمد فقیر سلام و دعا
باد فور اشتیاق رسانید و بموجب علیت نصح میخواهد این در دستگاه سر دهم که با دولت دین
دنیا بر مزید بود احوال برکت خاص است از خدمت شیخ بخیر است مکتوب اخوی
رسید بر سلامتی ذات ملک صفات شکر حق گفته ادا آورده آنان برادر یعنی متوقع
است که مدد و معین در کار دین و دنیا شریک اصحاب طریقه بر ایشان اعتبار نگذارد

از رفتن وآمدن او غم وشادی نباشد بل از رفتن او شاد شوند واز آمدن او اندوهمند
شوند واوحی الله الی عیسی فقال یا عیسی اذا رایت الفقر مقبلا فقل مرحبا بشعار الصالحین
واذا رایت الغنی مقبلا ذنب عجلت عقوبته ۔ ودوست آن بود که ترا از معاصی باز دارد
وبرادر آن باشد که ترا بخیرات هدایت کند اخوک من حذرک من الذنوب آن برادر
از جملهٔ معتقدان خدمت شیخ است باید در متابعت ایشان جهد نماید وآن بر سه وجه است
متابعت اقوال وافعال واحوال متابعت احوال صعوبتے دارد اما در متابعت اقوال
وافعال جهد نمائی تا ارادت درست بود وچنین کس را مرید گویند وعمر وفراغت را غنیمت
اغتنم فراغک فربما تتمنه فلا تتماله بلیت نصیحت همین است بر جان برادر که اوقات
ضائع مکن تا توانی ٭ عزیز من ایجاد جن وانس جز برای عبادت نیست وما خلقت
الجن والانس الا لیعبدون وآن عبادت باید از سر اخلاص باشد اخلاص
آنست که از شوائب واشراک عاری بود وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین
له الدین حنفاء امروز از ما هر عملی که در وجود می آید ما آن را کار رسیده ایم اما فردا که
نه فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید در دهند ویوم یفر المرء
من اخیه وامه وابیه معاینه شود ۔ جز یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله
نباشد در آن زمان فارجعنا نعمل صالحا صحیح سود ندارد الدنیا مزرعة الآخرة
تا میتوانی پیش از اینما تکونوا یدرککم الموت ۔ ولو کنتم فی بروج مشیدة کار
بکن واستعداد سفر اصلے را ساخته باش فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و
لا یستقدمون وتوشه تزودوا فان خیر الزاد التقوی هم ازین مقام
مرتب کن تا مگر بوقت رحیل بشارت ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بگوش
جانت رسانند وهمیشه خدمت شیخ را حاضر وناظر دانند این فقیر ویاران دیگر بر حکم دعاء الغائب
للغائب اسرع اجابة بدعاء سعادت شما مشغول اند وملتمس از آن دوست ویار است

آنجا اند آنست که بدعا یاد آرند و مدام لبقا و ضات ستر لقیہ مراسلات لطیفه طریقه محبت سلوک دارند هرکه از یاران آنجا نیز است سلام رسانند

**صحیفه سی و پنجم** تحیه نجیبة من عند الله مبارکة طیبة بعد مطالع سلام و دعا معروض خدمت اخوی باد انفاس باقی عمر عزیز خود را مغتنم باشند و انس از غیر حق که رقم فنا بر ناصیه آنست قطع گردد وَتَوَکَّلْ عَلَی الْحَیِّ الَّذِیْ لَا یَمُوْتُ رو دل بکسی ده که نمیرد هرگز؛ تخلیة القلب عما سوی الله واجب است قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ و روی فی الجملة بحق آوردن فرض عین است اِنِّیْ وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِیْ فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ بیچاره مردم اگر در خواب غفلت و غرور نباشد او را تنبهی احتیاج نبود۔ النَّاسُ نِیَامٌ فَاِذَا مَاتُوْا انْتَبَهُوْا و انتباه بعد مرگ مفید نبود و بایست که پیش از مردن انتباه بود زیرا که چون منادی اِقْرَاْ کِتَابَکَ کَفٰی بِنَفْسِکَ الْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسِیْبًا بر آید حسرت و ندامت هیچ سود نبود فَلَمْ یَکُ یَنْفَعُهُمْ اِیْمَانُهُمْ لَمَّا رَاَوْا بَاْسَنَا و هر آئینه چون اینجا همه کار کرد و خودی دور نکرد دیده اند که خود کاری نکرده است اُولٰٓئِکَ الَّذِیْنَ حَبِطَتْ اَعْمَالُهُمْ هر عملے که نه خالص برای حق است چنین

**شعر** سوف تری اذا انجلی الغبار؛ افرس تحتک ام حمار؛ عزیز من دولت دنیا با سعادت عقبی جمع نشود **بیت** کاری بمراد خواهی و دین درست؛ این هر دو بهم نباشد فلک بنده تست

جوانمردا اگر میتوانی تجارتی با خدای کن تا سرمایه زیان نکنی اَلتَّجْرُ مَعَ اللّٰهِ لَا تُخْسِرُ و آن تجارت دانی کدام است آنکه از دوزخ فراق برہاند چه آن دوزخ عجب این دوزخ فردو بود هَلْ اَدُلُّکُمْ عَلٰی تِجَارَةٍ تُنْجِیْکُمْ مِّنْ عَذَابٍ اَلِیْمٍ۔ تُؤْمِنُوْنَ بِاللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ وَتُجَاهِدُوْنَ فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ بِاَمْوَالِکُمْ وَاَنْفُسِکُمْ جوانمردا درین راه سود جز انقطاع از خلق نیست و از دنیا جز در نقصان جاه و مال و فرزند و عیال نبود ملتمس از آن عزیز آنست که عزلت و انزوا لازم گیرد و گوشه صبر و قناعت اختیار کند و زبان از گفت و گو در کشد و ظاهر و باطن بحق مشغول دارد **بیت** قلم بشکن ورق بسوز و سیاهی بریز و دم

حمیا این قصهٔ عشق است در دفتر نمی‌گنجد ❊ بیت تا تو خنجر می کشی بر خنجرت خود زد حمید ❊ من نمی‌گفتم که عاشق را نباید آزمود ❊ حق تعالی توفیق عمل خیر رفیق گرداند۔

## صحیفهٔ سی و ششم خواجه خیر الدوله والدین۔

بیت پیام این دل مسکین گرار رسان ❊ برادر عزیز مکرم دینی دوست بکرم تقینی خیر الدولة والدین ادام الله تقواه والبقاه فی رضاه سلام و دعا صدر فقیر با فراوان اشتیاق مطالع نماید و بداند بیت۔ حدیث عشق باخبار در نمی‌گنجد ❊ بیان شوق بگفتار در نمی‌گنجد ❊ حالے احوال بعد کرم الله برکت خدمت شیخ ذکره بالخیر بخیر است و امور مشکور لله الحمد والمنة مکتوب اخوی متضمن اخبار سلامتی که مطلوب است رسید فرحتی تمام حاصل شد و عرضه داشت بخدمت شیخ با فرزند نظام الدین و قدرے شیرینی بمحل صالح گذرانیده شد. و مکتوبے که بجانب کاتب بود کیف عرض افتاد در باب برادرے مرحمت و شفقت فراوان می شد و بانواع کرم فرمودند آثار آن هرچه تمام ترمشاهده خواهد شد عرض افتاده بود و جواب نبشته شده بجد بد عرض افتاد فرمان شد که من بترتیب ذکر داو را فرموده ام هم بران مواظبت نماید انشاء الله وقت رسد دیگر هم خواهم فرمود بخاطر جمع در کار حق مشغول باشد دیگر از حال دشواری سفر و راه در قلم آورده بداند که در راه مردان خدای رفتن نه اندازه هر کسی است و محبت آن طائفه ورزیدن نه کار هر خسی راهے پر خار و کارے دشوار هر دمے خون خوردن است و هر قدمے جان سپردن بیت جان خود بود همیشه در مجمر ما ❊ خون ریز بود همیشه در کشور ما ❊ داری سرما و گرنه دور از بر ما ❊ ما دوست کشیم و تو نداری سر ما ❊ آن برادر را چون هوسے در سر است بضرورت چنین و بیش ازین چشم باید داشت الم ٓ احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا اٰمنا وهم لا یفتنون۔ ای دوست ترا هنوز خاری بپا نخلیده است و قطرهٔ از سحاب عشق بر تو نچکیده است این چه فریاد است و چه شور است بیت اے ترا خارے بپا نخلیده کی دانی که چیست ❊ حال شیرانی که شمشیر بلا بر سر خورند

اذا احب الله عبداً ابتلاه و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن لان البلاء تحقیق الولاء فاصدقهم
ولاء اشدهم بلاء ـ عزیز من اینجا همه نامراد مراد بود و دل در غمها شاد و دل از جان سر واشسته و از
خانمان پرداخته **بیت** آنکو طلب دوست بسر درگیرد ۞ اول قدم از جان و جهان برگیرد ۞ عاشق
هر چند مغموم است شاد شد و هر چند محروم است با بلیا محروم ماندن از مراد رَبِّ اَرِنِیْ اَنْظُرْ
اِلَیْکَ فَقَالَ لَنْ تَرَانِیْ ای دوست جان را درین راه وقعی نبود عاشقان را اگر مثل هزار
جان بستی و هر جانی را هزار بار بدی خطری ندارد **شعر** اذا المعلی ما تو علی وبین الهوی
وجدوا البتة سهلاً معلولا ۞ آری اینجا دل را چه خطر باشد و جان را چه محل اگر مردی
همیشه مشتاق بلاء دوست همی باش و منتظر قضاء دوست میباش و بزبان تضرع عرضه داد
**شعر** ان فواد دعته لک حامد ۞ وان دما اجریته لک فلصر ۞ **بیت** هزار شربت زهر
از دهی بمن مثل ز عشق لعل تو بل من هر آنچه برخیزد ۞ و هر آئینه ترک ارادت و مراد او باید گشت
زیرا که **بیت** با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست ۞ یا رضاء دوست باید یا هوای
خویشتن ۞ هان و هان مگر این بشارت بگوش جانت نرسیده است که انا عند المنکسرة القلوب
لاجل از اینجا گفت ـ اَللّٰهُمَّ اَحْیِنِیْ مِسْکِیْنًا وَاحْشُرْنِیْ فِیْ زُمْرَةِ الْمَسَاکِیْنِ لِاَنَّ فِی
الْمَسْکَنَةِ اِنْکِسَارًا وَلِلْاِنْکِسَارِ اِعْتِبَارٌ چه درجه انکسار بغایت بلند است مقام عبدیت
دارد ولیکن ترا آن قوت کجا آری لِکُلِّ عَمَلٍ رِجَالٌ مُیَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهٗ **شعر**
خلق الله للحروب رجالا ۞ ورجالا لقصعة وثرید ۞ با ضعیفان می گوید **شعر** دع المکارم
لا تنهض لبغیتها ۞ واقعد فانک انت الطاعم الکاسی ۞ **مصراع** رو بازی کن عاشقی کار تو
نیست **بیت** گر تیغ زنی جان خودت پیش کشم ۞ هر چند جفا بیش کنی بیش کشم ۞ جوانمردا
کار مردان دیگر است و کار مخنثان دیگر حالی اگر طلبی صادق داری دعای مسکین و دوام فاقه
هرچه از خدای بخواه تا مگر ترا معرفت عارفی بخشد که از برکت وی شاید بوی از گلبن مقصود بمشام
تو رسد بوقت کتابت معنی این آیت قرآن در خاطر گذشت نخواهم که از تو دریغ دارم ثمّ انا

من اکل وحده در قرآن است وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا اعلم یا اخی ان المومن
الحقیقی ہو القلب المعنوی لانہ من عالم الرب انی واخبر عنہ بقولہ قل الروح من امر ربی فاہلاکہ
بما لا یعنیہ وہو الاشتغال بما سوی اللہ فمن سعی فی قتلہ وہلاکہ جَزَآؤُهٗ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا
واحیاؤہ فی معرفتہ سبحانہ وتعالی کما قال جل ذکرہ اَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَاَحْيَيْنَاهُ ولا تظن ان تقدر
علی ذلک قبل ان تقاتل نفسک المیشومۃ المشرکۃ بالبدلانک امرت بقتلہا بقولہ عز من قائل
وقاتلوا المشرکین بابدلانک کافۃ وقال قَاتِلُوْهُمْ حَتّٰى لَا تَكُوْنَ فِتْنَةٌ وَّيَكُوْنَ الدِّيْنُ
كُلُّهٗ لِلّٰهِ وقال علیہ السلام اَعْدٰى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِيْ بَيْنَ جَنْبَيْكَ والامر
یقتضی الوجوب فالواجب اِحیاءُ قلبکَ الربانیْ وقتلُ نفسکَ الشیطانیْ
وقتلُ النفسِ بالحقیقۃ بالتخلّق باخلاق اللہ تعالی والتنزہ عن اوصافہا
ورد دعاویہا الیہا والسلاخہا من اختیاراتہا ومراداتہا کلہا
وامحاء آثار البشریۃ عنہا فبذلک یتم الایمان والاسلام والاحسان
واللہ الموفق * جوانمردا ہوسی لیاقت ضعیف وسست داری زیرا کہ طفل راہی و
ببلاغت مردان طریقت نرسیدہ تا کار حقیقت رسد ہمی فرماید رباعی مارا خواہی تن
بغمان اندر دہ * چون سوختگان سر بجہان اندر دہ * دل بر خون گزیدگان اندر دہ * وانگہ
رزہ دود بیدجان اندر دہ * عزیز من چہ دانی تا بشتہ ام ہزار ہزار منزل ازین عالم منقطع باید
گشت تا شاید بکرم اللہ وفضلہ چشم دلت کشادہ گردد وعروس معانی جلوہ کند نومید مباش
وَكَانَ ذٰلِكَ عَلَى اللّٰهِ يَسِيْرًا - وَلَا تَقْنَطُوْا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ کارسے کہ فرو بندد دو زخ
نشاید * نومید مباش کہ عاقبت بکشاید * مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَّجَدَ وَجَدَّ جہدی میکن وکوشش
می نمائی فَاِنْ اَصَابَهَا وَابِلٌ فَاٰتَتْ اُكُلَهَا ضِعْفَيْنِ فَاِنْ لَّمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ فَطَلٌّ
وَاللّٰهُ بِمَا تَعْمَلُوْنَ بَصِيْرٌ ٥

صحیفہ سی وہشتم بجانب خواجہ خلد اللہ - محمدہ مجدہ - برادر عزیز جانی ومحب

دو جہانی خیر الدین اسلکہ اللہ سلوک طریق الحق سلام خواند و بداند مبتدی را در وقت سلوک
خلوت و عزلت و قطع علائق و منع عوائق شرط است تا قصر دل از خس و خاشاک و ہواجس
و وساوس پاک گردد و لیکن شرطے کہ بر آں ماند زیرا چہ از انتفاء آں شرط بالقطع انتفاء
مشروط لازم است۔ چو المرد الطہور شطر الایمان وَذَرُوا ظَاهِرَ الْإِثْمِ وَبَاطِنَهُ
و چوں بتوفیق اللہ آں دولت روی نماید و قصر دل پاک گردد باید آں را با خلاق حمیدہ عمارت
کند و خللہا را اورا بدیں خصائل محمود مرمت نماید انگاہ شاید لائق تختگاہ بادشاہ گردد
پس آں را بذکر اللہ بیاراید عزیز من تا در غلط نیفتی اینجا ذکر اللہ دگر است۔ واللہ دگر و چوں
در ذکر استقامت شود ذاکر در مذکور محو گردد چنانکہ نہ ذکر ماند و نہ ذاکر اینجا حقیقت جلوس
بادشاہ حاصل آید جلوس ذاتی کہ تو آں را جہتے و مکانے تصور می کنی و تو ایں را ندانی و اگر
من بگویم جہانے در شور انداختہ باشم و تو جہدے کن تا در اں مقام رسی کہ از شجرۂ دل تو
ندا انہ انا اللہ بر آید پس بدانی کہ چہ گفتہ ام اما بدیں طریق کہ تو میباشی نہ ہمانا کہ مسلمانی
حقیقی باشی حکم عوام ہم نداری تا کار بخواص رسد و خواص الخواص خود دگر اند اَفَحَسِبْتُمْ
اَنَّمَا خَلَقْنٰكُمْ عَبَثًا وَّاَنَّكُمْ اِلَيْنَا لَا تُرْجَعُوْنَ ۝ جواں مردا من ظن انہ یصل الی
محل عظیم بغیر مقاساۃ الشدائد القمۃ امانیہ فی بوادی الہلاک آندریں راہ تا از خود و غیر خود
قائم نباشی بوئی از بوستان اوی بتو نرسد بیت تا تو سر خود خاک دریں رہ نکنی ٭ ہرگز
سر کو تو با وسر اہل در نبرد ٭ اَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَاْتِكُمْ مَّثَلُ الَّذِيْنَ
خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسَّتْهُمُ الْبَاْسَآءُ وَالضَّرَّآءُ رباعی با دل گفتم مرا سر دار او
کو بادشہ است من ندارم سر او ٭ دل گفت برو حدیث بیہودہ مگو ٭ یا سر در او کشند یا
در سر او ٭ اما ہمہ وقت مددے میخواہی و لیکن ترا در کار خود مددی نیست مدد دوستاں
محمد و مدد اولیش نتواند بود و ہیچ وجہ در کار نہ بل در کارہا ر لایعنی مستغرق است ما چہ
کنیم مصراع گفتیم شنیدیم ترا سود نداشت ٭ انک لا تہدی من احببت و لکن اللہ

مهدی من یشاء. مسئول و مأمول از حق آنکه آن برادر را بجود هدایت دهد.

## صحیفهٔ سی و ششم بجانب فخر الائمه برهان الملة والدین

جعلنا الله وایانا من الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون شعر ایا ریح الصبا بلغ سلامی ⁂ الی من لنیتی طول الزمان ⁂ برادر دینی و محب یقینی افتخار الائمة والعلماء منتخب الاجلة والفضلاء برهان الملة والدین نور الله قلبه بنور الهدایة و وفقه الله للاعمال الصالحة من البدایة الی النهایة سلام و دعا داعی حقیر حیدر فقیر با وفور اشتیاق مطالعه کنند و مقرر دانند آن الدنیا مع فیها لا تسوی عند الله بعوضة وما هی عنده الا مبغوضة و تو آن را چیزے میدانی و حاصل آن را غنیمت می شماری وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور رباعی حال دنیا سر بسر پرسیدم از فرزانه ⁂ گفت یا بادیست یا خاکیست یا افسانه ⁂ باز گفتم حال آنکس گو که دل در وی ببست ⁂ گفت یا غولیست یا دیویست یا دیوانه ⁂ در دنیا آن غنیمت است که عزیمت آن فردا بجان درمانی و درمانی ندانی. عزیز من فروا الی الله قبل ان یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه لکل امرء منهم یومئذ شان یغنیه. تصور می کنی که در عیشی والله در طیشے زیرا که لا عیش الا عیش الآخرة از خواب غفلت در آی پیش از انکه گویند الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا و چشم بصیرت بکشای پیش از انکه ندای فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید بگوش هوشت رسد دران حال ربنا ابصرنا وسمعنا فارجعنا نعمل صالحا هیچ سود ندارد العاقل من دع نفسه و عمل لما بعد الموت دریغا جهلی مرکب بود که بسبب حظوظ دنیاوی که باد روان و سایه گردان مانند از حظوظ عقباوی که ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر محروم کرد ومن کان یرید حرث الدنیا نؤته منها وما له فی الآخرة من نصیب آه آرے دنیا را نقد مے انگارد یا معاذ الله عقبی را نسیه می پندارد ذلک هو الخسران المبین والا این نه عقل است و هیچ عاقلے نه این معنی مستحسن

هر چند از مغرورات دنیاوی متمتع از ملذذات اخروی ممتنع الویل الویل اذهبتم طیباتکم فی
حیاتکم الدنیا واستمتعتم بها فالیوم تجزون عذاب الهون آن دوست را بسیار نصیحت
کرده ام و میکنم ولکن لا تحبون الناصحین بیت نیکخواهان و پند پند ولیک نیکبختان
بود پند پذیر من چه گفتم از من جز نصیحتے نبود ولکنّ الله یهدی من یشاء عزیز
من بر عمر اعتماد مکن مال و جاه را اعتباری نیست مرگ بر قفا و دنبالی و فا ملک الموت
چشمها کشاده و اعوان او منتظر ایستاده و بیچاره آدمی مغرور از وے متنفر و گریزان
و نمیداند که اجل او برابر اوست و تو خود قرآن میخوانی تا بدانی انّ الموت الذی تفرون
منه فانه ملاقیکم جوان مردا از قرآن بشنو می گوید ولقد خلقنا الانسان
ونعلم ما توسوس به نفسه ونحن اقرب الیه من حبل الورید ایا
برای آن معنی سمع و بصر معنوی می باید که آن سمع و بصر که داری چه کار آید عزیز من فانها
لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور زیراکه ان فی ذلک لذکری لمن
کان له قلب او القی السمع وهو شهید جوانمردا چون ترک تازی مرگ در رسد از ندامت
انتفاعی نبود حتی اذا جاء احدهم الموت قال رب ارجعون لعلی اعمل
صالحا فیما ترکت هیهات هیهات کلا انها کلمة هو قائلها ومن ورائهم برزخ
الی یوم یبعثون دریغا هزار دریغ و حیف وما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر
در آید نفس اماره فریاد بر آرد ربنا اخرنا الی اجل قریب نجب دعوتک و
نتبع الرسل از عالم غیب ندای شنود اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة
ولا یستقدمون عزیز من اگر بخوشی و یا ناخوشی روی ملک الموت بے شک باید دید
و شربت زهر آلوده مرگ بناچار بباید چشید در آن زمان افسوس هیچ سود ندارد و دریغ
خوردن منفعت نبود یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله وان کنت لمن
الساخرین - او تقول انّ الله هدانی لکنت من المتقین جوان مردا مشت

سہ بار می گویم انی اخاف علیکم عذاب یوم عظیم و دائم که دولت گذرد سواء علینا اوعظت ام لم تکن من الواعظین حق صحبت و محبت این بود که ادا کردم اکنون تو دانی فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر - انا اعتدنا للظالمین نارا احاط بهم سرادقها وان یستغیثوا یغاثوا بماء کالمهل یشوی الوجوه بئس الشراب وساءت مرتفقا ه ماه رمضان سی روزه در شهر درآمدن و میان مسلمانان بودن و سعادت جماعت تراویح دریافتن و روزه با مادر و فرزندان و قرابتان و دوستان کشادن خصوصاً گاه گاه خاکبوسی خانقاه حاصل کردن افضل و اولی است ہاں دمان پای بر نفس اماره نه و دست از حرص و ہوا بدار سر از گریبان غفلت برآر بیت ہشیار شو ہشیار شو از غیر حق بیزار شو + بس باشد اکنون ایجوان ترسی بکن در کار شو یا عزیز من چون نجاست سیآت بر کره دل متراکم گردد خوف سوء خاتمت بود معاذ الله والعیاذ بالله منها فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث سخنی چند بی محابا نبشتم و محابا در ادای حقوق جائز نه قل الحق وان کان مرا اگر خدای توفیق بخشد بفکر تمام این را مطالعه کن و برای چیزی که آفریدند بدان مشغول شو تضییع عمر عزیز و اوقات مرجوه جائز مشمر بیت بغفلت می گذاری روزگاری + مگر در گور خواہی کرد کاری + آمر معروف کردم و پندی دوستانه گفتم والسلام علیکم بیت نصیحت کرد یکتوساں اگر آزاده بستان + وگر گوئی که نستانم غلام لست یکتوساں +

**صحیفه سی ونهم بجانب خواجه خیر الدین مذکور** ـ بعد تبلیغ سلام و دعا مقرر برادر دینی ایده الله بنصره و جعله فی الصلاح اوحد عصره گردانیده آید مکتوب مرغوب برادر بعد مدتے بدید رسید تسلی بتمام حاصل آمد بر سلامتی ذات برادری شکر حق گفته آمد احوالی که نبشته بود معلوم گشت و عرضداشت بخدمت شیخ مجل صالح با فرزند نظام الدین فی خدمتی گذرانیده آمد بمرحمت قبول فرمودند بعد باز پرس احوال بفاتحه و دعا ترتیب ارزانی داشتند آن برادر شنیده باشد اگر کسی از دنیا و اشتغال بدو بکلی منقطع شده باشد و هیچ میلی سوی آن

نمانده والله هرگز کس را دنیا پیش نیاید و قطعاً کسی را کار دنیا نه فرماید اما آن همه بلا هم تو دانی از کجاست **بیت** گر کس چونکه کرد مهر خویش بخود دید؛ گفت که ز کس هست هم از ماست که بر ماست ای عزیز چه کار است که دران مشغولی اگر آن قدر اهتمام در کار حق بود کارش از عرش بگذرد دریغ با چندان مشقت و نیاز خسیس هم ترا نیست و از انت جز رنج و محنت نصیب نه وجه بلا ازین بالاتر که با این همه فضیحتی نعمت دینی هر لحظه در زیان زهی خسران خمار بحبت تجارتهم هیهات هیهات خسر الدنیا والآخرة اعوذ بالله من ذلک عزیز من چه بر دست تو آید اگر دنیا روی نماید و دنیاوی بدست آید و هی مبغوضة الله تعالى **شعر** زیادة المرء في دنیاه نقصان؛ وربحه دون محض الخیر خسران؛ وکل وجدان حظ لاثبات له؛ فان معناه في الحقيقة فقدان؛ هر بار همی گفتی و همی گوی چنین کنم و آن همه زبانی بود - چوان مر والم تقولون ما لا تفعلون نشنیده - زیادة القول على الفعل منقصة وزیادة الفعل على القول مکرمة مردی آنست که مردوار در میدان همت قدم نهی و جان و مال و فرزند و عیال طوعاً و رغبة در بازی انتباه طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین **بیت** پا برو هم چو زنان رنگ و بوی پیش گیر؛ یا بیا چون شیر مردان گوی در میدان فگن؛ مثل هندی اسپ نی بهی دو کشتی کرہی مینا **بیت** کار بمراد عیش خواهی و دین درست؛ این هر دو نباشد نه فلک بنده تست؛ و اگر قوتی داری بسم الله هذا فرس النکار و اینک میدان عقل و کفایت و هوش و گوش و سلامتی اعضا همه داری پای در رکاب همت نه و آیت وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللهِ وَرَسُولِهِ برخوان که این درگاه مردان است نه کارگاه مخنثان. **بیت** این کوی ملامت و میدان هلاک؛ وین راه مقامران بازنده پاک؛ مردی باید قلندری دامن پاک؛ تا برگذرد عیاروار بی باک؛ پیغامبر فرساید سیاتی على امتي زمان لا يسلم لذي دين دينه الا من فر من شاهق الى شاهق ومن قرية الى قرية ومن حجر الى حجر الا من ادرک ذلک الزمان فعليه بامره الخاصة هذا لفظ الحديث او معناه

اگر ایمانت می باید بضرورت چنین باتو بود مصراع ع هم بسته خودی بتا و هم نای زنی * خدای را
با چنین حال طلبیدن محال است اصل ایمان محبت است دوئی نگنجد بیت با یاد خودم یاد
خدا شرک بود * تا من نشوم ز خود جدا شرک بود * مجنون وار ترک خویش و خویشاوندان باید
گرفت پس ذکر آن باید کرد زیرا که لیس یتدبر یک بیت اگر بر وصلت لیلی بخاطر عشق داری
چو مجنون فرد باید شد هم از خویش و هم از خویشان * قل الله ثم ذرهم * ای عزیز تو عاشق
خود و دوست خود و بنده خودی ترا با حدیث مردان چه کار است * گفتم صنما شدی که جان را
وطنی * گفتا که حدیث جان مکن گر زمنی * گفتم که به تیغ حجتم چند کشی * گفتا که هنوز عاشق
خویشتنی * دیگر بنشنه که من ترا در خواب نمی بینم ای دوست من ترا بیشتر حال می بینم و شاید
در هشیار روزی چند بار ببینم زیرا که آن تمثیل ارواح است در عالم تمثیل روح را
از مکاشفات نور صفا نتواند دید و خود تو مرا چگونه بینی که صحبت بطلانت حجابی در میان
آورده است و در باصره بصیرت سدی افگنده فَاِنَّهَا لَا تَعْمَی الْاَبْصَارُ وَلٰکِنْ
تَعْمَی الْقُلُوْبُ الَّتِیْ فِی الصُّدُوْرِ * وَجَعَلْنَا مِنْ بَیْنِ اَیْدِیْهِمْ سَدًّا وَّ
مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَاَغْشَیْنٰهُمْ فَهُمْ لَا یُبْصِرُوْنَ * شعر ان الکلب
اسرع علمی * ما کان مسکنه لدی القصاب * عزیز من مرا انگاه بینی که عروس ایمانت
روی نموده بود اَلْمُؤْمِنُ مِرْآةُ الْمُؤْمِنِ * جوان مردا یک تجربه کن اندران حال
که ترا سعادت قلة الطعام والکلام والمنام روی نموده بود و معصیتی در وجود نمانده بود شاید
که مرا بینی و توانی دید زیرا که وقت بود که بینی و بتوانی دید ای دوست المؤمن مرآة الله سبحانه
و مرآة الله جز بنور الله ادراک ممکن نبود و نیز شاید تو شیخ را بینی و مرا نه بینی زیرا که شیخ
نور کامل دارد و ظهور کامل و اندک صفائی نیز صفائی ظاهر تواند شد بل شاید شیخ خود را
از راه انوار نوشتگاه خویش بتو نماید ولیکن ناقص چند در کمال صفا ظهور نه پذیرد چون مرا
شنیده ام که بپای رضا طائفه معرض عن الله از جهت خوف ایشان از راه حق منحرف شده

اگر چنین است فاعوذ بالله منک آه ای دریغ آن نه مسلمانی است اگر خدای از تو راضی شود
دیگران را از سخط که مانع تواند شد رضاء هژده هزار عالم موصوف رضای اوست قلب المؤمن
بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء فاعل بحقیقت و قادر بکمال جز خدا است
نیست از قرآن بشنو فَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُونِ إِنْ كُنتُم مُّؤْمِنِينَ عزیز من امر است بدین
که جز از خدای نترسی تا مومن باشی و نهی است از خشیت غیر تا ایمانت درست گردد نهی
و امر هیچ شرط است هشدار که این قرآن است قَوْلُهُ الْحَقُّ وَلَهُ الْمُلْكُ خاطر جمع دار و آن
غبار و باک مدار که لَا يَمْلِكُونَ لِأَنفُسِهِمْ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا وَلَا مَوْتًا وَلَا حَيَاةً وَلَا
نُشُورًا ه شنیده هر که از خدای نترسد از همه بترسد و هر که از خدای بترسد همه از و بترسند
عزیز من تو قرآن از سر عادت میخوانی و میدانی قرآن را بتدبر و تفکر باید خواند تا معلوم
گردد که يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِن
دُونِ اللَّهِ لَن يَخْلُقُوا - الایه ای دریغ از هیبیان چه خوف و از ضرار الشیاں چه امید
و بحقیقت بدان من که ترا دوست میدارم بدوستی او دارم والا مصراع فمالی وللاغیار ودود
نحب بحبک الناس و نعادی لعداوتک من خالفک من هرگز بدان حالی که داری
راضی نه ام و از خدای برای تو صلاح دین تو میخواهم و میدانم ترا نیز ازین جهت اندوهی
خواهد بود اما تو میباش بوسع و امکان در کار تو تقصیر نرود و از خدمت شیخ و از ریاض
مشایخ و از بواطن یاران عزیز استمداد می کنم ترا میباید بقدر امکان قدم از حد شریعت
بیرون ننهی و دائم مراقب حال خود باشی و هر لحظه و هر ساعتی بخدای گریزی و بوقت پاک
بشیخ التجا نمائی و معوذتین بسیار میخوان و در تلاوت مشغول میباش و کار حق را مقدم
میدار و از کسی التفات مکن بر عمر اعتماد نیست وقت غنیمت است و انفاس بغایت
عزیز و الله یهدیک الی السداد و یسلک سبیل الرشاد من ترا و دین ترا دوست میدارم
و ترا سلامت بخدای سپرده و امید دارم همچنان بسلامت بمن رسی و ذلک علی الله یسیر

**صحیفه چهلم** بجانب خواجه حاجی کفی بالقرآن واعظا قوله عز من قائل یعظکم لعلکم تذکرون ففروا الی الله انی لکم منه نذیر مبین - وفقک الله بالخیر برادر عزیز دینی خواجه حاجی رزقه الله حجا مبرورا و عیشا سعیدا اسلام صدر فقیر مطالع کنند و بدانند العمر قصیر والوقت یسیر والامر عسیر **مصراع** هیهات ای دریغ که عمرت بباد رفت والله بما تعملون بصیر نفسی چند که مانده است غنیمت دار فربما تمناه فلا تناله هان و هان اگر عاقلی غافل مباش الدنیا مزرعة الاخرة - ای دوست وابتغ فیما اتاک الله الدار الاخرة ولا تنس نصیبک من الدنیا و احسن کما احسن الله الیک هیچ دانی که احسان چیست ان تعبد الله کانک تراه گر تو همی نبینی همی بیندت ٭ چون مردا کاری کن وجهدی نما مگرت راه دهند و ترا از توی تو باز خرند **بیت** با دوست کنج فقیر بهشت است و بوستان ٭ بی دوست خاک بر سر جاه و توانگری ٭ توفیق اعمال خیر رفیق باد - والسلام -

**صحیفه چهل و یکم** - بجانب مجیر الدین اسد الجامع - **بیت** گلها همه باز آمد وقت که باز آئی ٭ گل بی تو نمی باید چندین چه همی پائی ٭ برادرم عزیز دینی ملک مجیر الدین ادام الله تقواه و سلک به سبیل رضاه سلام و دعا از دوست حقیر صدر فقیر مطالعه نماید - و احوال من کل الوجوه مقرون بخیر و صلاح تصور کند ای دوست اینک باد بهاری بوزیده و آفتاب بنقطه اعتدال ربیعی در ستان روی ببوستان نهاده و گلها چمن صلای عاشقی داده بلبلان مهجور بوصال گل خندان افواج تماشایان بسوی باغات خرامان زیر هر گلبنی گلرخی و در سایه هر سروی سروقدی بی دلان و دلبران در چنین هوا عام و خاص درین تماشا حصه ما درچنین فصل درد و نصیب ما از چنین هوا گرد آری چه توان کرد **بیت** آن گل که منش خواهم در هیچ گلستان نی ٭ وان سرو که من جویم در باغ و بستان نی ٭ بضرورت درد بر درد افزوده و غم در غم تداخل نموده **بیت** بهاری اینچنین خرم مرا آواره دل چه ٭

منم کنجے و غمم هرکس بباغی و تماشائی ؛ چو افسرده‌ام و از باغ کرا و پروائی بوستان از کجا زیرا که بلیت آن دل نماند کش سر بستان و باغ بود ؛ گوئی همیشه سوخته درد و داغ بود ؛ اگر بمصاحبت عزیزی یا بنیت زیارتے بباغی گذرم افتد دلم خفقان گیرد و جانم توقات پذیرد از گریه چشمم چشمها شود و از غم جگرم رخنها گردد و بیت رفتم بسوی باغ بیاد ت گریستم ؛ بر هر گلے و گر نه گرا یا د ماغ بود ؛ قُل لَّن يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا چه باید کرد المقدر کائن عمر بسر آمد و کارے بر نیامد اما چون راه عشق جز عجز و بیچارگی و حیرت و خونخوارے بلیت چه کند و تدبیر چیست هر کس بر اندازه خود جهدے می کند و کوششن ملنماید اما تا کرا راه دهد و کرا رخ نماید بلیت ما می کوشیم و دیگران می کوشند ؛ تا بخت کرا بود کرا گیرد دوست دریغ و هزار دریغ بلیت تا کرا می سر رسد بر کنگر ایوان عشق ؛ این هوس دارند در سرها که عیاری کنند ؛ مع ذلک چشم امید کشاده و دل بر عنایت دوست نهاده ام و خود طریق این دیگر چیست زیرا که بلیت امیدواران دست طلب زدامن دوست ؛ اگر فروگسلانند در که آویزند ؛ راه بجا و ده که بهمان و مقصدانیم و عنهاش گو هر چه باد اباد بلیت با دل گفتم هر ا مبر بدر او ؛ کو بادشه است من ندارم بر او ؛ دل گفت بر و حدیث بیهوده مگو ؛ یا بر در او کشند یا در بر او ؛ القصه لطولها حکایات الصبایة لا تحتمل الشرح والبیان واحسرتا اگر حالے تو اینجا باشی شاید ازیں حال از هزار یکے و از بسیار اندکے با تو گویم لعل وعسی تسکینی بود اگرچه هرگز نبود اما هم خالی نبود چه شنیده که پیغامبر صلی الله علیه وسلم در غلبات حال فرموده کلمینی یا حمیرا و الا ندانم تا کارم بکجا کشد باری بیشتر وقتها گرفتار نامحرمانم و از صحبت ایشاں بجانم بضرورت در حضور ایشاں خوش میخورم و خوش مے خسپم و خوش مے خندم و آں خوردن بحقیقت خون جگر است و خفتن مردن است و خنده گریستن است و آں را از هر خندگی می گویند بلیت بظاهر گرچه می خندم بباطن خوں همی گریم ؛ برون در خوردن و خفتن نهاں جان کندن و مردن ؛ عجب حالتے دعا

پیش آمده است حق تعالی آن دوست را عنقریب علی احسن الوجوه بدین مسکین رساند حدیث از
از آیندگان شنیده می شود که آن برادر دینی از جهت اسباب معلوم یعنی برای رضاء اشخاص
مخدومه یا از جهت آن اصحاب چند پیشوا از حد شرع متجاوز شده و راه نامرضی پیش گرفته
اگر چنین است فتاب الله علیک آن چه حالت است و کدام روزگار الله و شیخ حاضر و
ناظر اند و دوستان از تو جز بصورت غائب نه اند بازگرد فان تراکم السیئات یورث
الرین والرین یورث الطبع والطبع یوجب الکفر نمیدانی که از تو اندکی از تعب بسیار گیرند و
برای مهلت سخت بگیرند عهدها و حق را یاد آر و خدای را در کارهای خود غافل نه شمار
وَمَا اللّٰهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُوْنَ اینک ترا می گویم اگر میدانی که سبب صحبت آن طائفه ضعیف
باطن خود ترا در شرائع خدای می باشد باید از سر جان و مال برخیزی و فرزند و عیال را
در راه نهی و بجدا یک بار بگریزی فَفِرُّوْا اِلَی اللّٰهِ اِنِّیْ لَکُمْ مِّنْهُ نَذِیْرٌ مُّبِیْنٌ - برای
خدا زیان دینی برای نفع دنیاوی روا مدار دنیا را چه اعتبار کار دنیا معمور داری پس
این همه برای چه و بهر که افسوس افسوس آن همه آن شکستگیهات چه بود نمیدانی بی حکم خدا
هیچ نشود و کسی بی تقدیر چیزی نتواند کرد کم از تو ایمانان سحره موسی مباش که با فرعون
گفتند فَاقْضِ مَا اَنْتَ قَاضٍ اِنَّمَا تَقْضِیْ هٰذِهِ الْحَیٰوةَ الدُّنْیَا گو اگر
زیان جانی و مالی شود زهی دولت و زهی سعادت اگر آن سوی گشتی بود بدانی که
هر چه از او بود کرمست رنج او راحت و محنت او استراحت و غم از و شادمانی و اندوه از قهر یا ملتفتا
دوست بلا را دوست دارد عاجز وار بدل و جان استقبال نماید گوید بیت یک تیر بنام
من ز ترکش برکش ۞ و آنگه بکمال سخت اندر کش ۞ گر هیچ نشانه خواهی اینک دل و جان ۞
از تو زدنی سخت ز من رقصی خوش ۞ پس ای جوان چند سستی و بزدلی خواهی کرد اجل برسد
جز حسرت و ندامت نماند مر آن معنی تا شنیده ام دلم در دمی کند. و اندرون گارت دریغ
می آید اگر ترا دعوی طلب در سر نباشد من هرگز ترا چیزی نگویم و بر تو چیزی ننویسم

در ایفاد دعوت آن و مدعات این سرمست باد از خدای شرمست باد از توام امید آن بود مرا در کار
دین محمد خواهی بود و مددے خواهی نمود فاستغفر الله فاستغفر الله بالله ولم بسوزد و خواستم
سخت تر نویسم ولیکن وقت وفا نکرد اکنون من کردنی خود کردم و گفتنی خود گفتم و خدای تعالی فرماید
اعملوا ما شئتم انه بما تعملون بصیر خدای توفیق اعمال خیریت دهاد و از مناهی مکاره اجتناب بخشاد
آید وصیت بسے برای تو از خدای همه چیز بخواهم لیکن چون ترا هنوز چندروزے در کارهای دنیاوی مشغول
و مشتغل است با حکم خدای چه توان کرد اما باید کارهای بر جاده شرع کنی و سر سوزنی خلاف
شرع روا نداری زنہار زنہار ہزار زنہار نباید معصیتی چنان در وجود آید که در ماندگی ظاهر و باطن پیش
آید نعوذ بالله منها فرزندم نظام الدین و قطب الدین و همشیرگان ایشان طال عمرهم بصحت
و سلامت اند والسلام مزید تقوی و صلاحیت باد - آمین-

## صحیفہ چہل و دوم

که نام او عجائب الاسرار است- درانکه برادر وفقه الله بالخیر
والسعادة ورزقه الحسنی والزیادة در شہر رسید کرات ازین ضعیف ہر چیزے سوال میکرد و من
بعضے را جواب میگفتم و بعضے را فرصت نیافتم اکنون که توفیق نوشتن یافتم چندے را ازان مقدار
فہم تو جواب نوشتم اگرت معلوم گردد فذلک فضل الله و اگر جز از راه مجاهده و ریاضت رسیدن
محال است و این سطور را عجائب الاسرار گویند بدان ارشدک الله یا اخی پیغامبر صلعم فرماید
خلق الله آدم علی صورته یعنی حق خواست تا هویت ذات و صورت و صفات خود در عالم تمثل
تجلی نماید و عروس جمال و کمال خویش را هم بر خویش جلوه فرماید از خویش در خویش نگرد و بر عالمیان
بران منت نهد آنگاه آدم را مجمع جمیع صفات و اسمار خود گردانید پس بحقیقت ذات خود
در حقیقت صفت خاصه ذات که بحقیقت بجان حقیقت ذات نازل گشته و از ان حقیقت
صفت بحقیقت اثر صفت مخصوص و از حقیقت اثر صفت بحقیقت جان آدم نزول فرمود
کما قال علیه السلام ان الله ینزل الی سماء الدنیا پس بحقیقت آدم که آن نه آدم بود بحقیقت
حقیقتا حق آمد نه غیر فانه لو لم یکن کذلک لما استوجب الخلافة والخلیفة ان لم یکن

بصورت من استخلفه فلا یجوز الخلافة له وہذا سر قوله فاذا سویته ونفخت فیه من روحی ای سویته
بجمیع صفاتی واسمائی وتجلیت فیه بسر ذاتی وہذه النفخة الالہیة ہی سر الاثر الخاص للصفة
المخصوصة التی ہی حقیقة الذات فما کان آدم بالحقیقة الا ہو ومنہا سجد له الملائکة وکذلک
سجد المرید للشیخ **بیت** گفتم که ہمبری تو یا پیر ٭ گفتا که دوئی ز راه برگیر ٭ چون نیک بدیدم
آن نکو بود ٭ او و من و پیر ہر سه او بود لیس فی الوجود الا الله رسخ نماید ہو لا کشیئ فی شیئ
ولا من شیئ و تا ندانی که این نزول مانند نزول وانتقال اجسام است ای برادر اگر ہتو تو لیسیم
فہم نکنی اما انشاء الله بحضور خواہم گفت و آنکه بایزید گفت حق بمن گفته است ہمه بنده اند
مگر تو یعنی تو دوستی و دوستداری در رباط رابطهٔ عشقی ہر کسے در طلب است و تو مطلوب و
ایشان مرید اند و تو مراد و آن مقام حیرت است والحریة السلاخ الحر عن رسوم العبودیة
الی شرائط الربوبیة حتی یقوم فردا متحدا بالمحبوب فی مقام الاتحاد ومن بلغ ہذا المقام یسمی
حرا خارجا عن درک الافہام لا یشہد فی مشہد العبودیة ولا یری نفسه ولا ہو وان
فی الرسوم ہو وان عبد اتوحید را دو طریق است الفناء و طریق البقاء چون از راه فنا
در آید از خود بحق پیوندد و چون از سبیل بقا آید از حق بحق رسد کفر اثبات توئی است در تو
چون از آن سفر کردے بایمان فمن یکفر بالطاغوت ویؤمن بالله و از ینجا بفنا رسی و در فنا
فانی شود پس فنا نیز در فنا فانی شود اینجا اشارت و عبارت برخیزد و کفر و اسلام محو شود
چه کفر و ایمان ہر دو صفت ذات تو بود و چون ذات در اضمحلال رفت صفت خود در اضمحلال
افتاد زیرا که **مصراع** چون نیست ہر اذات صفت چون باشد المعرفة معرفتان معرفة
الحق ومعرفة الحقیقة یعنی حقیقة الحق فمعرفة الحق ممکن الحق ومعرفة حقیقة الحق لنفسہ
محال ولہذا قال لا یحیطون به علما چون حق خواہد که از عین حقیقت جمع بر جان عارف تجلی
فرماید داند که محدوث است تحمل جملہ قدم نتواند مگر ادرا بتایید وایدہم بروح منه مؤید گردانا
پس از عین حقیقت جمع ذات در حقیقت صفت و از حقیقت صفت بحقیقت اثر و از حقیقت

بحقیقت آثار وار حقیقت آثار بجان عارف متجلی گردد تا عارف از عین اللہ مشارب صفات وذات
بیابد شاید چون بحر قدم امواج عدم بر اندازد لجہ بحار عظمت بجوش در آید تنک لطمۂ عدم
زادگان را در بحر از لیت بقعر قاموس ابد مستاصل گرداند اینجا کس خود را از خود باز نداند زیرا
کہ بحر واحد شد چنانکہ بود **شعر** فالبحر بحر علی ما کان فی قدم ٭ ان الحوادث امواج و
انہار ٭ لا تحجبنک اشکال تشاکلہا ٭ عمن تشکل فیہا فہی استار ٭ **بیت** امروز بری و
دی فردا ٭ ہر چار یکی بود تو فرد آ ٭ دریا بجنبد موجش خوانند نفس زند بخار گویند متراکم
گردد ابر بود ببارد باران و مطر باشد بر زمین رود جوی ولیا خوانند بدریا پیوند و ہمان دریا
بود کہ بود ـ **بیت** دریای کہن چو بر زند موجے نو ٭ موجش خوانند و در حقیقت دریا ست ٭
**شعر** نفس الوجود الوجود بعینہ ٭ والموج عین البحر فی حقیقۃ ٭ و این سریست چہ کثرت اختلاف
صور امواج بحر را متکثر نگرداند و تعدد اسمار مسمی را متعدد نکند منالک اجتمع الفرق
وارتفق واستتر النور فی النور وبطن الظہور فی الظہور ونودی وبرز واللہ الواحد القہار
**شعر** وما الوجہ الا واحد غیر انہ ٭ اذا انت اعددت المرایا تعدد ٭ **بیت** تو ظن بنری کہ
ہست این رشتہ دو تو ٭ یک توست خود اصل فرع بنگر تو نکو ٭ تعجب کار تو عجبا منزل تو
**شعر** شہدت لنفسک فینا وہے واحدۃ ٭ کثیرۃ ذات اوصاف واسمار ٭ ونحن فیک
شہدنا بعد کثرتنا عینا ٭ بہ اتحدی الترائے ٭ واینجا کارے و مقامے شگرف جوانمردا
لعجبے کالانعام کہ از معراج جسد رسول صلی اللہ علیہ وسلم در عجبند آن طائفہ بحقیقت از
نعمت عقل بی بہرہ اند زیرا کہ سے گوید سخن معاشر الانبیاء اجساد نا ارواحنا یعنی دوئی
در عالم ما بر نتابد ظاہر ما با باطن ما متحد است ہر حکمے کہ روح ما را در عالم علوی است
اجساد ما را ہمان حکم است ولذلک قال عز من قائل ما کان محمد ابا احد وقال علیہ السلام
انی لست کاحد کم ـ اید وست اینجا راہ ظاہر عقل زدہ است مرکب افہام پی کردہ
**مصراع** اینجا نرسد زورق ہر سودائے ٭ چہ این عالم وحدت است و محض توحید

اینجاست وحقیقت توحید آنست کہ از اینجا اشارت و عبارت وکیفیت ماہیت وانیت وثنویت
برخیزد خطاب وعتاب ملکیات ومعاملات را مساغ نماند کفر و اسلام در منزل دوگانگی است
چون لجہ بحر قدم عشق عاشق را گرفت وفی التقمہ الحوت ساخت از روئیت دوئی بے نیاز گشت
نیاز برخاست احتیاج فرو نشست راز منقطع شد دیدہ خود بین منطمس وعقل خود وآن
مضمحل ماند اگر گوید انا اللہ لا غیر درست بود پس اگر عاشق در خود نگرد ہمگی او سط بنید گوید۔
**مصراع** چون من ہمہ معشوق شدم عاشق کیست ٭ جوانمرد معشوق و عاشق وعشق
ہمہ سہ یکیست از ینجا گفت رأیت ربی بعین ربی فقلت من انت فقال انت لطف آفتابے
در ہزاران آبگینہ تافتہ ٭ پس ہر نگی ہر یکے تابی عیان انداختہ ٭ جملہ یکنور است ولیکن
رنگہا مختلف ٭ اختلافی درمیان این وآن انداختہ ٭ اللّٰہ نور السموات والارض
عزیز من در کل شیء منہ بدا و الیہ یعود سری عظیم است مے گوید الانسان سری وانا سرہ
صفتی والصفة لا تنفک عنی ۔ این خیر کارے دارد۔ اگر ذرہ آفتاب آن سر سر عالم تا بد
از عرش تا ثری بسوزد ہر کہ در خلوت خانہ بیت نشست از ہجرت فارغ آمد پیش سفر نکند
لا ہجرة بعد الفتح خود از ین خلوت خانہ سفر توان کرد فاین تذہبون الا ساحة فی امنی اینجا
راہ برسد منازل بی باقی گردد ترقی تمام شود اضافت ساقط افتد اشارت محو گردد
حکم انا و ہو ومن والی باطل باشد تعدد وتعداد بوحدة واتحاد باز گردد کل شیء یرجع الی
اصلہ دوست ابدا سے دوست واحد در اعداد ہمیشہ ساریست و وحدت در اتحاد جاری۔
**شعر** خلوت بمن اہوی فلم یک غیرنا ٭ ولو کان غیری لم یصح وجودہا ۔ جوانمرد بعین بصیرت
اگر در اعداد بینی یعنے در عشرات ومائین والوف ہر یکی از ان اعداد جز واحد نبود کہ اصل است
در تعداد ہمہ او نباشد آن خود نباشد و در ہر چہ باشد آن خود نباشد و در ہر چہ باشد
آن ہم نباشد **شعر** ظہرت شمسہا فغیبت فیہا ٭ فاذا اشرقت فذاک شروقی ٭ تسقی
بماء واحد ونفضلہا بعضہا علی بعض فی الاکل شبلی در جواب جنید گوید انا اقول وانا

اسمع وہل فی الدارین غیرہی الفقر لایحتاج الی اللہ ولا الی غیرہ - اے دوست در فقر مقامی است
کہ فقیر دران مقام ہیچ افتقار بہ ہیچ کس ندارد زیرا کہ احتیاج صفت وجود است -
فاین الوجود ثبت الجدار ثم النقش و چون اینجا فقیر از وجود خود بیرون شد احتیاجش
نماند فقرش تمام شد اذا تم الفقر فہو اللہ درست آید واللہ تعالی منزہ عن الاحتیاج
جنید ازینجا گفت الفقیر لا یفتقر الی نفسہ ولا الی ربہ الفقر سواد الوجہ فی الدارین
یعنی فقیر نہ در سرای وجود خود را نوری باید ونہ در سرای وجود خود را نورے باید و نہ در
سرای عدم خویشتن را ظہورے شناسد - خواجہ جنید گوید المحدث اذا قورن بالقدیم لم
یبق لہ اثر خرقانی گفت انا اقل من ربی بسنتین - یعنی ذات و صفت مخصوص ذات
کما قال عز من قائل فکان قاب قوسین او ادنی ای دوست او ادنی سرے بزرگ است
و آن مخصوص محمد است و این بیان حال است فہم من فہم اما ابو طالب نیز جوابی گفتہ
است کہ - انہ خالق الوجود والعدم اہل توحید معدوم الوجود اند خوف و رجا صباح و مسا
ندارد و کعبہ و بتخانہ و شہر و ویرانہ شان برابر بود از بہشت و دوزخ خبر ندارند ان للہ عبادا
لو تبرقوا علی جہنم لاطفوھا دوزخ و بہشت را طاقت شہود ایشان نباشد و ہر دو سرای
در نظر ایشان معدوم بود بیت نیست را کعبہ و کنشت یکیست ؛ سایہ را دوزخ
و بہشت یکیست ؛ شیخ ابو یزید را گفتند کیف اصبحت گفت لا صباح عندی ولا مسا
بیت اینجا کہ منم نہ بامداد است ونہ شام ؛ نہ بیم نہ امید نہ سیر و نہ مقام ؛ انما الصباح
والمساء والخوف والرجاء من یتقید بالصفۃ فقد اضمحلت الصفۃ مع الذات العین
اللہ غیر اللہ - اے دوست او را جز بدو نتوان دید و نتوان شناخت لا یحمل عطایا ہم الا مطایاہم
زیرا چہ بار رستم جز رخش رستم نکشد بی یسمع و بی یبصر و بی یبطش نطق اللہ علی لسان
عمر تو دانی اینجا مگر نیست لا واللہ ذات او را جز صفت او و صفت او را جز ذات او ندانا
و این گوہر در صدف علم نہ گنجد علم را جز تا بساحل این بحر راہ نیست اگر خود عمر تہ شود

پس چہ گوید ولیکن نہ ہر کس بدیں مقام رسد **بیت** ہر گدائی مرد سلطان کے شود * پشۂ آخر
سلیمان کے شود * ما قدروا اللہ حق قدرہ ذات او را حجاب اسما و صفات او ست و حجبت الذات
بالاسماء والصفات و خود لشاید کہ ہیچ چیز او را حجاب آید و خود آں ہرگز نتواند بود چہ حجاب محدود
ہا بود و او ازاں منزہ و چوں خواہد یکے را بلطف خودی خود راہ حجب از میان برگیرد تا لاحرقت
سبحات وجہہ او را در یابد تا ہر چہ جز حق بود بسوزد و نیست گردد کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ وَّیَبْقٰی
وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلٰلِ وَالْاِكْرَامِ اینجا بود ہیچ نیست کہ او دراں نیست وَفِیْ اَنْفُسِكُمْ
اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ۔ وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْكُمْ وَلٰكِنْ لَّا تُبْصِرُوْنَ۔ ای عزیز من وکیف یبصرون
فَاَغْشَیْنٰهُمْ فَهُمْ لَا یُبْصِرُوْنَ **بیت** چشمہ کہ خضر یافت از و آبِ زلال * در منزل تست لیک
انباشتہ * **رباعی** ای دوست ترا بہر مکاں می جستم * ہر دم خبرت ز ایں و آں می جستم *
دیدم بتو خویش را تو خود من بودی * خجلت زدہ ام کز تو نشاں می جستم * مقصود از شہود
طلب فنا ست از وجود تا ہمو شاہد بود و ہمو مشہود و او را غیر نیست و وجود غیر او اصلا نیست
و نتواند بود و محالست کہ باشد و ایں سخن رموزے دارد اثبات وجود غیر کفر است و از عمار
قلب باشد و آں غلط ز انجاست کہ کس خود را وجودے تصور بکند فانہ لا موجود سوی اللہ
ای دوست آنت النعامۃ علی شمک فاعرف حقیقۃ نفسک اگر ایں غمامہ مرتفع گردد بدانی
کہ در وجود جز او ممتنع الوجود است **بیت** روزت کہ بسودم و ہمی دانستم * شب با تو غنودم
و ہمی دانستم * ظن بردہ بدم بخود کہ من بودم من * من جملہ تو بودم و ہمی دانستم * پیغامبر صلی اللہ
مَنْ رَاٰنِیْ فَقَدْ رَاَی اللّٰہَ قرآن بدیں دعوی گواہی میدہد اِنَّ الَّذِیْنَ یُبَایِعُوْنَكَ اِنَّمَا
یُبَایِعُوْنَ اللّٰهَ۔ یَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَیْدِیْهِمْ بیانی شافی می کند **بیت** در دیگر بترک خود
بگوئی * یقین گردد ترا گو تو تو اوئی * وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَمٰی
دو چراغ اگرچہ بظاہر جدا گانہ بینی ولیکن بحقیقت نور ہر دو یکیست و معنی ہر دو متحداست
ای دوست قَدْ جَآءَكُمْ مِّنَ اللّٰهِ نُوْرٌ و در اللّٰہ نور السموات والارض عظیم سرہا ست عجب

فهم من فهم بیچاره که فهم کند **مصراع** محجوب راز هیچ چراغی نصیب نیست ؛ واحسرتا و ندامتا
**بیت** تو گنج رحمتی بیچاره محروم ؛ تو شمع عالمی بیچاره محجوب ؛ بکوشش علم ظاهر بلکه این
معانی رسیدن محال است بی بصیرت باطن بباصره ظاهر جمال این شاهد نتوان دید فانها
لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلٰكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ و دیده تحلی از مکحله صاحب
دلی در چشم بصیرت خود نه تا مگر بینا گردی و ذلک فضل الله یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ - ای دوست
هر کس از مقام خود درین راه سخنی گفته است و بیشتر ترا متفاوت می نماید و چنان نیست
چه بازگشت همه چیز بیک مقصود نبود **شعر** عباراتنا شتی و حسنک واحد ؛ وکل
الی ذاک الجمال یشیر ؛ **قطعه** نظارگیان روی خوب ؛ چون در نگرند از کرانها ؛ در روی
تو روی خویش بینند ؛ زینجاست تفاوت نشانها ؛ المؤمن مرآة المؤمن **شعر** وما الوجه
الا واحد غیر انه ؛ اذا انت عددت المرایا تعددا ؛ چون مرد این آئینه اوست او آئینه
این - این خود را درو بیند و او را در خود بحقیقت همو بود نه این - کَانَ اللهُ وَلَا شَيْءَ مَعَهُ
ویکون ولا شیء معه کل شیء هالک الا وجهه له الحکم والیه ترجعون **شعر** فاذا ابصرتنی ابصرته
اذا ابصرته ابصرتنی ؛ میگوید کُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ وکیف یعرف لانه
قال لا یعرفنی غیری عجب کاری پس صورتی بیافرید و معنی خود در روی نهاد و او را مجالی
داشت تا هم خود را بیند و خود را خود را شناسد و هم با خود گوید و از خود خود شنود ولمن الملک
الیوم لله الواحد القهار - المؤمن مرآة الله یکی گفت یا رب ما الحکمة فی خلقی فقال رؤیتی
فی مرآة روحک - ای دوست عشق از جمال حق آمد از آن بی نهایت آمد چه جمال او حدی
ندارد لا بدایة له ولا نهایة له لا بدیة تا ندانی که عاشق جز اوست نه بل عاشق خود است
و معشوق خود است و مرید و مراد خود است **بیت** بر نقش خود است فتنه نقاش ؛
کس نیست درین میان تو خوش باش ؛ لا یحب الله غیر الله اگر از باطن مباشرت افعال
انقطاع پذیرد و دعوی صنعت از نفس برخیزد توحید درین مقام خود قیام نماید آن گاه

نه نفس در نفس ماند نه دل در دل و نه روح در روح نه عقل در عقل نه هوش اینجا تونی تو آیت کل
من علیها فان برخواند و کسی آن معلوم نکند و خود این مقام نه معلوم است مرغ علم در فضا
پرواز نتواند کرد و هرکه در مقام معلوم بود از مقام محمود و منزل دنو بی خبر است مقام معلوم
در عالم ملکوت است وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهٗ مَقَامٌ مَّعْلُوْمٌ و منزل سید عالم دنی او ادنی و اینجا سری
بزرگ است فکان هو فی هذا المقام بلا هو فما هو الا هو جوانمردا شما چه گمان است اگر این
طائفه حلول و اتحاد است و یا این را فراق و وصال خوانند ای دوست علم تو بدانجا نرسد
لان الحلول یکون ما بین الشیئین والاتحاد یکون ما بین جزئین والفراق والوصال یکون
ما بین اثنین وههنا لا یتصور من ذلک شئ دوئی و دوگانگی و تجزی و تبعیض درین عالم
نبود شعر الوتر فی احدٍ احد واحدةٌ ؛ وکذلک المفصل داخل فی مجمل ؛ فانظر الیک
ومنک وفیک تراهما ؛ حتی یکون علیک حل المشکل ؛ من کان فی جنح الظلام وعلیه ؛
عمیار لا یضوء بضوء المشعل ؛ ترک وسائط در تجرید توحید است فما کان آدم الا هو ابلیس
لعین اینجاره نبرد زیرا چه آدم را غیر تصور کرد و بحقیقت حق متجلی بود بحقیقت اثر نه برسم
حلول و اتحاد چه هو هو بود لا غیر قل جاء الحق وزهق الباطل وما یبدئ الباطل وما یعید
هو ظاهر و باطن و اول و آخر و غیب و شهادةٌ و عالمٌ و معلومٌ و مریدٌ و مرادٌ و شاهدٌ و
مشهودٌ و متکلم و مستمعٌ و باصرٌ و بصیرٌ لا کثرة فی ذاته ولا تعدد بصفاته قل الله ثم ذرهم
مصراع روح جاروحی و روحی روحها ؛ منصور گوید شعر یا موضع النظر من الناظری ؛
یا مکان السرّ خاطری ؛ یا جملة الکل التی کلها ؛ کل من بعضی و من سایری ؛ سبحانی
وانا الحق ولیس فی جبتی سوی الله وما رأیت شیئا قط الا و رأیت الله فیه ولوائی اعظم
من لوائی محمد وانی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن ومن رآنی فقد رای الله
و مثل و مانند این کلمات که از پیغامبر و از مشائخ مروی است ازین عالم بوده است و این را
عالم الله گویند و کلمات الله خوانند و درین عالم جز الله و کلمات الله نبود شعر عجبت منک

ونهی افتنی رب عنی ۞ اذ تبنی منک حتی ظننت انک انی ۞ فاعلم انه لا اله الا الله واستغفر
لذنبک ای لعلمک رب و معرفتک ایاک بیت با یاد خودم یاد خدا شرک بود ۞ تا من نشوم
زخود جدا شرک بود ۞ و هم ازینجاش گفتند لئن اشرکت لیحبطن عملک و در همه مقام
بود که می گفت انی لاستغفر الله فی الیوم سبعین مرة هر بار که نظرش بر خود افتادی مستغفر
گشتی و هفتاد بار از جهت یکبار استغفار کردے و کان قاب قوسین او ادنی ای دوست
بدانکه قاب قوسین عبارت و صفت خاصه ذات است یعنی تا بدان مقام برسد که
جز این دیگر نبود پس او ادنی شد یعنی صفت مخصوصه که هست نیز پیوست و در میان
هیچ نماند جز ذات اگرچه آن صفت مخصوصه از ذات امتیاز و انفکاک ندارد و اینجا پیش
ازین کشف نتوان کرد الانسان سری والسر صفتی والصفة لا تنفک عنی و هذا سر
ابد وست دوی از روی ظاهر بود ولیکن بحقیقت این خود همان اثر خاصه صفت مخصوصه
بود و آن صفت خود حقیقت همان ذات است پس اگر بعین بصیرت نگاه کنی بدانی که آن اسم
و آن صفت بحقیقت خود همان ذات است و آن ذات بحقیقت همان صفت و آن اسامی
از جهت نسبت اضافت است نه از روی حقیقت زیرا که حقیقت جز احدیت مطلق
نیست و ازینجا سر الانسان سری تا آخر بدانی چه بود مصراع انا من اهوی و من اهوی
انا ۞ و درین عالم حسین منصور بدوستی نامه نبشت من الرحمن الرحیم الی فلان بن فلان
و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گوید هو داخل فی الاشیاء لا کاشیاء ۞ و این سری
بزرگ است قبض فنای سر است در رویت قدم و نیز سبب فقدان وقت بود و بسط بقای
سر است در شهود و ادراک مفقود والله یقبض و یبسط و الیه ترجعون - غیبت تولد روحست
در معرض حضور حال افتقاد انوار شهود است و انکار آثار بشریت کافری ایمان است
و ایمان کافری است بدون وی فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله مومن بحقیقت کسیست
الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا ای آمنوا بالله و هاجروا عن انفسهم

وانفسہم وجاہدوا مع ما کل ما سوی اللہ فی سبیلہ اولئک ہم المومنون حقا مقام آنکہ بمراتب بدو رسد
چون صبر و شکر وغیر ہما چون سالک دران تمام گردد و مستقیم شود او را صاحب مقام گویند
و مقام اہل کمال را بود کہ سالک را آنجا صاحب تمکین خوانند و درینجا عاشق را کامل خوانند
عشق افراط محبت بود و آخر عن ذلک بقولہ والذین آمنوا اشد حبا للہ و قال علیہ السلام
حکایۃ عن اللہ عشقنی وعشقتہ ای دریغ اینجا قبلہ عشق است و کرشمہ معشوقی زیرا کہ بحقیقت
یحبہم و یحبونہ است اینجا لیلی مرمجنون را پیش از مجنون مر لیلی را درخواستہ است و عشق این
پیش از عاشقی او معشوقی آراستہ پس ہم بسلسلۂ عشق خویش او را در جنبش آورد و عشق و
معشوقی و عاشقی پیدا کرد **شعر** اتانی ہواہا قبل ان اعرف الہوی ❊ فصادف قلبی
فارغا فتمکنا ❊ آنجا او ہم عاشق و معشوق آمد ہم خواست و درخواست چہ خواست او بر در سبقت
این سابق است وما تشاؤن الا ان یشاء اللہ و چون درنگری جز خود را نخواست
و جز با خود عشق نباخت **ع** درخواست خودم نشناختہ ❊ در عشق خودم بہانہ ساختہ ❊
از خواست خودی و عاشقی خویشتنی ❊ دامی از خویش دانہ ساختی ❊ القصۃ بطولہا۔
**مصراع** حدیث العشق ذو طول و عرض **بیت** قلم بشکن و ورق سوز و سیاہی ریز ہم
دم درکش ❊ حمید این قصۂ عشق است در دفتر نمی گنجد ❊ اید دست پس از روی
ضرورت و اضطرار نہ از جہت ارادت و اختیار۔ این بیچارہ عاجز عاشق آمد وا و معشوق
گفت عشقنی وعشقتہ عجبا عجب بوالعجب کاریست و ازین جہت بود کہ این بیچارہ مجہول و
مسکین محمول جز از مائدۂ عشق او قوت نتواند گرفت و جراحت دل را جز از شفاخانہ محبت
او مرہم نتواند ساخت الذی یطعمنی ویسقین واذا مرضت فہو یشفین زیرا
التسلیہ اغیر ممکن نیست اما شاید در ابتدا ر حال از امثال معشوق و یار متعلقان او تفرج
یابد اگرچہ آن از نقصان بود ولیکن الضرورات تبیح المحظورات درین حال از بیچارہ
چارہ **شعر** اذا ما طبت الی ریحہا ❊ جعلت المدامۃ منہ بدیلا ❊ و ابن المدامۃ

من ربعہا ؛ ولکن اعلل قلبا علیلا ؛ وچوں بجای رسد و شعلہ بالاگیرد تسلی و تسکین از غیر برخیزد
جز مدوش قرار و آرام حرام گردد **شعر** ولو دواک کلی طبیب الانس ؛ بغیر کلام لیلی ما شفاکا ؛
و ہنوز ایں و مانند ایں ہمہ در عالم تلوین عشق باشد و چوں عشق ملک گیر دو در اقالیم دل متمکن گردد
ولایت ظاہرہ باطنہ در ضبط آرد و ہذا الی وہذا الہ نگونہ ان کار است بجا در افتد آتش عشق در
خرمن انیت عاشق گیرد و ہمہ او را پاک بسوزد و نیست گرداند فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ مانگ برآید
و محبوب در اضمحلال در دو عشق صحیح گردد زیرا کہ عشق رابطہ بینہما بود و چوں بینونیۃ از میان خاست
دا شنیت وداع کرد از عالم معشوق ندا لمن الملک الیوم للہ الواحد القہار بر آید اینجا **مصراعہ**
خود گوید خود شنود و خود داند راز ؛ و از اینجا خود معلوم شد کہ معشوق جز عاشق خود نبود و چوں عشق
خود با خود تمام کردہ و رابطہ از میان خاست یا موسی انی انا اللہ شد در اینجا چہ دانی پیغامبر
از کجا گفت جاء اللہ من سینا واستعلن بساعیر واشرق من جبال فاران جانم فدایش باد چہ
سرہاست کہ ایں حدیث بر صحرا نہادہ است ولیکن ایں سر کہ جز کسی کہ علم از خدای آموزد
نداند الرحمن علم القرآن ویعلمکم مالم تکونوا تعلمون جوانمردا انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن
ازیں عالم ہست سئل مجنون من انت ـ فقال انا ـ اے دوست سخنی چند در محبت و عشق بیشتر
نبشتہ ام و از عالم عشق بیشتر ازاں نتواں نبشت در عالم عاشقی باید شد و ہم از عشق قصۂ
حال باید پرسید تا بدانی کہ چہ عالم است و چہ بوقلمونیہا دارد **محبت** شدت خلت است **خلت**
کثرت مودت **مودت** فرط الفت است **الفت** کثرۃ صحبت موافق است **وقت** تصفیہ
زبان حال است ـ **شروق** تشعشع انوار است در دل سالک یا دل حال بود کہ با انتظار
در آید و قرار ندارد **وارد** آں باشد کہ بدل در آید و قرار یابد **تحریک** جنبش خاطر است
از حرکات سر بتوفیق غیبی **خاطر** حرکت علم است شاید کہ حرکت نفس و شیطان نیز بود
**واقعہ** واردی بود در وقت سکون نفس و ثابت و درست بود **قادح** مشتق از قدح الما
من العین است ہم چوں خاطر است در معنی لکن بغیبت تعلق دارد تا غائب را بحضور خواند

عارض القا نفس شیطان است صحو توطن باطن است در تمکن بصفت بقا، ہجوم تراکم
احوال است و نیز تداخل ارواح بود و انوار غلبات مسافرت روح بود در عالم ملکوت و سیر در عالم
جبروت حمولت جذبہ تجلی الٰہی است فنا اضمحلال صفات است در شہود فنا ذہاب کلیات سالک
بود در عین جمع بقا تمکن احوال است۔ در حضور بقا البقا ثبات است در عالم لاہوتی
سلب آنکہ سر در سر متجلی شود و او را از و خطف کند اخذ جذبہ الٰہی است دہشت
صدمہ عشق است سکر استغراق حالت در شہود و نزول موارد در روح ولہ ہیمان
روحست ہمان غلبات شوقست حیرت بدیہہ عشق است در جمال و اضطراب در فکر
ذوق لذت نوازل غیبی است طوالع اشراق انوار و توحید است طوارق تطرق تجلیات نو
بود از طریق تسامع روحی طارق مخبر الہامات کشف ظہور غیوب است بر دل عارف
مشاہدہ عیان شدن حق است در سر روح وجد ادراک لذت انوار است در دل لوامع
ظہور شیوع انوار است در دل لوایح آنکہ در دل از عالم ملکوت پیدا شود تحقیق استقرار
شواہد معارف است حقیقت خاصہ ہر چیزے را گویند کہ آں چیز ہماں بود حقائق
صوادق معارف است خواص اہل معرفت اند خواص الخواص اہل عشق اند۔
خصوص الخصوص کاملان عشق را گویند رموز اشارت دقائق ہر علمی بود صفا
تصفیہ شواہد غیبی است و مباینت از غیر صفا، صفا انخلاع است از خودی خود و تبتل
است از کل ماسواہ و صیرورت در اوی او شاہد آنکہ در حضور رسد مشہود آنکہ
حاضر است و عیاں تفرقہ اصل پریشانی صفت بود اگر در عالم شہود عین جمع بود
و اگر در عالم شہادت بود نقصان است جمع اتصال بمقصود است بے بیم انفصال
انس سکون سر است در شہود وحشت اضطراب با غیر ذہاب اسقاط نظر است
از رویت فنا بنفس استراحت روحیت باذکار در صحو توحید ابرار عام است از غیر
تجرید تنزیہ سر است از اغیار تفرید مثل تجرید است و از عالم الٰہی است

و نیز واردات والهامات را سر گویند الهام مکاشفه اسرار است در سر روح لغت صفت
صفتست و آن را اثر صفت ذاتی نیز خوانند صفت خاصه حقیقت ذاتست چنانکه ذات حقیقت
صفت است و آنکه علما ر صفت دانند و گویند لا عین ولا غیر آن جمله اوصاف و اسماء
لغت صفت مخصوص است آسامی و اوصاف اثر خاص صفت مخصوصه ذات و این اسامی
و اوصاف او را اضافی و اعتباریست بسبب اختلاف محل لان الصفة فی الحقیقة حقیقة
ذاته و ذاته حقیقة صفته و الاثر حقیقة الصفة هی هی لا مغایرة بین احد منهما و هذا
سر لا یجوز کشفه آری دوست از ینجاست که او را جز او ندانند و نتوانند دانست و او را جز
او کس نام و صفت نشناسد العجز عن درک الادراک ادراک **مصراع** معلوم شد که
هیچ معلوم نشد ٭ لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک لا یعرف الله غیر الله و آنکه
او را او اند بدو داند نه بخود و هیچ اشارتی بالا مسطور است کلامنا اشارات و کتابها رموز
**معارف** ارتقاست در مقامات محو انحار البشریت است در شهود محقق همین معنی
دارد و از این بیشتر است **قرب** آنست که عارف از خودی خود بعید یابد و قرب هر کس
بر اندازه بعد اوست از خویش و **بعد** آنکه از خودی خود نزدیک بود آید و ست اترک
نفسک و تعال اخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی یعنی اخرج عن الدارین و
اترک کل ما فیهما و لا ترکن الی ظاهرک و باطنک قط فانک بالواد المقدس طوی ای فی فضاء
التوحید و منزل الاتحاد و صدق را استی سر است **تلوین** تبدل احوال بود از حالی
بحالی **تمکین** استقامت سر است **انزعاج** اضطراب دلست در طلب مطلوب
**غنیم** حجب نفس و طبع است **طمانینت** سکون و استراحت نفس است **هویت**
وجود ذاتست **مراقبه** انتظار نفحات الهی است **مرابطه** ربط قلبست بممکنات یعنی
**تصفیق** نشاط روحست بمشاهده شفقه ندارد دوست است هر دوست را **هیجان**
توقان دلست بعالم قرب **باللقف** حاجب الهام است **سماع** سفیر حق است

وفا نداست از میان عاشق و معشوق سلسلهٔ وصل بجنباند و دوست را بدوست رساند
کرامت انصاف است بقدرت حق **تصوف** تقدیس سر است **فقر** ترک ماسوی الله
است **غنا** تتمهٔ فقر است در فقر **توحید** فنا در فنا است در فنا و اتصال بقا بقا در بقا
خواجه بایزید گوید چند سال در هوا نیستی می پریدم تا در نیستی نیست شدم آنگاه بالیح
شدم و در ضمایعی شدم پس در توحید رسیدم پس از آنکه از خود و هر دو کون نیست شده
بودم و آن خود در بدایت سلوک بود و آنکه گفت التزهد بخل والورع کفر
آنست که زاهد را نظر در زهد است و آن را چیزی میداند و هر که نزدیک او جز دوست
را مقداری بود بخیل باشد و متورع را ورع خود منظور است و نظر در غیر کفر است
اما فکر جلی نه آنست که خلوتخانه را بازار سازد لیکن در ابتداء کوش نیز حظ خود طلبید
**شعر** الا یا فاسقنی خمرا + وقل لی هذه خمر + وحقیقت ذکر آنست که از زبان بدل
رسد و دل و زبان موافق شوند تا یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم نباشد و از دل
بعقل رسد و از عقل بروح پس بسر روح و از سر بسر سر و از آنجا الغیب غیب و از آنجا بکمال
رسد و ذاکر و ذکر محو کردند همه مذکور بود نه غیر و لا اله الا الله اینجا درست آید و درین مقام اذا
کلمه الیه بما خلق جلوه کند و لا هو الا هو نقاب عزت مابت بید رجع العدم الی العدم لقدم
العلم هو الحجاب الاکبر یعنی سالک چون در بدایت بعلم مشغول شود باید بعد تحصیل
علم ضروری آن را بعمل مقرون گرداند و ترک علم گیرد از علم بفکر گراید حیث انکه فکر
او را از و بستاند بجائی رسد مکلفات از و بیفتد یعنی اعمالش بتکلیف نبود و الا در حجاب
علم و عمل مانده بود زیرا که علم بمنزلهٔ وضو است و عمل بمثابه غسل هر نماز و تلاوت را پس اگر
کسی عمر در وضو و غسل صرف کند و نماز نگزارد در حجابی درشت ظلمانی مانده بود و خسرانی
حاصل کرده و لهذا قال لا یصل السالک بالمقصود الا بترک العلم و العمل و الخلق لعبد
الممارسة اللهم المراد من ترک العمل ههنا بالنوافل لا الفرائض و الاشتغال بالفکر

صوفی نفس مرکب است

افضل من الاشتغال بالنوافل فاذا بلغ الفکر الی ان یاخذ منک کلیتک وصرفک کالمغنی علیه
فحینئذ لیسقط الفرائض واینجا در دلت آید که پیغامبر علیه السلام را این مقام بود یا نه زیراکه
فرائض وغیرآں از روی ساقط شدای والله این مقام وپیش از یں داشت وبیشتر
از انکه در تصور کسی آید اما چوں در مقام دعوت وهدایت بود با آں همگی احوال کامل وکمال
توحید واتحاد در عالم می داشتند واین خود کمال کمال باشد صلی الله علیه وآله وسلم حکایت
ابوبکر معروف است کثرت صوم وصلوات نداشت از اول شب تا صبح سر در زانو کرده مشغول
بودے وقت صبح سر برآوردے وآہے برزدے بوی کباب سوخته از جگر پدید آمدے
پیغامبر فرمود ما فاق ابوبکر علی احد منکم بکثرة الصوم والصلوة ولکن
لشیٔ وقر فی صدرہ وبیشتر اصحاب اقتدا ودعوت را ہمیں مقامست رزقنا الله
ہذا المقام بحرمة محمد علیه السلام۔ الصحبة مع الله شهود السر قال ذو النون من لم یذق مرارة
الفکر لم یجد حلاوة الایمان۔ یعنی ہر که در بحر فکرت غرق نگردد گوہر حقیقت معرفت بدست
نیارد وقال کن فی الصلوة بلا صلوة وفی الصوم بلا صوم یعنے در صوم وصلوة چناں
باش که از انش ہیچ خبر نباشد اَنْ تعبد ربک کانک تراہ مغز خاطر برادرے باد آنچ
سوالہا رو بادم آمد جواب نبشتم اگر ترا معلوم شود فذلک فضل الله والا بضرورت
در تصفیه باطن باقصی الغایت کوشش باید کرد واز راہ مجاہدہ وریاضت در باید آمد
تا مگر برقع عنایت بکشاید وشاہد معانی رخ نماید آید وست غایت مطلوب ونہایت
مقصود ایں کار ہمه عشق است زیراکه ہمه اضمحال عاشق لعشق است واتحاد معشوق
لمعشوق بر تو باد که در کار باشی وجان ومال وفرزند وعیال در بازی واز کل ماسوی الله
تبتل گیری وچنگ در دامن عاشقی محکم کنی واعتصموا بحبل الله جمیعا۔ لان
العشق بالحقیقة حبل الله المتین زیراکه یک سر العاشق است ودیگر معشوق
ایں را بدو داو را بدیں کشد وجز ایں راہ خود رسیدن محال است آسے دوست نظر از رسیان

و نارسیدن به پیوند و منتظر وصال مباش و فرقت و ہجران از خاطر دور کن و بزبان تضرع و
ابتہال گوی **بیت** خواہی بفراق کش خواہی بوصال ؛ من فارغم از ہر دو مرا عشق تو بس
ہمہ او را باش ہمہ او را شو تا او چکند و چہ خواہد او داند **بیت** خواہ بکش خواہ بزن خواہ بدار
تاب رو بہ شد است مرا با تو کار ؛ قلم اینجا رسید و از نبشتن سر در کشید ندانم چہ بنوشتم
انشاء اللہ تعالی مقرون رضاء حق بود — **ومن فوائده** اعلم یا اخی اللہ تعالی واحد بالحقیقة
احدیة الذات والصفة وصدر عنه واحد بلا واسطة وهو العقل الاول لان الواحد لا یصدر عنه
الا واحد وقد حصل له کثرة بحسب الاعتبارات والاضافات فبالنظر الی انه عقل وبالنظر
الی علته وبالنظر الی شرائطه التی بین العلة والمعلول والا بالحقیقة العقل والعاقل والمعقول
واحد وهذا سر فبهذه الاعتبارات الثلثة یصدر من کل اعتبار من العقل الاول شئ
واحد عقل ونفس وفلک فیکون غیر العقل الاول تسعة عقول وتسعة انفس وتسعة
افلاک فی کل فلک منها عقل مؤثر مدبرة قال عز من قائل فالمدبرات امرا واعلی
الافلاک الفلک التاسع وهو العرش قوله عز ذکره ویحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة فالعقل
الفعال هو الحاوی لقوی العقول التسعة التی فوقه تحت فلک القمر کرات العناصر الاربعة
وبین کرة الهواء والارض مرکز الحیوانات والنباتات والمعادن فکل شئ من اللہ بدا والیه
یعود وهو تبارک وتعالی اصل الجمیع ولابد ان یرجع کل شئ الی اصله وهو بالمثال
کالنقطة للخط والواحد للاعداد والعقل الاول جوهر واحد مجرد وقال اول ما خلق اللہ
العقل وهو نور نبینا محمد علیه السلام کما اخبر عنه بقوله اول ما خلق اللہ نوری سال النبی
صلی اللہ علیه وسلم عن جبرئیل علیه السلام وقال یا اخی جبرئیل عمرک فقال یا محمد لا ادری
ولکن خلق اللہ کوکبا نورانیا متشعشعا یطلع فی کل ثلث مائة الف وستة وستین مائة الف
مرة واحدة وانی رایتها قد طلع ثلث مائة الف وستین مائة الف مرة فقال رسول اللہ
انا هذا الکوکب الذی رایت فهذا هو العقل والمراد من الخلق هنا ظهوره ای اول ما ظهر اللہ

نور ہی ولہٰذا العقل اسماءٌ واوصافٌ اعتباریۃ فباعتبار انہ مدرکٌ ویکون بہ الادراک العقل وباعتبار انہ مدرکٌ حی وبہ الحیوۃ روح وباعتبار انہ ظاہر مظہر لغیرہ نور وباعتبار انہ نقاش العلوم قلم وباعتبار انہ فیہ کل شئی کان ویکون لوح وعلی ہذا **ومن فوائدہ** اعلم ان الدنیا ما السرّ بمقدار ما الضر وسرورہا کاحلام النائم وسرورنا یوم تامّ لم یخلق وقال لقد خلقنا الانسان فی کبد فمن طرح فرح ومن رضی بالقضاء نجا **ومن فوائدہ** الوجود اما اصل واما عکسٌ واما عکسُ عکسہ وینتہی فی الصعود الی اصلٍ لیس لہ عکس وہی ذات الذات وفی النزول الی عکس لیس اصلاً وہو عرض الذات وبینہما اصولٌ لما تحتہا وعکوس لما فوقہا وہی الذات والحقائق والاعراض **ومن فوائدہ** الدنیا مزرعۃ الآخرۃ لانّ من حصل لہ فیہا علم الیقین حصل لہ فی العقبی عین الیقین ومن حصل لہ ہناک عین الیقین حصل لہ فی الآخرہ حق الیقین ومن حصل لہ حق الیقین حصل لہ الجمع ومن حصل لہ الجمع حصل لہ جمع الجمع ومن کان فی ہذہ اعمی فہو فی الآخرۃ اعمی واضلُّ سبیلا۔ **ومن فوائدہ** یا اخی ان تطلب الفراغ فمت عن اشتغالک وان طلبت الحق فمت عن نفسک کما قال النبی علیہ السلام موتوا قبل ان تموتوا وما تیسیر ذلک لاحدٍ الا فی صحبۃ شیخ کاملٍ مکملٍ ناسوتیّ الظاہر ولاہوتی الباطن **شعر** ولابد من شیخ یریک طریقۃ ؛ لسالکہا کسب السعادۃ بالوصال ؛ وامرنا بذلک عزّ من قائلٍ یٰاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَكُوْنُوْا مَعَ الصّٰدِقِیْنَ وقال وَاتَّبِعْ سَبِیْلَ مَنْ اَنَابَ اِلَیَّ **ومن فوائدہ** اصل الطہارۃ قلّۃ الشرب والاکل وترک التمنی والامل ورفع النظر من العلم والعمل والاجتناب عما لا یعنی فی العاجل والآجل واصل الاصل نفی ما سوی اللہ قل اللہ ثم ذرہم للمجاہدات والریاضات الدائمۃ ایضا فی ہذا اثر یحصل منہا للذاتٌ جوہریۃ مجردۃ عن المادۃ فاعلۃ تامۃ غیر مقطوعۃ ولا ممنوعۃ **ومن فوائدہ** جاء المرزا فدای یا محمد بیگ بیدی ومن حیث خرجت فول وجہک شطر المسجد الحرام وما زبا است حی فرماید وحیث ما کنتم فولوا وجوہکم شطرہ آیدو ست

هیچ دانی چه فرموده است یعنی ای محمد بکلیت روی بمن آر که مسجد حرام بحقیقت آنست زیرا که مسجد
حرام آن بود که اینجا جز خدای نبود و وجود غیر الله اینجا حرام است و چون او را توجه حقیقی
بحق حاصل آمد امت را توجه بدو فرمودند گفتند حیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره ای شطر
محمد علیه السلام یعنی چون قبلهٔ او بحقیقت حق شده است او را واجب شد که او را قبلهٔ خود
سازند چو المرد این خود ظاهر است اما در معنی محمد قبله حق آمده است و حق قبله محمد باز در اتحاد
صفت هر دو قبله یکی شده و دوئی رو به بعد هم نهاده یگانگی در اصل بود پیدا گشت نظر برد
هر که دون آن منزلت بود او را قبله گشت و هم از اینجاست که قبله مریدان صادق جز پیر نبود
سجده گاه دل شان پیر است اگر چه بظاهر سوی کعبه بود در اینجا سری عظیم است بیت
عشق آمد و خاصه کرد و خاصه ٭ من رخصت کشیدم از میانه ٭ که اینجا منی و توئی
نباشد ٭ در مذهب ما دوئی نباشد ٭ چون من توام این دو نگری چیست ٭ چون هر دو
یکی است داوری چیست ٭ ای دریغ این با که توان گفت که نه هر مریدی اینجا راه برد
بر دو نه و این راه هر مریدی برد **شعر** اکل امرء تحسبین امرءً ٭ و نار توقد باللیل نارا
این راه را بسی کور کرده اند هر گدائی را در وی راه ندهند **مصراع** و قاتم الاعماق خاوی
المخترق ٭ از وی حکایت می کند شیب و فراز در وی بسیار است **مصراع** بل بلدة ذی
صعد و اسباب ٭ از صد هزار رونده راست رو و تیز رو اگر یکی بمقصد رسد بسیار بود و آنکه
فضل الله یؤتیه من یشاء راهیست باریک و دراز و تنگ و تاریک ٭ پر خار و فراز و نشیب بسیار
افتاده رهی خراب بر درد ٭ کس چو نه رسانی یاری یار —

**صحیفه چهل و سوم** ای دوست سالک رونده راه خدای را گویند یعنی مسافر
حضرت خداوندی و آن مسافر بر دو درجه باشد مسافر بهشت و مسافر حق و مسافر حق نیز
بر دو وجه است مسافر حق و مسافر حقیقت باز مسافر حقیقت بر دو قسمت مسافر صفات
و مسافر ذات و مسافر ذات نیز مختلف بود و مسافر توحید و مسافر احدیت و مسافر وحدت

ومسافر اتحاد و میان هر مسافری ازین اهل سفر طریق طریقت چندانست که از عرش تا ثری و چندان
هزار مقامات و درجات است میان هر یک که جز کسی که ازین گذشته و دانسته بوده نداند و سفر نه بمشی
اقدام و نه بشهود و اعوام تعلق دارد عزیز من هر مسافری البته خانه و شهری و مقصدی و مقصودی
دارد تا از آنجا بآنجا شود برای غرض خود پس اگر کسی خواهد که از دهلی ببغ. ادر بود اول تا از خانه
بیرون نیاید و از شهری یا دیهی که اندر آنست خروج نکند و در راه متوکلا علی الله قدم نزند و
قطع منازل و مراحل نکند هرگز ببغداد نرسد و از غرض باز ماند. فاعلم یا اخی خانهٔ سالک انیت
اوست و انانیت او جان و مال و فرزند و عیال و هر چه او بدان پای بند است و شهر او دنیاست
ازین سبب برو واجب است ترک این شهر و خانه گرفتن و قدم از شهر و بیرون نهادن و
روی سوی آخرت نهادن و بخاطر جمع و دل فارغ منازل و مراحل آن راه قطع کردن و تا مقصود
او ازین مقصد چه باشد امید باشد که چون در طلب صادق و متقی بود هر آئینه بمطلوبش برسانند
و از اینجاست که قرآن بر اختلاف اجر این طائفه ناطق است که انا لا نضیع اجر المومنین و لاجر
الآخرة خیر للذین آمنوا و کانوا یتقون و ان الله یجزی المتصدقین و انا لا نضیع اجر المصلحین
و انا لا نضیع اجر المحسنین. عزیز من مومن و متقی هفتاد هزار مقام است و میان متقی
و مصدق نیز هفتاد هزار مقام است و میان متصدق و مصلح هفتاد هزار مقام است و
میان مصلح و محسن هفتاد هزار مقام است و میان هر مقامی ازین مقامات هفتادگان
هزار حجابیست و میان هر حجابی هفتادگان هزار ملک است و میان هر ملکی هفتادگان هزار
ملکوتست و میان هر ملکوتی نوریست و هر نوری علم و صفتیست و تا سالک درین مقام
است هنوز سالک است و ناقص و بعد ازین همه مقام احسان است و این انتهای مقامات نیست
و ورا دو حجابست پس یکی عظمت و جلال یکی الوهیت دوم کبریا و از آنجا مقام توحید است
پس منزل وحدت است بعده محل اتحاد بلیت اینجا چو رسی تو خود بدانی ؛ کانجاست
نشان بی نشانی ؛ رزقنا الله هذا المحل بلطفه الاوسع و کرمه الاجل و صلی الله علی محمد و آله الافضل

صحیفۂ چہل چہارم بنخدہ سلام قولا من رب الرحیم علی اخی و محبی سیف الدولہ والدین
حاجی ادام اللہ تقواہ و سلکہ سبیل رضاہ **شعر** احبابنا فی قلبنا ماویکم ؛ لکن عینی تشتہی
رؤیاکم **بیت** مرا ایدوست گرچہ در دلست جائی ؛ و لیکن چشم من خواہد نصیبی ؛ محب حقیر
صادر فقیر سلامی مضمون ازر یاد نفاق باد فور اشتیاق رسانیدہ و نمود **بیت** حدیث شوق
در تحریر ناید ؛ بیان آرزومندی بتقریر ؛ احوال بعد کرم اللہ الکریم لمبا من نفس نفیس خدمت
خواجہ و ضیع و رہین ذکرہ اللہ بالخیر بخیر و صلاح مقرون است للہ الواحد والمنۃ **بیت** لقا
باداش چون خضر پا سبر ؛ مقامش ہر زمان از عرش برتر ؛ بعد مدتے ہدیہ مکاتبہ لطیف
از عنصر شریف کہ از فرط محبت حکایت میکرد و از فور مودت قصہ میگفت رسید مرا راحت بدل
رسانید **بیت** چو مہرش بر کشا دم بے توقف ؛ ہر آن مہری کہ بر جان بود بکشاید ؛ و ہر چی
ہر چہ پنہا تر بجا حاصل گشت امثال این وداد ازان پاک اعتقاد غریب و عجیب نبود و مثل
لا عزو ان المسک ان یفوح ولا من البدر ان یلوح **بیت** روشنی ز آفتاب نیست عجیب
کار ماہست نور بخشیدن ؛ ہمبرین طریق علی التواتر والتوالی طریقۂ محبت مسلوک داشت
و آن طریق را متروک نگذاشت واللہ الموفق ـ بدان نور اللہ قلبک یا عزیز کہ راہ بغایت
پر خطر است و چنبک بلاہا بر گذر شیب و فراز ہر سو و کمین دشمنان در ہر کو نہنگ اجل آبادہ
شیر مرگ دہن گشادہ این منتظر و آن مترصد ہان وہان تو در چہ کاری و کدام حساب
می شماری صاحب دیوانت کیست و حاصل دفترت چیست ندانم تا چون ندا اقرأ کتابک کفی
بنفسک الیوم علیک حسیبا برآید حالت چہ بود و کارت چگونہ شود دران زمان رب ارجعون
لعلی اعمل صالحا فیما ترکت ہیچ سود نکند **مصراع** کاری نکو نکردم عمری ہبا د رفت ؛
**بیت** غافل منشین تو اندرین راہ ؛ پر خار چہی است بر گذرگاہ ؛ تو آمد پائی و راہ
باریک ؛ تو دیدہ ضعیف و چاہ تاریک ؛ مشغول مشو بخود پرستی ؛ ہشدار کہ تا در و نیفتی
جو المرء وقت استعداد است توشہ بکن و تزودوا فان خیر الزاد التقوی چون فرصتے

داری سرمایه بدست آر مَنْ كَانَ يَرْجُوْا لِقَاءَ رَبِّهٖ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا ای دوست دوستی
جاه و مال و فرزند و عیال سخت است و جبلیت زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ
الآیه- الی والحرث تا چنین حالتی مجبوله قباحت و فضاحت آن را بیان می فرماید ذٰلِكَ مَتَاعُ
الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا- وَالدُّنْيَا مَبْغُوْضَةُ اللهِ لَمْ يَنْظُرْ مُنْذُ خَلَقَهَا لِبُغْضِهَا پس
بر ترک آن اشارت میکند و در تحصیل بهتر و فاضلتر و باقی تر از آن تحریک می نماید که وَاللهُ
عِنْدَهٗ حُسْنُ الْمَآبِ- الغیاث این چه ابتلا است بلیت میدارم گرسنه و می آرد هم طعام ؛
پس گویدم مخور که بدین پایی آن مقام ؛ خفتن و خوردن زن و فرزند پروردن نه کاریست
چنین که در وی بریزد از پرورش آن چه خیزد بهر آنچه یک لحظه با تو لبعد الموت موافقت ننماید
از زینت آنها چه کشاید با اجنبی چه جای هم پوستی و با خائنی چه دعوی دوستی اَلْعَاقِلُ مَنْ
دَانَ نَفْسَهٗ وَعَمِلَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ مصراع چیزی بکن که با تو بگور اندرون رود ؛ گویی
که چه کنم و چگونه کنم اهل و اتباع و خیل و تبع دارم بی قوت چاره نیست و نفقه ایشان فرضست
جوانمردا این همه علامات شرک خفی است وَاِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيْمٌ با تو وعده شده
است که نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَاِيَّاهُمْ اگر مومن حقی برین وعده که اِنَّ اللهَ لَا يُخْلِفُ
الْمِيْعَادَ مستوثق باش بی اندیشه از بساط خودی و خویشی بخیز و مهره مهر خویشاوندان
بر خاک ریز حجت اینی و آنی از تو نخواهند شنید اِنْفِرُوْا خِفَافًا وَّثِقَالًا وَّجَاهِدُوْا
بِاَمْوَالِكُمْ وَاَنْفُسِكُمْ فِيْ سَبِيْلِ اللهِ ای دریغ آن اعضا که بخون جگر پرورده بعمل
تو گواهی خواهند داد شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَاَبْصَارُهُمْ وَجُلُوْدُهُمْ
بِمَا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ و آن زن و فرزند و خویشاوندان که باب دیده برآورده از تو فرار کنند
يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِيْهِ وَاُمِّهٖ وَاَبِيْهِ وَصَاحِبَتِهٖ وَبَنِيْهِ و تو امروز کار
با جنیان السّاده و دین خود بر باد نهاده اَلنَّاسُ نِيَامٌ فَاِذَا مَاتُوْا انْتَبَهُوْا-
شعر سوف تری اذا انجلی الغبار ؛ افرس تحتک ام حمار ؛ فکشفنا عنک

جنات عظامك فبصرك الیوم حدید ﴿بیت﴾ چون پرده کشا بند پس از مرگ ز چشمت
دانی چه کردی و چه کردی دانی ❊ آه ای دریغ و هزار دریغ که عمر و دولتی که لب به روان ماند چه اعتماد
و اسباب دنیاوی که با آب روان مشابهت دارد و چه اعتقاد آن برود و این بگذرد ولیکن آنکس است
که زیادت آن را نقصان و سود این را زیان محض اند چه وجود این عین عدم است و سرور آن
به یقین غم الوجود الذی بین العدمین کالطهر بین الدمین ﴿شعر﴾ زیادة المرء فی دنیاه نقصان
وربحه دون محض الخیر خسران ❊ وکل وجدان حظ لا ثبات له ❊ فان معناه بالحقیقة فقدان
آنکه دوست دوستی با غیر نشاید و خود از محبت اغیار منع می فرماید قل ان کان آباؤکم وابناؤکم
الی بامره نخر برین من جهاد اصغر است و اکبر جهاد اصغر با کافر و جهود و ترسا و هنود است و
هرکس این تواند کرد بلکه عورت نیز این را بجا تواند آورد ولیکن جهاد اکبری باید که آن با نفس
و شیطان است و آن نه اندازه هر مردے تواند بود و نه هر مردے مردانه این کار بود ﴿شعر﴾
لکل امرء تحسین امره ❊ و مار تو قدا باللیل نارا ❊ لکل محل رجال ❊ فقل کل نجل علی شأنه
﴿شعر﴾ خلق الله للحروب رجالا ❊ و رجالا للقصعة و ثرید ❊ ﴿ع﴾ اندران حالت که خود را
زنده سوزد اهل عشق ❊ ای لب امرد جدا کو کمتر از هندو زنیست ❊ لیتذکر اے دوست از این
غولان غوال و ازین دیو صفتان ضال بر حذر باش و بی خطر مباش فاحذروهم را در گوش کن
و عدو لکم را فراموش مکن از کار دنیا مکار غدار و جهان و جهانیان ناپایدار بیخبر و غافل
مباش که هر یک در کمین اند و در بند غارت دین اند ﴿بیت﴾ از کار جهان تو باخبر باش ❊
سیلاب رسید بر حذر باش ❊ دولت جهان فرشته منظر ❊ صوفی صفتی کشیده خنجر ❊ بگذر
کسے درین گذرگاه ❊ کاین دیو نگشت بر سر راه ❊ بشتاب که رخت هر کسی بست ❊ آهسته
مرو که کاروان رفت ❊ پیغامبر ﷺ فرماید حب الوطن من الایمان و تو ندانی مگر با این وطن
خرابت دوستی می فرماید لا والله یعنی اے دوست وطنت نه اینست و مسکنت نه همین، زیرا که
کوکب حقیقت از آسمان دیگر است - و گوهر معنیت از دریای دیگر و بالقطع طوطی و کرکس

باز بجهان نجات مباید شد و سهم بدان مرکزت قرار باید گرفت کل شیء یرجع الی اصله
انا لله وانا الیه راجعون درین آیت سری عظیم است فهم من و شما مرا زینجا
فرماید فی الدنیا کانک غریب او کعابر سبیل فعلیک یا اخی چنان ساخته رحیل و پرداخته
رجوع باش که بمجرد سماع قول ارجعی الی ربک بی درنگ سازی و بی توقف پرواز
نمائی مشتاقانه لبیک اللهم لبیک برآری و جانی دوستان زحمت ملک الموت بدوست
سپارد بیت جانی که فلک ستم بخواهد ستدن ؛ آن به که بدست خود بجانانش دهی ؛
جوانمردا ملک الموت را با چنین جانی چه محل و چه یارای که گرد او برآید و بازوی ثانی یا
بیت بار غم تو فلک نه سنجد هرگز ؛ وز جور تو هیچ دل نرنجد هرگز ؛ از شوق تو عاشقان
چنان جان بدهند ؛ کانجا ملک الموت نگنجد هرگز ؛ ای عزیز تحقیق بدان هر چند دلت را
بدنیا میلی بود در وقت هجرت دشوارتر شود و چون کسی را با این و آن کار است
هر آئینه جان قدر هنگام رحیل آزار بست اکنون تو دانی و این کار من لم ینصح
بالقرآن لم ینصحه الا الموت کاین جای کسی که پای بفشرد ؛ در وقت رحیل
سخت تر مرد ؛ در منزل خط سه نیچی ؛ دل ساده تری تو یا برنجی ؛ جان خواه تو لیس سگرف
بار لیست ؛ جان دادن تو شگرف کار لیست ؛ شرط است جریده ایستادن ؛ ز و جان طلبیدن
از تو دادن ؛ و تا نه پنداری که جان دادن آسان است و اسد دشوار است و تلخی جان
کندن سخت کار است آنگاه آسان بود که کس را از ان سوی کششی باشد و محبت آنجانبش
بکشد هر آئینه آن زمان مرگ العبد جانش خواهد و بصد هزار خانمانش بطلبد و آن
خود کجا یابد ؛ جانا طلبان ز جان نترسند ؛ وز رفتن خانمان نترسند ؛ خوش جان
بدهند در ره دوست ؛ وز زحمت این و آن نترسند ؛ قال الموت جسر یوصل
الحبیب الی الحبیب آه آن مردن بود بل حیوة ابدی و لقاء سرمدی لیست لا تحسبن
الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون ه اسے

نیز قوتی بکاس المعرفة راح المحبة فرحین بما اتٰهم اللّٰه من الشهود بیت زنده
کدام است بلی هوشیار * آنکه بمیرد بسر کوی یار * واگر مردن چنین است پس آن حیات
لاثبات چه کار آید * مصراع الموت احلی من حیوة کذلک بیت بے دوست زندگانی بهر لحظه
مردنست * با دوست یکزمان که بود عمر جاودان است * چون مردا لامحاله گردن اغیار
بزن و خاک در چشم غیر افگن مردانه دست از دو عالم افشان و پای همت بیرون دو کون
نه آنگاه بگو بیت کجاست لشکر آفات و موج بحر بلا * که من گرسنه ایمان و تشنه آمدم *
عشق سخت کاریست عاشقی مرد آزاریست بیت نه هر تردامنی را عشق زیباست * نشان
عاشقان از دو پیداست * اگرت مردی و مردمی هست بسم الله سننظر أصدقت
أم کنت من الکاذبین بیت ای حسن عاشق مشو ور می شوی مردانه شو * دام مستی
بر در دو مرغ بلا را دانه شو * والا علیک بدین العجائز بیت تو نه مرد عشق بازی ما * برو
خواجه کار دیگر کن * در تو اسباب وصل میخواهی * همه تدبیر خویش ابتر کن * بعضی منتهی
گمان برند که جمع میان این و آن ممکن است ذلک مبلغهم من العلم خوان مردا
ضدان لا یجتمعان ما جعل اللّٰه لرجل من قلبین فی جوفه این هرگز نبود و
امکان ندارد و بالیقین محالست لو کان فیهما آلهة الا اللّٰه لفسدتا فسبحان
اللّٰه رب العرش عما یصفون زنهار هزار زنهار بیت یک دوست بسنده کن
چو یکدل داری * گر مذهب مردان عاقل داری * از آیندگان شنیده میشود آن برادر
دینی محب یقینی نیک در کار دین بر جادهٔ شرع مشغول می باشد شکر حق گفته می آید حال
این ضعیف را نیز آنان برادر مدد وے در کار دین خواهد بود الحمد لله علی ذلک حق تعالی
هر لحظه نو بنو توفیق بخیرات و مزید وے در طاعات کرامت فرماید اما ای دوست توهم نیکو میدان
که نزدیک ارباب بصیرت و اصحاب طریقت عبادات ظاهر را چندانی اعتبار نیست
و نیز بهر زبان جای مانده بجا می توانند آورد و لیکن مقصود این طائفه تخلیة القلب عما

سوی الله است و این معنی صعوبتی دارد بهوسی و با تمنای بحلقهٔ زلف لیلی نتوان رسید مگر
مجنون وار در عالم تجرید روند و در دار الملک تفرید نزول کنند و در خانهٔ توحید سکونت گیرند
**بیت** اگر بر وصلت لیلی برغبت خاطری داری ٭ چو مجنون فرد باید شد هم از خویش و هم
از خویشان ٭ من ظن انه یصل الی محل عظیم بغیر مقاسات الشدائد القته امانیه فی بوادی
الهلاک **رباعی** ای دل بهوس بسر کاری نرسی ٭ تا غم نخوری بغمگسارے نرسی ٭ چون شانه
بسر پاره تا تن نه نهی ٭ هرگز بسر زلف نگاری نرسی ٭ هرچه جز دوست است وداع باید
کرد وَتَبَتَّلْ اِلَیْهِ تَبْتِیْلًا و از خود نیز انخلاع باید کرد تا حکم قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ بنفاذ رسد
می فرماید فَاِذَا فَرَغْتَ فَانْصَبْ وَاِلٰی رَبِّکَ فَارْغَبْ ای اذا فرغت عما سوی الله
وترکت غیره فانصب والواو فی والی للتفصیل ای ثم الی ربک فارغب لانک لاتقدر علی النصب
والرغبة الا بالعزل الکلی عن کل سوی الله فانه قال وَاِذِ اعْتَزَلْتُمُوْهُمْ وما یعبدون من دون الله
فأووا الی الکهف و اینجا سر امومن و مسلم خوانند درین مقام شاهد ایمان برقعه کشاید و جمال
اسلام رخ نماید **نظم** تا با خودی ای نگار مستی ٭ هرگز نتوان بدوست پیوست ٭ بی خود چو
شوی ز خود برائی ٭ بوئے رسدت ز آشنائی ٭ بر پای طمع چو بر نهی بند ٭ دست تو رسد
بزلف دلبند ٭ کین جان یکی اگر هزار است ٭ در عشق هیچ در شمار است ٭ اینجات
شود مسلم ایمان ٭ و اینجا چو رسی شوی مسلمان ٭ چون مرد اسرا بدین راهی آسان
اشارت مے کنم و آن محبت شیخ است زیرا که بیشک این مقام و عالی تر از آن وارد لَا یَعْرِفُ اللّٰهَ
غَیْرُ اللّٰهِ و چون شیخ را چنانچه باید دوست گیری هر آئینه ترا بطفیلی بدان مقام
رساند که اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ و هیچ عمل مرید را بهتر و فاضلتر ازین نتواند بود وَاللّٰهُ
یَرْزُقُنَا وَاِیَّاکُمْ القصة بطولها ازین معنی چند توان نبشت و چند تقریر توان کرد **ع**
لب تو قیمت شکر بشکست ٭ رخ تو رونق قمر بشکست ٭ قصه های نبشت خاقانی ٭ قلم
اینجا رسید سر بشکست ٭ حق تعالی ما را و ترا بوی از بوستان معرفت و محبت خویش

عطا فرماید بمنه و کمال کرمه و صلی علی محمد و آله اجمعین ۵-

**صحیفه چهل و پنجم** بجانب شیخ خود نویسند بکتابت خواهرزاده ایشان بسم الله الرحمن الرحیم
**شعر** بل من اخی ثقة لیساعدنی ٭ علی ما لقیتُ من الهوی والاقی ٭ قل اصطباری واستطالت عبرتی ٭ ولضاعفة لعبادهم اشواقی ٭ ماحیلتی قد صفت درعا بالهوی ٭ وکوا لنوی کبدی وطال فراقی ٭ لسعة فوادی حیة الهجران ٭ ولا اسفی علی تلفی وعندی الراقی ٭ لاتحسبوا دمعی دموعا انها ٭ روحی لتسیل ومار من الآماقی ٭ **ابیات** پیام وصل تو بر من نمی رساند کس ٭ مرا ز دست فراقت نمی رهاند کس ٭ برفت صبر و قرارم نماند طاقت و هوش ٭ فزوده اند درد و فراق و عشق و هوش ٭ کجا روم چه کنم چون نماند حیله مرا که سوخت آتش هجرت دلم چو خرمن خس ٭ گزیده مار فراقت مرا سینه و دل ٭ دریغ نیست حضورم مسیح خوب نفس ٭ برهم زگریه بسیار آب دیده نماند ٭ کنون ز چشم مگر خون بآب بارم بس ٭ بنده مخزول فراق و خدمتگار مشحون اشتیاق صدر شهاب که صدر سینه او مسکن اجناس درد و اندوه شده بارگه دلش مکمن انواع فتن هجر با شکوه گشته است ممالک قوی وار و احش از دست سلطان فراق خراب و اقالیم عقل و حواس از نهب قهرمان اشتیاق بی آب قصه ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها در بین خزانه دل بمعاینه فرح وَجَعَلُوْا اَعِزَّةَ اَهْلِهَا اَذِلَّةً در بین خرابه چه سان مشاهده میشود در بیخ کمیت درد فراق نه در حیز امکان و کیفیت هجر و اشتیاق نه تحت قدرة بیان منصور بود ملت حادث عشق با خبار در نمی گنجد ٭ بیان شوق بگفتار در نمی گنجد ٭ چه این تصورات کسے تصور کند که از حال این سبب او را بحالے روئے نموده باشد هر آئینه چون موجبه کلی عشق سالبه کلی کالبه عین عاشق است بضرورت قضایاش همگین برین نمط منعکس تواند بود و نتایجش همگی برین گونه متضاد جزویات ضروری او حالی از دل بنده که محمول اشکال هر غمے است و از جان این خدمتگار که موضوع برای هر اندوهے است قیاس توان کرد

اینک وجودی کالعدم جز از ینجا مثال نیابد و جوہر و اعراض این کا جز ازین جسم مبرہن نگردد لیکن لا یقدر
بالمقائیس والمقادیر ولا یفہم بصروف الزمان وطروق التقادیر لا تدخل تحت الکم والکیف ولا یحصی
بالاعداد والنیف گفتن بزبان مستحیل و نبشتن بقلم محالست وَلَوْ اَنَّ مَا فِی الْاَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ
اَقْلَامٌ وَّالْبَحْرُ یَمُدُّهٗ مِنْ بَعْدِهٖ سَبْعَةُ اَبْحُرٍ مَّا نَفِدَتْ كَلِمٰتُ اللّٰهِ بندہ وار سر
نیاز بر زمین افتقار میدارد و بیچارہ وار جبین ابتہال بر خاک اضطرار می مالد و از حال صبابت خود
و صلابت آرزومندی باز می نماید **شعر** الشوق اعظم من ان یحیص جارحۃ ؛ کلی الیک مع
الساعات مشتاق ؛ **بیت** شرح شوق تو چه گویم که برای دیدنت ؛ هر زمانے از زمان دیگرم
مشتاق تر ؛ آرے من بندہ نہ بنیت مراجعت جز بموافقت رکاب سعادت عزیمت کردہ بودم
با بدین عزیمت عزم لا و بحیاتک واللہ اعلم نہ خود را زندہ می شمارم و نہ بدین حال خرسندی دارم
**بیت** زندگانی نتوان گفت حیاتی کہ مراست ؛ زندہ آنست کہ با دوست وصالے دارد ؛ بندہ
را از جہت تربیت ظاہر و باطن آنجا چه کم بود در حسرت آن روزگار روز و شب دست دریغ
بر سر دارم و پای فسوس در گل **شعر** سقیا لا منا ما کان اطیبها ؛ دل دلم لیقض من ساعاتها
وطرا ؛ ہر وقتی چشم پیش می کنم کہ مگر خیالے از انچه داشتم بر باصرۂ بصیرت من گذر کند تا چیزے
ازاں مرادات در خواب بینم ای آہ ہزار آہ ای دریغ ہزار دریغ **شعر** اہوی المنام لعل
عینی ان تری ؛ منکم خیالا طار فاطیب الکری ؛ ولیسرنی ذکر المنازل والحمی ؛ لابد للمشتاق
ان یتذکرا ؛ قد کنت اضحک لؤلؤۃ بوصالکم ؛ والیوم ابکانی عقیقا احمرا ؛ ہیہات ای
مخدوم زادہ اینک در خانہ آمدم چه کردم خاطری چون زلف معشوق درہم دلی چون خاطر عاشق
پر غم دارم آن حال بکہ گویم و درمان از کہ جویم **بیت** عشق را دو کاں کہ داند ؛ بجز معشوق
ازین درماں کہ داند **شعر** قد لسعت حیۃ الہوی کبدی ؛ فلا طبیب لہا ولا راق ؛ الی الحبیب
الذی شغفت بہ ؛ فعندہ رقیتی و تریاقی ؛ آہ آن چه اقبال بود وای دریغ آنچه ادبار روے
نمود کاش اسپم پائی لنگ شدی و یا پایم در سنگ آمدی میگویند کہ فصل بہار است و لیکن

گل در چشم خار است وہم ازاں خار خار در دیدهٔ گل آری **بیت** بہاری گل رنگ تو اہم
چه کار آید ٭ مرا یک آمدنت به که صد بہار آید ٭ آری مخدوم زاده آں دل کو که باغ جوید
آں خاطر کجا که سوی بوستاں پوید **بیت** آں دل نماند کش سر بستاں و باغ بود ٭ گوئی ہمیشه
سوخته درد و داغ بود ٭ بالله یا زائر الحرمین و وافقا بین العالمین اشرف حجاج بیت ربه
و اکرم زوار قبر نبیه کلما تذکرت حال بابکم و احوالی ہذا من بینکم مثلا ذبت ذوب الملح فی الماء
شہری چنیں معمور نزد م خراب است مقامی چنیں مسرور نحباب من آب است **شعر** و کنت
الذ العیش حین اراکم ٭ ولو کنت فی الفردوس او جنة الخلد **دوہره** سئیں لیے سو دنکر
او بہی با ہنه نمای ٭ جبن ہوں لور وں نه لہوں او جر میری ہہائی ٭ مدتی شد از راه شفقت
قدیم و مکرمت مستقیم ایں بنده را ہیچ بدو سطری و سلامی یاد نیاورده و پرسشے و باز پرسی
تفقد خدمتگار خود نکرده و ایں معنی از عادت آں کریم الاخلاق و کثیر الاشفاق نبود **شعر**
و من عادة الملک ان یتفقدوا ٭ ممالیکهم والمکرمات فوائد ٭ کذلک سلیمان تفقد هدهدا ٭
و احقرها فی الطائرات الهدهد ٭ بیچاره که از جان سعادت در چنیں مساعدت افتاد شکر آں
نعمت بر چهرهٔ امیدواری او نهند و گاه گاهے بر قمے چند صحیفهٔ دل او را مرقوم تربیت گردانند
**دوہره** ای ہم نفساں که پیش بار رسید ٭ آں شکر چرا ہمی گزارید ٭ گر یاد نیا درم خداوند ٭ آخر
کم از آنکه یاد آرید ٭ آیں مسکیں ہمه وقت بذکر محامد و نشر مناقب بندگی مخدوم در خلا و ملا
رطب اللسان می باشد **شعر** والله ما طلعت شمس ولا غربت الا و ذکرک مقرون بانفاسی ٭
ہمه روز منتظر آنکه از آنجانب تشریف کسی خواہد رسید ٭ و ہمه شب مترصد آنکه ازاں طرف
نسیمی خواہد وزید ٭ **بیت** مرا از در سفر من خبر که می آرد ٭ دو دیده در قدم او وست ہر
می آرد ٭ القصة بطولها **مصراع** قصه چه کنم دراز کوتاہی به ٭ **بیت** قصهٔ ہجر چوں
سر زلفش ٭ ہر چه گویم ازاں دراز تر است ٭ برای مصداق ایں دل صدق بر صدق
احوال اگر مصدقی باید بر حکم استفت قلبک جز از خاطر صادق و دل صدق خود روشن نتواں کرد

القلب مع القلب تشاهد الملتمس آنکه چنانکه بحضور قبول فرموده بودند و بوعده که العدة دین
موجود گردانیده بنده را هر بار بر خاطر مبارک خدمت شیخ یاد دهند و مددے درخواست کنند و
این بیت از جهت من بنده پیش بندگی مخدوم خوانند شعر انت الحیوة وانت السمع والبصر ؏
فکیف احیائی و مالی عنک مصطبر ؏ و عرضه دارند بارادت مخدوم تا غایت روز از در خانقاه
متبرکه آمدن مقدور ندارم اما چون اشتیاق پابوس بندگان آنحضرت غلبه می کند از در ذکر شما
میروم پهلوی مولانا زین الدین یا خواجه یوسف و برادرم بشیر می نشینم اما این دردمند را
نه این رواست و آن بیچاره را نه این شفاست لیکن الضرورات تبیح المحظورات شعر
اذا ما ظمئت الی ریقها ؏ جعلت المدامة منه بدیلا ؏ واین المدامة من ریقها ؏ ولیکن اعلل
قلبا علیلا ؏ بیت بریاد لبت نقش نگیں می بوسم ؏ آنم چو بدست نیست این می بوسم ؏ صدقه
سر مبارک خود بجود آوازه مراجعت خدمت مخدوم بنده را اخبار کنند زیرا که بنده مولانا ناگوری
را بسیار جهد کرده است تا تدبیر اسپ الاغ کند آں ترا ترس نمی کند ضرورت اتفاق
کرده ام بهانه زیارت خدمت شیخ الاسلام فرید الحق والدین جانب اجودهن روم و از آنجا
برابر گشتها غله بخدمت مخدوم رسم این معنی امید است که ممکن شود اما اگر آمدن مخدوم محقق
شود طرف دیگر نشینم درین باب شفقت دریغ ندارند هفده سال هرگز ده روز از مخدوم جدا
بودم و این حال هرگز پیش نیامده بود ؏ بیت خرسند بعافیت نبودم ؏ اینک حق آن گرفت
مارا ؏ ؎ گفتم بدعا چشم بدان دور از تو ؏ ای دوست مگر چشم بدت من بودم ؎ حال
دل من از من بیچاره مپرس ؏ بخت بد من ببین که چه سان دور افگند ؏ حق تعالی آن رحمت
وصلت و این دولت اتصال عن قریب چنان مطلوب دارم علی احسن الوجوه میسر و متیسر گرداند
آنگاه حال خود عرضه دارم ؎ فریاد از دست هجر افتاد مرا ؏ بشکست چو شهباز
پر و بال مرا ؏ روزی که رسم بخدمتت عرضه کنم ؏ در هجر چگونه بود احوال مرا ؏ فرید
نعمت دارین باد ؏

**صحیفہ چہل و ششم** اما بعد فاعلم یا اخی ان اللہ اجل و اعظم من کل شیٔ و اعظم من ان یصل
الیہ عبد مجہد اللھم وان یصل لا بد ان یفنی لان الالوہیۃ اذا تجلت تلاشت البشریۃ یعنی با لفنا
وانتفاء اوصافہا بالکلیۃ فاذا حصل الفناء اضمحلت الاوصاف والافعال وسقطت التکالیف
والامتثال من حیث ہو ہو لا مومن ولا کافر لانہما وصفان للبشریۃ الا ان ابقاہ اللہ بعد
افنائہ ایاہ فحینئذ یرجع من الفناء الی البقاء ومن السکر الی الصحو کاصحاب الدعوۃ الی اللہ
العبادۃ وہم الانبیاء والاولیاء فلا بد لہم من نصب الشرائع والاحکام وبیان الکفر والاسلام
اللہم وان کانوا بالحقیقۃ فی مقامہم ولکن اللہ قید ہم ببعض اوصاف البشریۃ بالتکلیف لبقاء
الہدایۃ وفناء الغوایۃ کما قال یہدی بہ اللہ من اتبع رضوانہ سبل السلام ویخرجہم من الظلمات
الی النور واخبرنا نبینا علیہ السلام عن قیود الثلاثۃ بقولہ حبب الی من دنیاکم ثلث مع انہ
کان علیہ السلام فی ذروۃ مقام العالیۃ کما قال جل ذکرہ لقد جاءکم من اللہ نور وکتاب مبین
والمراد من النور ہہنا محمد علیہ السلام وفی آیۃ اخری اخبرنا عن ذاتہ تعالی اللہ نور السموات
والارض النور فی الحقیقۃ واحد **شعر** انا من اہوی ومن اہوی انا ٭ نحن روحان حللنا بدنا ٭ واذا
ابصرتنی ابصرتہ ٭ واذا ابصرتہ ابصرتنا ٭ قال علیہ السلام من رآنی فقد رای اللہ فہم من
فہم چو المفرد اکمال جز بتوحید نبود و توحید ثانی ندارد و غیر با ذری مدخلے نہ تا کل شیٔ ہالک
الا وجہہ تجلی نکند کمال توحید حاصل نشود وللتوحید طرقات من جملتہا طریق الفناء فی الفنا
ثم الفناء من الفناء وہو الانسلاخ بالکلیۃ۔ یعنی عاشق در عشق گم شود و پس عشق را نیز
گم کند و پس معشوق را نیز یعنے ہمہ معشوق بود نہ دیگر چیز غیر من در حقیقت ایں وجود فعل
اوست و فعل او لغت او و لغت او صفت اوست و صفت او ذات او دوئی اینجا حرام است
نہ بینی اگر در باد دم زند بخارش گویند و چوں بہوا بر آید و در زمہریر متراکم ابر خوانند و چوں تحلیل
یابد و بریزد باراں باشد و چوں بر زمیں رود لب آب بود و چوں باز بدریا پیوند ہماں دریا بود و ظاہر
ایں را تبدل و استحالت گویند و باز کل شیٔ یرجع الی اصلہ ثابت است و ا بہنا سا اعتبارے بود

وبازکل شی یرجع الی اصله ثابت است و این ها را اعتباری نبود و اینجا بدانی که الانسان سری وانا سره
صفتی والصفة لاتنفک عنی چه باشد ولیس فی الوجود الا الله چه باشد لا موجود سوی الله درین مقام است
لا اله الا الله اینجا تجلی کند بایزید از موذن شنید که میگفت الله اکبر گفت من بزرگترم وقتی دیگر
میگفت محمد رسول الله صلعم گفته است آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة او گفت لوای اعظم
من لوا محمد چو اکمر داعجب مقاماتے و مقالاتے است لیکن هنوز این مقام سلوک است اگرچه
انتهای مقامات است و در ابتدای حال این فقیر را الم گنگیها بسیار روی نمود وقتے چنان بود که دو سخن منتشر
گفتن ممکن نبود و سطری نبشتن نتوانستمے و حیرتے سخت داشتم و امروز قلم میگیرم و هزار انواع
سخن حق نویسم و نمیدانم آن حال بهتر بود یا این اعوذ بالله من المکر والاستدراج مقرر داند
شب دوشنبه چهاردهم ماه شوال قبل از نماز خفتن این مکتوب سواد کردم و در بحر بی پایان افتادم
و سخن دراز کشید زیرا که **بیت** قصه عشق چون سر زلفش ❊ هرچه گویم از آن درازتر است ❊
اما مرا وقت تنگ بود و مرا جز این کاری دیگر هم بود بهمین اقتصار نمودم عزیز من این
سطور بغایت مشکل و متشابه است کلامنا اشارات و رموز بدان علم و عقلی و فهمے که داری
که بدین راه نتوانی برد هرچه مشکل شود حل آن از مشغولی های باطنی طلب و آنچه ماند بر من
نویس تا کشاده تر نویسم ۱۲ —

**صحیفه چهل و هفتم** در معذرت عیادت که خدمت شیخ ذکره الله برحمته او را کرده بودند

الله المحمود بکل لسان **بیت** اگر بر من سلام آن بهارم ❊ رساند صبحدم باد صبای بشوم
زنده اگرچه مرده باشم ❊ ز هر عضوی بخیزد مرحبائے ❊ دیروز که بخت نیک اقبال کرده و سعادت
مساعدت نموده آفتاب صحت از افق وَ اِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ یَشْفِیْنِ طالع گشته و ماهتاب
شفا از مطلع وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْاٰنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَّرَحْمَةٌ طلوع کرده بود از مبشر
لطف و بشیر عنایت شادم بعد از نماز جمعه که عید المساکین است دو کسان مخدوم عالمیان
زادهم الله قوة که خاک پای ایشان کحل باصره اهل بصیرت و توتیای بصر ارباب بصارت است

...وی این پروردہ تربیت آں وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ بتشریف قدوم
تشریف لَقَدْ جَاءَكُم مِّنَ اللَّهِ نُورٌ ارزانی فرمودہ بودند و بعیادت این بندگان
خویش بر وفق سنت نبوی و سیرت مصطفوی قدم مبارک بریں جانب بمرحمت رنجہ نمودہ
سبحان اللہ این چہ کرم است و من بیچارہ چہ شان این کرامتم والا بیت روزیکہ بگذرم بضمیر منیر او
روز قدر من ز سر عرش بگذرد پرسش از و توقع اہل طمع بود تا را ہمیں بس است کہ او یاد
کرد آنا ازاں حضرت وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ چنیں و بیش ازیں چہ عجب بود شعر
عز و من المسک ان یفوح ولا من البدران یلوح آرے آں عادی است نہ قشری و اصلی
است نہ فرعی بیت لطفہ را تو بوی ز مشک نور از خرشید رحمیست قدیم و عادتی معہود است
لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ متع اللہ بقاءہ اسر مہر پست بر فلک اشفاق و شفق و شفقت و مہربانی
ازاں ذات ملکی صفات عیسوی حرکات موسوی درجات خلیلی افعال مصطفوی احوال متخلق
باخلاق اللہ ہیچ غریب و عجیب نتواند بود بیت چہ عجب ز آفتاب عالمتاب کہ کند مہر بر صحرا
و غراب من بیچارہ مسکین چہ کسم و کدام قدرت دارم کہ دریں معذرت چیزے توانم نبشت
و یا در مدح و ثنا آں حضرت حرفی و یا لفظے تقریر توانم کرد بیت عذر قدمش نتوانند خواست
عذر قدمش ہم کرمش داند خواست اللَّهُمَّ لَا أُحْصِي عَلَيْكَ ثَنَاءً وَلَا أَبْلُغُ
قَدْ حَيَاتِ وَفَاءً امید صحت و تندرستی از زبان شدہ بود کہ دراں حضرت عرش منقبت
کہ دم از قصہ ابیت عند ربی می زند و حکایت ازلی مع اللہ وقت می گوید بموقف عرض
راسر نیاز عرضہ کردہ بودم کہ رَبِّ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ ندا فَكَشَفْنَا مَا بِهِ مِن
ضُرٍّ از منادی شفاخانہ لطف بگوش جانم رسید آری بیت ہر جانب کہ او اشہد خواندہ
اجل از کار روانی باز ماند حق تعالیٰ و تبارک و تعالیٰ سایہ دولت آں قطب آسمان ہدایت و آفتاب
فلک عنایت را بر سر این مشتی درمانیان ہوار قضا بندگی تا بقاء ارض و سماء باقی و پائندہ
طالع و تابندہ دارد بحرمت من قال لولاک لما خلقت الافلاک مخدوم زادگان ہر یک

مولانا امام ہمام زین الدین و یاران و خادمان سلمہم اللہ و القاہم بالخیر اجمعین بعد مبوس
بندگانہ مخصوص **بیت** چہ دعاگو مت ای سایہ میموں ہمای سایہ دولت تو بر سر ما دیر ہمای
عمر دراز با صحت ذات ارزانی باد بحرمت النبی و آلہ الامجاد **و من فوائدہ** قال علیہ السلام
مَنْ عَرَفَ نَفْسَہٗ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّہٗ ای دوست او علیہ السلام می فرماید اذا روی
عنی حدیث فاعرضوہ بالقرآن فان وافقہ فاقبلوہ والا فردوہ جانم فدا شاد بشنو قول قرآن
بر جان او در زبان او شد خود چگونہ حدیث مخالف افتد مطابق این حدیث از قرآن بشنو
جل ذکرہ نسوا اللہ فانساہم انفسہم در بغا واللہ لو فسرت ہذہ الآیۃ لرجمت و لکن
فہم من فہم سر لیس فی جبتی سوی اللہ اینجا ست۔ ط

**صحیفہ چہل و ہشتم** بسم اللہ تیمنا بذکرہ رب ارنی الحق حقا و ارزقنی اتباعہ امور
برادر دینی فلان الدین دام تقواہ در رضا در باب عقل و عشق گفتہ و نبشتہ اند کہ بینہما
تضاد است یعنی نزدیک ایشان ہر کجا کہ عشق خیمہ زند عقل ازان مقام رخت بر بندد
و در کتب ایشان و اشعار ایشان درین باب گفتہا و نبشتہا بیشتر است ما بدان چہ پردازیم
اما این ضعیف را چنان معلوم میشود کہ میان عقل و عشق اخوت توامانی است آری این
ہر دو جوہر از یک صدف اند بلکہ یک معنی است در دو لفظ و یک شراب در دو جام لا بل چو ما دو
صورت اند یا ہمچو ذات و صفت نہ این را بی او قوامی و نہ آن را بی این دوامی نہ عقل ہرگز بی عشق
باشد و نہ عشق بی عقل متصور بود بدین نوع باشند **بیت** ای عقل کل ای عقل کل تو ہر چہ
گفتی صادقی ٭ حاکم تو بی لیکن گفتگو کمتر کنم ٭ جانانہ تو لایقی **شعر** انا من اہوی و من اہوی انا ٭
نحن روحان حللنا بدنا ٭ از عالم اتحاد آمد دوئی نباشد **بیت** مائیم یگانہ و یکی ایم ٭ در
مذہب ما دوئی نباشد ٭ چو آنمر د اعشق نتیجہ معرفۃ است و معرفت نتیجہ عقل و بالعقل یدرک
الاشیاء انہ جوہر مجرد عن المادۃ و لواحقہا و علائقہا و لا یتحرک بالذات و لا بالعرض و
یتحرک بالتشویق غیرہ و ہو الملک العقلی المحض الروحانی الصرف و قال الحکیم الذی یدرک

الا بالعقل خلق کل مخلوق و ہو العارف باللہ والمخصوص بمعرفتہ ای دوست بدانکہ کمال عقل جز بصفت عشق نتواند بود و او تا عاشق نشود کمال نپذیرد و ترا ازینجا سر تحقیم و محبونہ روشن شود ہ عشق آمد و عقل خانہ آراست ॰ زیراکہ بعشق عقل شد راست ॰ عقلست چو ذات و صفت او عشق :

بی وصف نہ ذات را قوامی بیجاست ॰ دریغا ہیچ بی عقلی را این صفت نبود و ہرگز حق تعالیٰ دیوانہ را چنین صفت نکند و بدین وصف منصوص نہ فرماید و خود دیوانہ ہرگز بمعرفت مامور نیست از آنکہ عقل ندارد و چون کسے چیزے را بکمال جمال ذات داند و حسن جمال صفات بشناسد محبت آں اور الضرورت اختیار افتاد لان کل لذیذ محبوب والمحبوب مطلوب از قرآن بشنو ان فی ذالک لایت لقوم یعقلون دریغا محبت نزدیک اہل شریعت پایدید نیست کہ ایں بعض حق و النظر حاق و یا شنیدن باشد والاذن تعشق قبل العین احیانا و نزدیک اہل طریقت بدانستن دل ہم باشد و آں را مشائخ عالم بصیرت خوانند و آں صفت عقل است و ایں عقل اول جمیع مخلوقات است کما جاء فی الخبر اول ما خلق اللہ العقل وانہ نور محض ظہر من نور اللہ وہو نور نبینا محمد صلی اللہ علیہ وسلم کما قال اول ما خلق اللہ نوری ای روحی و ازینجاست کہ پیغامبر ہی فرماید الارواح جنود مجندۃ تتشام کما تتشام الخیل فما تعارف منہا ائتلف وما تناکر منہا اختلف سبحان اللہ فاتحہ اسرار است کہ ایں حدیث بر صحیر انہادہ است اما آنچہ متقدمان در تضاعد عقل و عشق گفتہ و بستہ اند مراد ایشاں عقل معاش و تدبیر دنیا تلاش خواہد بود و آں بے شبہہ سبحانہ و خود ازیں سعادت بکلیہ محروم ست او را باایں دولت چہ کار ہیہات مقلد را دریں رہ جائگہ نیست ॰ رہ پاکان سر اندازاں شدہ است ॰ ہیہات ہیہات عقل انسانی را بقا و حیات و قوام و ثبات جز بعشق و در عشق و بی آں ہرگز زندگانی نباشد مصراع ما زندہ بعشقیم دگر خلق ہیچ نیست ॰ آرے حق تعالیٰ در قرآن ازیں عقل انسانی بریں عبارت خبر میدہد کہ انا عرضنا الامانۃ علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنہا و

أَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا ۱ اہل تاویل ظاہر ازیں امانت
تکلیفات شرعی مراد میدارند و ہم نیک است کہ مکلف جز عاقل نباشد پس سبب تکلیف
ہمیں عقل باشد و نیز میگویند کہ قبول امانت بسبب ظلومی و جہولی کردہ است والا چرا بایستے
کہ آنچہ اہل آسمان و زمین و جبل قبول نکردہ اند او قبول کند ذلک مبلغہم من العلم مصراع
لنے لنے غلطت اے دل افزوں ؛ ما لہم من علم الا اتباع الظن - چو امر دا محقق است کہ
مردم از سہ قوت مرکب است یکی قوت سبعی - دوم قوت حیوانی سیوم قوت ملکی ہیہات ہیہات
کہ انسان پیش از قبول امانت یعنے حصول قوت عقلی جز ظلوم و جہول نتواند بود ظلوم از جہت
قوت سبعیت و جہول از جہت قوت حیوانیت آرے آرے آید و ست پیش از آنکہ او را
نعمت عقل روزی شود جز درندہ و چہار پایہ نبود چوں ایں امانت الٰہی و گنج خزانہ بادشاہی
بواسطہ عنایت قدیم و حکم کریم قبول کرد انسان شد ہر آئینہ معرفت یافت ضرورت عاشق
شد چہ معشوق بغایت با حسن و کمال و لطافت و جمال است چگونہ عاشق نشود در ابتدا
تا با ضطرار و اختیار طالب شد و در طلب غالب گشتہ و در غلبہ مکاشف شد و در کشف مشاہدہ یافت
و در مشاہدہ از خودی نیست گشت و دراں نیستی بدوست ہست شد شعر وکان ما کان مما لست
اذکرہ ؛ فظن خیرا ولا تسأل عن الخبر ؛ القصہ لطولہا - بیت قصہ عشق چوں سر زلفش
ہر چہ گویم ازاں دراز تر است ؛ قال الحسن البصری من عرف الله احبہ ومن احبہ طلبہ
آید دوست کسے را کہ نہ شناسی چہ دانی و کسے را کہ ندانی چہ محبت و عداوت آری اگر معروف
حسن و کرم دارد لاجرم دوستی اقتضا کند و اگر قبیح و لئیم است مخالفت ضروری بود
دریغ ہزار دریغ اگر دانی در غایت حسن و جمال و الطاف و کمال باشد مع ذلک صاحب
کرم و احسان و تربیت امتنان بود دریں صورت چہ گوئی ہیچ کمی بود کہ نہ دوست دارد اورا چہ حسن
و احسان کامل دارد و عام و خاص ازاں نصیبے می یابد - لاجرم جبلت القلوب علی حب
من احسن الیہا لازم آید بیت آدمی نیست کہ عاشق نشود وقت بہار ؛ ہر گیاہے کہ بروید

نرود خطب است ٭ حق تعالی ما را و ترا و جمله طالبان را ازین دولت نصیبی دهد و ازین نعمت حظی بخشد
بیت جز عشق تو عیشها فراموشم باد ٭ وین درد بجای جان در آغوشم باد ٭ واستغفر الله العظیم
وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین ٥

**صحیفه چهل و نهم** برادر عزیز الوجود معدن الجود خیر الدین را آسایش در رضای حق تعالی
دراز باد دانم که وقتی در گوش آن دوست فرو خوانده بودم که اِنَّهٗ مَعَ کُلِّ شَیْءٍ لا
بِالْمُقَارَنَةِ وَ غَیْرُ کُلِّ شَیْءٍ لا بِالْمُزَایَلَةِ همانا بر خاطر او اشکالی دارد بدان ای برادر اطال الله
بقاءک فی تقواه تا آنکه تو در عالم نسبت و اضافت خواهی بود هرگز بر اسرار این کار ترا وقوفی نخواهد
داد من تا چند روزگار در تفهیم تو صرف کنم برای خدای یک ساعت خود را در بحر هَلْ اَتیٰ عَلَی
الْاِنْسَانِ حِیْنٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئًا مَّذْکُوْرًا غرق کن تا تویی تو در باقی شود و غیر و من و حدث
اینجا جلوه کند و شاهد حقیقت معانی نقاب بگشاید هر آئینه درین مقام نسبات و اضافات
و عبارات و اشارات مضمحل گردد انه مع کل شیء لا بالمقارنة و غیر کل شیء لا بالمزایلة باشد
پس بدانی که فاذا هو فی الوجود الا هو سبحانه میگوید اَصْدَقُ کَلِمَةٍ قَالَتْهَا الْعَرَبُ
یعنی شعر الا کل شیء ما خلا الله باطل ٭ و ههنا سر عظیم ٭ ای دوست بودن او با هر چیزی
بذات بر صفت تنزه از تجرد و تفرد و تقرر و تعدد علی وجه الاحاطة والکمال و طریق
کلی بالشمول والاجمال که در آن هیچ وجه وهم تجزیه و تفرد و تبعض را مدخل و مساغ نبود
بود و اتحاد و حلول متصور نه چه اگر دانه بینی که روح را چیزی ازین صفت داده اند با
هر کدام وجه بدانست نه بصفت و ازینجاست که رسول علیه السلام گفت مَنْ عَرَفَ
نَفْسَهٗ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهٗ و اگرچه روح از عالم امر است نه از عالم حقیقت وحدت و
از معرفت روح معرفت حاصل آید نه تقرب و صفات که حقیقت رب است چه آنجا نه حد است
و نه رسم و نه صفت است و نه اسم تعالی هو عما یقول الظالمون ولا یحیطون به علما
درست نیاید لا یعرف الله غیر الله ای باشد ای برادر محقق است که وجود عرض بی ذات

جوہرا و امکان ندارد و ازیں جہت کہ قیام ہمہ بدوست او قائم بذات خود است او جوہر این
ہمہ اعراض باشد بلاشک و ازینجاست کہ حجۃ الاسلام رضی اللہ عنہ در کتاب خود آوردہ
است خدا را بدین معنی و معانی دیگر جوہر تواں گفت - جوانمردا ایں سہ عالم است کہ اذاں
ترا خبر مے کنم عالم ربوبیت و عالم الوہیت و عالم وحدت کہ حقیقت ذات است تا ازیں
دو عالم نگذری و ایں دو دریا محیط را عبور نہ کنی ازیں عالم کہ بیان می کنم ہیچ ندانی و
بہ بیان آید کہ اللہ بریں وجہ کہ عالم ربوبیت عالم ملک یعنی شہادت و عالم الوہیت عالم
ملکوت یعنی غیب و عالم وحدت حقیقت ذات است تعالی و تقدس پس عالم ربوبیت
فعل و عالم الوہیت عالم امر یعنی صفت و عالم وحدت حقیقت ہویت یعنی ذات مجرد
جل و علا و چوں بحقیقت نظر کنی حقیقت ربوبیت و الوہیت ذات وحدت است پس ہمہ
بحقیقت یکے باشد و غیریت را اینجا وجود نیابی و اینہمہ بداں یکے بازگردد و باز ہماں
یکی باشد کُلُّ شَیْءٍ مِنْهُ بَدَأَ وَإِلَيْهِ يَعُوْدُ وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهٗ
فَهِمَ مَنْ فَهِمَ مصراع محجوب را ز ہیچ چراغے نصیب نیست ؀ یکے شاعری چہ
خوش می گوید بیت تو با ہمہ در جہاں و چشم ہمہ کور ؀ تو با ہمہ در حدیث گوش ہمہ کر ؀
اے عزیز لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ ندا ہر ساعت است کہ در عالم وحدت از ہویت بر می آید
و چوں وجودے دیگر اصلا متصور نیست جز لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ امکان ندارد و چوں ہر دو از ربوبیت
و الوہیت ہر دو ظاہر است اما یکی محسوس و دوم معقول و ذاتہ تعالی باطن آمد پس ہو الظاہر
و الباطن اینجا بر تو غمزہ زند پس بدانی ازیں کہ یکے اول باشد و یکے آخر و یکے ازل و یکے
ابد و یکی ظلمت و یکی نور و بالحقیقت ہو الاول و الآخر و الظاہر و الباطن و الظلمۃ و النور
و الازل و الابد و لا ہو اللہم ایں صور و اشکال مختلفہ و مؤتلفہ کہ در محسوس و معقول فرض
میکنی در عالم ربوبیت ایں ہمہ مجاز است و حقیقت ہمہ خدا است تُسْقٰى بِمَآءٍ وَّاحِدٍ
وَنُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلٰى بَعْضٍ فِى الْاُكُلِ شعر انم حقیقۃ کل موجود بدا ؀ و سوا کم

فی العالمین توہم ۞ صفدا لوجود ان تکثر ظاہراً بحیاتکم ما ہو الا انتم ۞ و این ہمہ وہم و خیال است و در
آخرت ہمہ اضغاث احلام خواہد بود و ہیچ یکی ازین بخودی خود حقیقی ذاتی ندارد و این ہمہ کالعدم
بل محض عدم است و در عالم عقول این ہمہ کلاشی است و این ہمہ در عالم نسبت و
اضافت افتادہ است چنانچہ عالم عقل بر نسبت عالم وحدت کلاشی است بل بالحقیقۃ
لاشی است و علت این ہمہ ممکنات جملہ کیست و سبب ہمہ ہمین یک حدیث بودہ است کہ
کُنْتُ کنزاً مخفیاً فاحببتُ ان اعرف و این ہمہ اینجا ظہور یافت و اشارت و عبارت
و نسبت و اضافت پیدا آوردند و اگر نہ چنین کردندے ہرگز انتظام این عالم فصل مکان
نداشت سُنَّۃَ اللّٰہِ الَّتِیْ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّۃِ اللّٰہِ تَبْدِیْلًا و
ہیچ وجہ جز بدین حکمت قیام این مقصود نبود اِنَّہٗ ہُوَ الْحَکِیْمُ الْعَلِیْمُ پس بدان ای
عزیز کہ این صور و اشکال را خدای نگویند و این ہمہ خدای نیند و خدای تعالی شکل و
صورت و محسوس و معقول نتواند بود و از ادراک ہر دہ حقیقت بیرون است و چون تو اے
دوست از عالم ربوبیت و الوہیت بگذری اینجا بدانی کہ ہمہ خدا است و این ہمہ یکے خدا ست
و جز خدا ہیچ چیزے دیگر نیست و وجود او راست و موجود اوست و بحقیقت ہمہ اوست
لا بل ہمہ اوست نہ غیر و اینجا قول شیخ من درست آید کہ اللہ و لا سواہ ای برادر امید میدارم کہ
حالی از جہت علم این مشکل بر تو حل خواہد شد کہ انہ مع کل شی لا بالمقارنۃ و غیر کل شی
لا بالمزایلۃ زیرا کہ چون بحقیقت معلوم شد کہ جز خدای را وجود ہست و غیر اصلا نیست
این ہمہ شبہات مرتفع گشت و ہیچ مشکل نماند بلا سخنی قریب الفہم صاف تر بشنو ای دوست
بحقیقت بدان کہ ہیچ چیز نیست کہ او با آن بذات نیست و با ہر چہ او باشد آن ہم بدان
بحقیقت کہ نیست پس معلوم شد کہ ہر چہ ہست اوست و ہیچ نیست مگر او و لیس فی الوجود
الا اللہ و لا موجود سواہ و استغفر اللہ من جمیع ما کرہ اللہ قولاً و فعلاً و ظناً و خاطراً و صلی اللہ
علی نبینا محمد و آلہ اجمعین ومن فوائدہ و بالحقیقۃ ہذہ الاشیاء الکثیرۃ لعینے لعلویۃ

والسفلیة والمحسوسة والمعقولة کلاً وجملة کشیٔ واحدٍ وماہذہ القلة والکثرة والعلو والسفل
والقرب والبعد والمحسوس والمعقول الا بالنسبة الینا واضافة بعضًا الی بعضٍ وہو
اصل الکل ومع الکل بالذات محیطًا بالاحاطة الجوہریة کما قلنا من قبل وفی صحیفة اخری
وله الذات الاحدیة والصفة الفردیة والفعل والاضافة یعنی الوجود والامر والخلق ونحن من
حیث الظاہر مظاہر اسمائه وصفاته ومن حیث الباطن الله ولاسواه ولیس فی الوجود الا الله
لان الوجود اصل الصفة والصفة اصل الفعل وکل شیٔ یرجع الی اصله وبالحقیقة وجود
واحدٌ احدٌ صمدٌ فردٌ وترٌ لاغیر **ومن فوائده** لا اله الا الله محمد رسول الله جمع بین الغیب
والشهادة یعنی جمع بین الالوہیة والربوبیة وہذہ الکلمة متعینة للعوام لانهم لایقدرون
علی المعرفة غیر ہذا وکلمة لا ہو الا ہو وہنا جمع بین الوجود والصفة والفعل اعنی
الہویة والالوہیة والربوبیة فاذا ہو ہو لاغیر وہنا الذات والالوہیة والربوبیة فی عالم
الواحدة اعنی الہویة واحدة لاغیر وہنا سر عظیم قوله لا تقولوا ثلثة انتہوا خیرًا
لکم واستغفر الله العظیم وصلی الله علی محمد وآله۔

**صحیفه پنجاہم** بدان ای دوست عزیز نور الله قلبک بنور توحید که مرا از فحوای کلام
چنان معلوم می شود که تو ازین سخنانم در شبہتی دیگر افتادی وآن آنست که چون
چنین باشد که نوشتم پس اینکه کسی چیزی میخورد یا مجامعتی میکند یا میکناند ویا بمثوبه چنین
می رود علی ہذا این حکایت زیرا که این افعال بحق تعالی نسبت ندارد۔ وتبان بعد الله
تعالی فی الدارین که این افعال واحوال جمله در عالم صورت است وگفتم که این همه
با ضغاث احلام مانند چنانچه در عالم صورت شکل تو در خواب ہر چیزی می بیند چون
بیدار می باشد آنرا ہیچ حقیقتی نمی یابی ہمچنین امروز روح تو که از عالم امر است
درین عالم خلق مدفون است ودر خواب رفته است واینہمه اضغاث واحلام او
وبجز وندارد فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید ہ چشمش کشایند

وازخواب بدرآرند بداند این همه حقیقی نداشت و هیچ نبود وازینجا رسول علیه السلام فرمود
النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا و بحقیقت عالم معنی ازین افعال و احوال منزه و مبرا است
و نیز ای دوست اگر بالای چشم نه بندی و انگشتان بر چشمها نهی نه بینی که چه رنگهای مختلف
و صورتها که در خیال تو پیش چشم تو آید و چون بگشائی هیچ ازینها نه بینی ولیکن اثری از آن در مخیله
باشد و آن اثر در دل تو تاثیر کند لامحاله و دائم اینجا ترا بخاطر آید پس چون این افعال
و احوال همه اضغاث و احلام باشد ثواب و عقاب دوزخ و بهشت بکدام وجه آید
جوانمردا شنیده که رسول علیه السلام فرموده است الرُّؤْيَا الصَّالِحَةُ جُزْءٌ مِنْ
سِتَّةٍ وَأَرْبَعِينَ جُزْءًا مِنَ النُّبُوَّةِ پس چنانچه اثر این خوابها که ترا در عالم صورتست ظاهر
میگردد در روح را اثر این خوابهای خویش که در عالم خلق دیده است در آن عالم یک بیک
مشاهده افتد و این جمله درین دو عالم باشد یعنی عالم ملک و عالم ملکوت و در عالم وحدت ازینها
هیچ نیست و آنجا همان وحدت است و محض احدیت است و دوئی اصلا نیست (هست) و هر چه
همه یکی اوست و جز او همه نیست و هر چه بود و هست و باشد همه اوست و تا ندانی که آن معانی
روح را ابتدا بعد از مرگ است کلا و حاشا بعد مرگ همانچه امروز داری جز آن ترا نباشد
مَنْ كَانَ فِي هَٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ اما ای عزیز هر وقتی که ترا از عالم
ربوبیت و الوهیت گذشته شد دولت وحدت و نعمت احدیت است اینجا بدانی شعر
لا تحجبنک اشکال تشاکلها ؛ عمن تشکل فیها وهی استار ؛ فالبحر بحر علی ما کان فی قدم ؛
ان الحوادث امواج و انهار ؛ بیت آفتابی در هزاران آبگینه تافته ؛ پس برنگ
هر یکی تابی عیان انداخته ؛ جمله یک نورست لیکن رنگهای مختلف ؛ گفت وگوئی در میان
این و آن انداخته ؛ فصح ما قال لیس فی الوجود الا الله ولا موجود سواه و استغفر الله
العظیم و صلی الله علی نبینا محمد و آله اجمعین — و من فوائده انه نور و کل شی تراه
غیره فهو کالظل للنور و ظل النور شعورک بوجودک و وجود غیرک والظل لا بد بان تصیر

وان اللیل ظل الشمس بواسطة الارض الحائلة بینها ولا بد بان یصیر نهارا ہیہات ہیہات وانت من این تعرف ہذا ولک باصرۃٌ تخیلیة لیس لہا بصارۃٌ ولا بصرۃ اللہم ویعرف من یعرف ان السلطان ظل اللہ وہذا سرٌ عجیبٌ فہم من فہم کما قال عز من قائل اَلَمْ تَرَ اِلٰى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيْلًا ثُمَّ قَبَضْنَاهُ اِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيْرًا وہذا سر قولہ کُلُّ شَیْءٍ مِنْهُ وَبَدَءَ وَاِلَيْهِ يَعُوْدُ وہو جل وعلا اصل الجمیع وکل شیءٍ یرجع الی اصلہ والیہ یرجع الامر کلہ **ومن فوائدہ** قال علیہ السلام اصدق کلمة قالہا العرب الا کل شیءٍ ما خلا اللہ باطل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغہ فاذا ہو زاہق ولکم الویل مما تصفون دریغا این چند کلمہ کہ کلی اسرار عالم وحدت را بر صحرا نہادہ است و در نفی غیریت ہمین قدر کافیست **ومن فوائدہ فی وجوب السلوک** الی اللہ تعالی وبیان مقالات السالکین ومنتہاہم الی مطلوبہم قال عز من قائل فلیتقو فی الاسباب والارتقاء من الاخس الی الاشرف ولیس اشرف من المخلوقات السفلیة الا الحیوان الا الانسان والانسان بالصورۃ الانسانیة الظاہرۃ من عالم الملک وبالصورۃ المعنویة الباطنة من عالم الملکوت وبباطن الباطن من عالم الجبروت ومن عالم الوحدۃ بل من الاحدیة فالارف منہ عالم الملکوت عالم الجبروت ومنتہاہ عالم الاحدیة وہذا سر قولہ عز من قائل لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ فَمَا لَهُمْ لَا يُؤْمِنُوْنَ ثم بعد ہذا وَاَنَّ اِلٰى رَبِّكَ الْمُنْتَهٰى ثم الانتہاء تقتضی الفناء ثم الفناء فی الفناء ثم الفناء من الفناء وہناک تم الفقر واذا تم الفقر فہو اللہ ومن ہہنا صح من قال لیس فی الوجود الا اللہ ولا موجود سواہ فصدق من قال سبحانی ما اعظم شانی ومن قال انا الحق ومن قال لوائی اعظم من لواء محمد ولیس فی جبتی سوی اللہ بل فی الدارین غیری ونحو ذلک فعلیک یا ولدی بسلوک طریق اللہ وحفظ شرائطہا مع اصولہا وقوانینہا حتی یتحقق لک حقیقة ما سطرت وان لم تکن من السالکین فعلیک بالایمان والقبول ولا تکونن من الحجاب

واستغفر الله العظیم وصلی الله علی محمد وآله اجمعین۔

**صحیفه پنجاه و یکم** مرادات دارین اخوی سلمه الله بخیر و در رضای حق حاصل باد بدانکه رسول
می فرماید علیه السلام اصدق کلمة قالها العرب الا کل شیٔ ما خلا الله باطل ای دوست
می دانی که حق و باطل کدام است وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ
كَانَ زَهُوقًا هم از قرآن کشاده تر بشنو می فرماید وَمَا يُبْدِئُ الْبَاطِلُ وَمَا يُعِيدُ
هیهات چه خواهی دانست که چه میگوید دریغا چه فهم خواهی کرد عزیز من باطل را هیچ وجود
نمی دهند و موجود نمی شمارد وجودانی که محض عدم اند عدم را چه وجود تصور توان وهم و
خیال را اعتباری نبود پس وجود همان یک وجود این ظواهر جمله همان یک ظاهر و این همگی
بواطن همان یک باطن ای هو الظاهر والباطن لیس فی الوجود الا الله ولا موجود سواه
احول بیچاره یکی را دو و سه و چهار می بیند و بحقیقت همان یکیست تعالی الله عما یقول
الظالمون **بیت** آفتابی در هزاران آبگینه تافته ؛ پس برنگ هر یکی تابی عیان انداخته
جمله یکنور است لیکن رنگهای مختلف ؛ گفت وگوی در میان این و آن انداخته ؛
اگرچه این دوبیت از حقیقت معنی که مرا مطلوب است بغایت دور است اما این بیت
عربی بمقصود نزدیک تر است **شعر** فی البحر بحر علی ما کان فی قدم ؛ ان الحوادث امواج و انهار
آب همان آب است که گاهی بخار خوانی و گاهی سحاب و گاهی برق و گاهی ژاله و گاهی شبنم
و گاهی سرشک و گاهی جوی خوانند و گاه چاه گویند و گاهی حوض و گاهی لبیا و گاهی
دریا و علی هذا در هر وقتی بر مقتضای حالی نامی خود می کنی و او همان آب است که هست
هر چه میدانی بگوی إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ جوگی بکمال رسید اینجا سون می گویند
و این مقام الفنا من الفنا است که نهایة جملگی مقامات است و بعد این مقامی نیست و
ترقیات و تجلیات اینجا تمام شود فهم من فهم ـ ۵ تا مرد از خود فانی مطلق نشود ؛ اثبات
و نفی او محقق نشود ؛ از خویش برون آی که تا او تو شوی ؛ ور نه بگزاف آدمی حق نشود

دریغا تو مسکین چه دانی واز کجا بفهم تو رسد که چه می نویسم هیهات دانی که شون چیست وازین چه معنی
مطلوبست یعنی وجود هیچ نیست وخالیست سبحان الله چه معلوم خواهی کرد آری ابد وست
چون فناء مطلق که آن الفناء من الفناست حاصل آید لابد علم از وجود غیر مجرد و موجودات
بحقیقت بعدم خود رود وشعور یکبار بیفتد وپهنها همه مضمحل گردد ومعقول ومحسوس ناچیز شود
هر آئینه باطل گردد حق بحقیقت خود ظاهر شود اینکه شون بے شک وبے شبهه دریغا این چه
اسرار است وبا که میگویم وکدام کس داند وَمَا يَعْقِلُهَا اِلَّا الْعَالِمُوْنَ ونه هر عالم
داند اَلَّذِیْ یاخذ العلم من الله بلا واسطۃ حکیم بیچاره میگوید که وجود سه است ممتنع وممکن
وواجب ممتنع معدوم است اشارت وعبارت را بدو راه نیست اما ممکن آنکه میان دو
عدم است وعلما گویند الوجود بین العدمین کالطهر المتخلل بین الدمین یعنی چنانچه طهر متخلل
را در شرع اعتباری نیست آن همه کالدم جاریست این وجود هم کلا وجود بل همان عدم
محض باشد چه وجود تخیلی با توهمی موجود نگویند لا عند الحس ولا عند العقل واز وی نیز
اشارت وعبارت بیزار است اعنی می نماید که هست ونیست کسراب بقیعۃ یحسبه
الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا وتحقیق این نمایش از علم سیمیا
نیکو معلوم می شود آری بدان علم لبن عالمها عجیب وغریب می نماید وچیزے نه فلا وجود
الا الواجب الوجود جل جلاله الا کل شی ما خلا الله باطل آن جوگی ضرورت اینجا می گوید
دهند دصالوک بجالے اندها — ونمیدانم که جوگی همین معنی از سِن لفظ مراد دارد یا دیگر اگر همین
معنی است غلام اویم مدتے این کلمه جوگی که شون می گویند بر من سخت مشکل بود ومنکر
بودم وقبول خاطر نمییافت تا روزی در باغ خواجه صدر الدین مرحوم نبیره مولانا حمید الدین
مخلص بچاشت مشغول بودم در وقت مراقبه بفضل خود حق تعالی بر من کشف فرمود —
فالحمد لله علی نعمائه والصلوة علی محمد خیر رسله وانبیائه واستغفر الله العظیم —
**ومن فوائده** مکاشفے عیانے سبحان الله یا غفور یا غفور ابد وست دو نقطه می بینی

یکی ازان وجود دوم عدم باشد ہر دو نقطہ یکی است نہ بینی چنانچہ اشارت و عبارت است از
عدم ممکن نیست از وجود ہم ممکن نیست از ہر دو اشارت و عبارت محال است پس تو یکی را نقطہ
بدایت دان و دوم را نقطہ نہایت و ہر دو یکیست بعینہ و این عجیب سریست کہ وجود و عدم
یکیست در لغا چہ دانی کہ این چہ سخن است ہیہات یعنی عروس وجود حقیقی جز در عدم محض
جلوہ نکند و شاہد عدم کلی جز از وجود و خوبی رخ ننماید اینجا بدایت و نہایت وجود و عدم
یکی بود لفظ و معنی و صور و معنی و حقیقت و مجاز و کل و جزو جسم و جوہر و ملک و ملکوت غیب
شہادت ظاہر و باطن جملہ یکی باشد کنقطی الدائرۃ **ومن فوائدہ** قولہ عز اسمہ لَتَرْكَبُنَّ
طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ آمدہ است وفقک اللہ وارشدک الحق بدین آیۃ ترا امیدوار عروج
بسوی خویش و ترقی بعالم قدس می گرداند یعنی ترقی کن کہ ہر آئینہ ممکن است و عروج
کن کہ میسر است ہیچ دانی کہ این چہ عروج و کدام ترقی است در لغا از کجا دانی کہ دیدہ
دلت محجوب و باصرہ بصرت مفقود است عزیز من از دو عالم ظاہر یعنی ملک و ملکوت
یکی ظاہر حسی و دوم ظاہر عقلی و از یک عالم کہ آن را جبروت خوانند در ظہور آوردہ اند
و مظہر اسما و صفات گردانیدہ و سری از حقیقت احدیت درین مظہر تو د لج فرمودہ
پس ضرورتست کہ عروج کنی و ترقی نمائی در قرآن می فرماید فَلْيَرْتَقُوا فِي الْأَسْبَابِ
والارتقا من الاخس الی الاشرف تا بدولت حقیقی خود رسی کہ آن منتہای معارج تو
بود وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَىٰ در لغا تا ندانی کہ ہمین سہ عالم است ہیہات آن حصول
عوالم است اما ہر یکی ازین عالم عالمہا دارد از یکی تا ہژدہ ہزار عالم است کہ ترقی
می باید کرد و این ترقی و عروج جز بطہارت کاملہ ظاہرہ و باطنہ کہ وَذَرُوا ظَاهِرَ
الْإِثْمِ وَبَاطِنَهُ و صلاحیت اعمال درونی و بیرونی فَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ
شَيْئًا میسر نگردد الیہ یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعہ در لغا آن کلمۂ طیب عمل
چہ فہم خواہی کرد بدان الہمک اللہ باطنہ الکلمۃ الطیب لا ہو الا ہو و ہذہ کلمۃ الخواص یعنی

لیس فی الوجود الا ہو والعمل الصالح ان لا نخیطر ببالک سوی اللہ شئی من الموجودات الحسیۃ
والعقلیۃ الظاہرۃ والباطنۃ ولیسقط شعورک عن وجودک وموجودیتک بحیث تحقق لک ان
لاموجود سوی اللہ فی الوجود دریں مقام شاہد وان الیٰ ربک المنتہیٰ ترا جلوہ کند
دریغا چہ کنم کشادہ ترینی توانم کرد والا دریں آیت تا چہ سرہا احدیت است بخدای رب العزۃ
اگر چیزے ازاں ظاہر کنم دریا رغیرت الٰہی در تموج آید وزلازل قہر احدیت بجنبد وہمگی
آں موجودات وہمی وخیالے بیکبار فلتقمہ الحوت سازد وآں سنت الوہیت وربوبیت
کہ ازیں ظواہر مجازی تجلی وتوہمے در عالم صورت مطلوب است مہمل ماند ولن تجد
لسنۃ اللہ تبدیلاہ تعالیٰ عن ذلک واستغفر اللہ العظیم بسم اللہ الرحمن الرحیم۔
**ومن فوائدہ الم تر الیٰ ربک کیف مد الظل الیٰ آخرہ الآیۃ** الظل ہہنا
العلامۃ الدالۃ علی ان لیس فی الوجود الا اللہ ولا موجود سواہ وظل کل علامتہ ومن
قال السلطان ظل اللہ ای علامۃ اللہ آی دوست چہ فہم خواہی کرد کشادہ تر بشنو
حق خواست حقیقت خود ظاہر کند از حقیقت ذات در صفت واز صفت در فعل ظہور
فرمود پس فعل نشان ذات وایں ہر یک ظل یکدیگر شد پس چوں فعل بصفت وصفت بحقیقت
ذات مراجعت نماید جز ذات در وجود امکان ندارد کہ باشد ثم جعلنا الشمس علیہ
دلیلا ثم قبضناہ الینا قبضا یسیرا عزیز من چوں آفتاب برآید ہر چیز سایہ خود
بر زمین از جانب دیگر انداخت تا آفتاب بلند شد وسایہ را فرو برد علامت برخاست
ہمہ آفتاب شد وآں در وقت ظہور است تا خواست باز باطن شود دریں زمان بہر علامت
لبطون ظاہر خواہد کرد از جانب دیگر سایہ خواہد انداخت پس دو وقت علامۃ ظاہر خواہد گردد
وقت الظہور ووقت البطون تا بداں علامت بدانی ہو الظاہر والباطن والاول والآخر
والازل والابد والا چوں حجابہا امکانے بردارد بحقیقت وخوبی خود ذات گرداند ضرورت
لاحرقت سحاب وجہہ کل من انتہی الیہ بصرہ جملگی موجود است امکانے رخ بعدم مخصوص

وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ هیهات هیهات سبب ظهور این همگی مظاهر ظلالی
این حدیث کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف وکلهم لا یعرف الله غیر الله ثابت
پس ازینجا دانی که عرفت ربی چه باشد و آنکه می گوید که معلول مناسب علة است چه بود بربی
درینجا چند این اسرار را بر صحرا نهم و چند فاش کنم و استغفر الله العظیم وصلی الله علی نبینا
محمد وآله اجمعین **ومن فوائده** حقیقت همین است که تقریر کرده شد فاما از جهت حکمت
حکیم مطلق وسنت الله بحق چون این موجودات مجازی وهمی وخیالی را وجودے امکانی نام
کردند واین امکانی را علامت ونشان وجوبے گردانیدند بضرورت طریق سایه منقاد و مطیع و
متابع و مدلول و معلول و مفتقر و مسکین و محتاج اصل خود باید بود آنکه فروع جمله با اصل
باز گردد کل شیء یرجع الی اصله شود والیه یرجع الامر کله پیدا آید همه فرعها اصل و همه مجازها
حقیقت هیچ هست و بود خواهد شد و هو الآن کما کان ویکون کما هو آنهمه اشارت و عبارات
و استعارات و هرچه جز وجود وجوبے است که حقیقت این جملگی موجودات مجازی امکانی است
مضمحل و ممحق خواهد گشت کل شیء هالک الا وجهه نقاب عزت بگشاید وعروس لیس فی الوجود
الا الله جمال بنماید قال علیه السلام اصدق کلمة قالها العرب الا کل شیء ما خلا الله باطل
حالی تا آن زمان و آن چند ما را ذل عقل امکانیست که در قبه وجود مجازی وهمی وخیالی
است میباید کشید اختیار اضطرارے می باید کشید و دم نمی باید زد و سخنے نمی باید گفت
و سر انقیاد و فرمانبرداری بر وفق سنت و بر حسب حکمت الهی بر زمین عبودیت میباید
داشت و حقیقت میباید بحقیقت دانست و بر مجاز ظاهر ثابت میباید بود تا سنت الهی و
حضرت ناامتناهی مرعی و مراعی ماند وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا ای دوست بدین
فائده ختم کردم واکنون تا کے فرمان شود که چیزے دیگر نویسم توکلت علی الله واعتصمت
به والیه توجهت والیه فوضت اموری الیه والقیت مقالیدی بین یدیه وطرحت کلی علیه
والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی رسوله وحبیبه ونبیه محمد وآله اجمعین ۵

**صحیفه پنجاه و دوم** بسم الله الرحمن الرحیم بیعقر برادر دینی خواجه سدید الدین سلمه الله
تعالی باد خدا تعالی می فرماید إِنَّ اللهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ
لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ آیه دوست این دنیاست که بنهر
تمثیل کرده است یعنی نهر آبی روان است و دنیا با آب روان ماند مثلا جیحون نام دارد پس
هر که دنیا را تصرف کند و در وی میل نماید از حق تعالی نباشد و هر که از وی بپرهیزد و اجتناب
کند مگر بقدر ضرورت ماسه و احتیاج خاصه او از حق بود لان الضرورات تتقدر بقدر
الضرورة فا الضرورات تبیح المحظورات و تو دانی که ضرورت چه مقدار تواند بود در دنیا جز
سد جوعی هر چه حاصل شود و ستر عورتی هر چه تواند کرد دیگر روا نبود و این قدر را خود از
دنیا نخواهد داشت و امید عفو خواهد بود ان شاء الله تعالی و استغفر الله العظیم و الحمد لله رب
العالمین و صلی الله علی نبینا محمد و آله اجمعین ۵ **ومن فوائده** یا بنی اسرائیل اذکروا
نعمتی التی انعمت علیکم عزیز من اسرائیل نام یعقوب پیغامبر است علیه السلام با فرزندان
او می گوید که نعمت مرا یاد کنید زهی عنایت که در باب امت حضرت نبوی مصطفی محمدی سلامت ا
صلی الله علیه و سلم می گوید فاذکرونی اذکرکم و انه قال انا جلیس من ذکرنی ایشان را
سوی نعمت می راند و ترا که امت احمدی سوی خود می خواند زیرا که جاذبه یحبهم و یحبونه
هرگز روا ندارد که بغیر وی بگوشه چشم نگری یا خطره غیر بنجا طرت گذر دوی نیز جز ترا
درین مقام نمی نگرد و نمی خواهد ملتفات نه بینی که اذکرکم می گوید غیر ترا اینجا مجال مدخلی
نمیدهد یکی این بیت خوش می گوید **بیت** در چشم در آمدست به چشم دیده ؛ نی من نگرم
بغیر نی ترا نگذرم ؛ یکی هندوی هم خوش گفته است **دوهره** نینن بھیتر باه کر آنکھیں
بیچ دھر لوں ؛ نا ہوں دیکھوں اور دہر نا تجھہ دیکھن دیوں ؛ در دنیا اینجا اگر در خود نگری
حرام است و تا از خود با خبری از وی بی خبری **بیت** که گفت من خبری دارم از حقیقت
عشق ؛ دروغ گفت گر از خویشتن خبر دارد ؛ **ومن فوائده** قال علیه السلام اللهم احیینی

مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین عزیز من مسکین را از مسکنت گرفته اند و اشتقاق
او از سکون است دانی چه میگوید و چه میطلبد هیهات تو چه دانی و چگونه توانی دانست عزیز من
سکون و قرار می خواهد در اینجا هیچ چیزی را جز در مرکز هرگز قرار نشوا ند بود نه بینی آب هر چند از
مرکز خود جدا بود بی قرار و آرام بسر می رود تا آنکه بمرکز رسد چون رسید قرار گیرد۔ جوان مردا
هیچ دانی مرکز حضرت رسالت کدام است ثُمَّ دَنیٰ فَتَدَلّیٰ فَکَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ
اَوْ اَدْنیٰ هر آئینه حب الوطن من الایمان بضرورت قرارگاه خود که آن عالم الٰہی است
می جوید کما اخبرنا عنه بقوله انا من الله لا بد جز بدان مرکز اصلی خود قرار و سکون نیابد۔
**بیت** تا از تو جدا شوم دمی نا سودم ؛ هرگز بمراد دل بشی نغنودم ؛ در اینجا چه می گوییم
و چه می نویسیم که فهم خواهد کرد لِلّٰهِ الْاَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ اَلَا اِلَی اللّٰهِ
تَصِیْرُ الْاُمُوْرُ وَاِلَیْهِ یُرْجَعُ الْاَمْرُ کُلُّهٗ مجال لم یزل ولا یزال تا چه معانی
که اینجا خدای بر من کشف کرده است و آنچه نبشته و گفته میشود از دریا قطره و از آفتاب
ذره خواهد بود و استغفر الله العظیم وصلی الله علی محمد و اله اجمعین ۵

**صحیفه پنجاه و سوم** بسم الله الرحمن الرحیم۔ بدان ای دوست عزیز رضی الله عنک
وارضاک حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه می فرماید که سر جملگی قرآن فاتحة الکتاب
است که ام القرآن است و سر فاتحة الکتاب در بسم الله است و سر بسم الله در ب بسم الله
است و سر ب بسم الله در نقطهٔ بی یافته می شود مدتی در این دریا غواصی کردم تا
بعنایت باری عز اسمه دُرّ ثمین بدستم آمد و دانستم که چه فرموده از تو دریغ ندارم و رموز
از آن بتو باز نمایم بدان الهمک الله الرشد وافهمک الهدی و وفقک الله للتقوی فرستادن
انبیا و رسل و کتب و صحف جز برای معرفت ذات مقدس خدای تعالی جل جلاله نیست
لانه قال کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لا عرف وقال عز من قائل
وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُوْنِ ای لیعرفون شعر و فی کل شیء

له آیة ٭ تدل علی انه واحدٌ ٭ و آن ذات مقدس سرّ ہو است و ہو سرّ تمامی قرآن است و آن سرّ جملگی
در فاتحه است و ہمگی سرّ فاتحه در بسم الله یافته و آن سرّ در بای بسم الله و آن نیز جمله در نقطهٔ ب
بسم الله موجود است چو آن سرّ دا بدانکه این نقطه احدیت است و مرکز این دائرهٔ موجودات است
و دائرهٔ مخلوقات را مرکز نقطه خالقیت باشد نیکوتر لشنو در اینجا جمله موجودات علوی و سفلی
و عقلی و حسی را ہمه خطی انگار یا دائرهٔ بی نقط تصور ندارد و خط را لابد بدایتی و نہایتی
باید که باشد پس نقطهٔ بدایت اولیت و نقطهٔ نہایت آخریت گرفتم ہو الاول و الآخر درست
آمد و نیز دائره را جز نقطه مرکز نباشد و مرکز از دو نقطه مستقیم است نقطهٔ آغاز و نقطهٔ انجام
نقطهٔ آغاز را ازل دان و نقطهٔ انجام را ابد و در حقیقت چون نقطهٔ آخر نقطهٔ اول است
ہمان یک نقطه گردد منه بدا و الیه یعود اول و آخر و ازل و ابد عالم حقیقت یکی
باشند و چو آن سرّ را چون خط دائره برگیری لا محاله آغازش نقطه بود و چون تمام
کنی ختم نقطه باشد نقطهٔ اول را نقطهٔ وجودی گویند و دوم را عدمی خوانند و ہر دو نقطه
چون بہم پیوندد ہمان یکی باشد عزیز من خط دائره را مجمع النقاط گویند و کذلک خط مجمع النقط
است یعنی نقطه نقطه جمع شود خط گردد و از خط دائره توان کرد و این نقاط چون بحقیقت نگری
ہمان یک نقطه بود آری چون دائره تمام شد اول و آخر و بدایت و نہایت ہمه یکی است
در اینجا اول خط سه نقطه وجود خط بی سه نقط نباشد ہیہات ہیہات سرّ ذات و صفت
و فعل اینجا ترا روشن گردد و بدانی که در حقیقت صفه خاصهٔ ذات باشد و فعل خاصه
صفت و در معنی ہر سه یکی بود نه سه لا تقولوا ثلثة انتہوا خیر الکم ٭ شعر فالبحر بحر علی ما کان
فی قدم ٭ ان الحوادث امواج و انہار ٭ ای برادر من اینجا ہمه بیان سہو کردیم و از
عالم احدیت است اما وحدت غیب الغیب باشد و این مرکز دائره است و دائرهٔ وجود
قائم است و ہیچ چیز را جز بمرکز و در مرکز قرار و قوام نباشد پس وحدت ذات آمد و
احدیت صفت و توحید فعل در اینجا صفت بی ذات امکان ندارد و فعل بی صفت

محال باشد و در جملہ بحقیقت ذات و صفت و فعل یکی باشد و این جملہ در بسم اللہ بل کہ نقطہ ب بسم موجود است یعنی ذات واجب الوجود تعالی و تقدس پس غرض از تمام قرآن معرفت ذات احدیت است و احکام و قصص وجز آن جملہ برای آن مقصود و این جملگی در فاتحہ پس در بسم اللہ است پس در ب بسم اللہ پس در ب بسم اللہ پس در نقطہ ب بسم اللہ است و اینجا بیش ازین تحریر نتوان کرد استغفر اللہ و اتوب الیہ و صلی اللہ علی محمد و آلہ اجمعین —

**و من فوائده** ان اللہ ینزل الی سماء الدنیا الی آخر الحدیث دریغا از سماء دنیا چہ فہم خواہی کرد تعالی ہو عن النزول و العروج و کجا فہم تو بدان رسد عزیز من آسمان دنیا عبارت از عالم فعل یعنی خلق باشد الا لہ الخلق و الامر یعنی ذات در صفت متجلی گردد و صفت با فعال در فعل تجلی فرماید فینادی ہل من داعی استجیب لہ الی آخره ہیہات ہیہات چہ خواہی دانست دریغا ازینجا بدانستی کہ آسمان آخرت صفت بود و اینجا ہمین قدر بتوان تحریر کرد و اللہ اعلم —

**صحیفہ پنجاه و چہارم** — بسم اللہ الرحمٰن الرحیم — امور فرزند دینی سید حسام الدین دام سیادتہ در رضاء حق ہمواره منتظم باد چند روز است در خاطرم می آید

**صحیفہ پنجاه و پنجم** — سلام و دعاء اشتیاق بتمام مطالعہ کند و بجانب عزیز خود خاطر مائل شناسد ملاقات بخیر بتیسیر باد نبشتہ اخوی رسیده و دران باز دیده بود کہ معنی ینزل ربنا تبارک و تعالی کل لیلۃ الی سماء الدنیا حین یبقی ثلث اللیل الآخر الی آخر الحدیث چہ باشد مقرر داند کہ اللہ تعالی منزه است عن النزول و العروج — اہل ظواہر کہ قشر مانند و از اولوا الالباب خبر ندارند تاویل بر دو وجہ می کنند کہ ینزل رحمۃ الرب تعالی و تقدس آو ینزل ملک من الملائکۃ و اکثرہم لا یعلمون — آرے ای دوست جنید ان ہر کس از انجا کہ ولیست اما اہل تحقیق رضی اللہ عنہم دانند کہ اینچہ باشد شمہ از بوستان حقائق بمشام جان تو رسانم بشنو بدان اسعدک اللہ تعالی فی الدارین حق تعالی جل و علا ذاتے مقدس است و صفاتی کاملہ و افعال صادره پس ذات تعالی را غیب الغیب گویند

وصفات را غیب و افعال را شهادت خوانند پس عالم صفات که غیب است آخرت باشد و افعال که عالم شهادت است دنیا بود یعنی هو الله عز و جل ینادی عباده من عالم افعاله من یدعوا استجیب له و لیقول بل من داعی استجیب له الی آخره و این هر سه عنایت در عالم فعل است و از دائرۂ افعال است ازینجا بدانی که فعل بالنسبة الی الصفة نازل باشد و صفت بنسبت ذات و مراد نزول بدین معنی تواند بود وجهی دیگر نیز می توان گفت عالم ذات است که آن را هویت محض گویند و عالم امر است که صفت آن عالم است و آن را غیب و آخرت خوانند و عالم خلق است که آنرا شهادت و دنیا گویند قوله تعالی الا له الخلق و الامر پس بدانی که ینزل ربنا چه باشد اعنی دنیای خلقه من عالم شهادته چه ندا بخلق جز از عالم خلق نتواند بود و چنانچه نبوت جز از عالم انسان نباشد لو کان فی الارض ملائکة یمشون مطمئنین لنزلنا علیهم من السماء ملکا رسولا نبینی که قرآن را بحروف و صوت مجالس عالم انسانی فرستادند دریغا چه فهم خواهی کرد آرے حکیم جز بحکمت کارے نکند و حکمت نبود که با خلق از عالم امر ندا فرمودے قل کل یعمل علی شاکلته و استغفر الله العظیم وصلی الله علی محمد و آله اجمعین۔

## صحیفۂ پنجاه و ششم

و این صحیفه را عجب عجائب الاسرار گویند۔ مرادات فرزند دینی اعزه الله در دنیا و آخرت بروفق مطلوب حاصل باد بدان که شبی از شبها در خلوت خود بودم فرشتۂ فکرتم در بحر بی کران حروف آشناهی کرد و گوهرها و شب چراغ معانی بدست همی آورد اثنای آن بر خاطر افتاد که تقدیم الف بر ب و ب بر ت و ت بر ث الی آخره از جهت چه باشد و حکمت چیست همدران فکر بودم که دُر ثمین اسم الله از دریای قدیم فردیت در دامن دلم کردند گفتم که این پنج حروف است که هر حرفی از و دریای جواهر احدیت است و آن یک همزه و دو لام و یک الف و یک هه است و این را عدد خوانند و دائره است و هر عددے از وی وسط تواند بود و نیز عدد بقا و عدد الخلود خوانند و از وی دائره خیزد و بعضے این را جمیع الافراد و معدن الاجساد گویند و ازینجاست که نماز پنج وقت است و در اصل رکعت نماز هم پنج است

زیراکه موضوع دوگانی است وچهارگانی مرکب از دوگانی است واین را زوج خوانند ودیگر
سه گانی منفرد است وآن را وتر گویند واین زوج ووتر چون جمع کنی مجموع پنج شود واگر
چهار را وتر که مرکب از دو زوج است بر وی ضم کنی نه شود وچون واحد در وی درآید که دو پنج
است عشره شود سر تلک عشرة کاملة از اینجا بدانی واین دو پنج را دو دایره گویند دایره ازل
ودایره ابد وهر دو از نقطه وحدت خاسته است که آن سره است وپنج احدیت است
واینجا سریست الغرض بدانکه حروف ظروف معانی اند که در دل باشد وزبان مترجم
آنست مبدء تحول مردم آمد ومجری مری یعنی حلقوم منتهی او لب واز اینجاست که دل عالم
غیب است یعنی لاهوت واز فضای سینه تا وسط او را عالم جبروت گرفته اند واز این محل تا
مبدار عالم ملکوت است واز اینجا تا نهایت که تمام مخرج است عالم ملک یعنی شهادت خوانند و
تقرا ازین جا روشن کنم که هر حرفی ازین حروف بعالمی مخصوص باشد ازین عالم چهارگانه
چنانچه همزه که مبدای اسم الله است واو را بعالم جبروت نسبت داده اند زیرا چه مخرج او از
بدایت صدر تا وسط اوست وچون همزه از ظاهریت بباطنیت آید الف شود ومخرج الف
از منتهای سینه است واو را نسبت بعالم لاهوت کنند واو فرد مجرد است وهیچ حرفی
ونقطه با او شریک نیست واعراب ندارد واو با جمله حرفها خرجه شرکت وتداخل دارد
واگر در عالم باطن است الف خوانند واگر در ظهور آید همزه گویند یعنی ظاهر بصفت وباطن
بذات انا الام در اسم الله دو لام می باهم مضاعف شده در صفت یگانگی واین هم
رمزیست وسریست تا بدانی عزیز من لام را نسبت بعالم ملکوت کرده زیراکه مخرج ومحل او
از وسط سینه تا مبدار لب است ومیم را نسبت بعالم ملک است چه محل مخرج او از مبدار لب
تا منتهای اوست ولیکن محل هر دو قریب بیکدیگر افتاده است زیراکه محل لام بدایت کام تا نهایت
ونهایتست که بدایت لب است ومحل میم تا نهایت لب گفته شد اگرچه میم در ظاهر اسم الله
نیامده است فاما محل میم ولام نزدیک بیکدیگر است وهر یکے بدیگرے پیوسته اند پیوست

و قائم مقام یکدیگر توانند بود چنانچه میم که قائم مقام لام است قوله عز اسمه ما هذا بشرا ان هذا الا ملک
کریم و کذلک لام قائم میم بمیم شده است قوله جل ذکره فتمثل لها بشرا سویا و سر از اینجا مناسبت
عالم ملک با عالم ملکوت معلوم گردد جان عزیز اگر مناسبت نبودی هرگز فرشته بر هیچ بشر نیامدی
چه بی لنسبت ممکن نبودے وتا ملکوت را نسبت با عالم لاهوت نبودے هرگز فرشته بر هیچ
لبشر نیامدی چه بی لنسبت ممکن نبودی وتا ملکوت را نسبت با عالم لاهوت نبودستے هرگز بین
الرب والعبد واسطه نتوانستے شد و بخدای در کلمه چند چندان اسرار است که سر ولو ان ما
فی الارض من شجرة الاقلام از اینجا روشن شود اید وست نزدیک محققان این لام دوم بدل
میم است لبسبب مناسبت در لام دوم مدغم شده است چنانچه ظاهر انسان که لبسبب تناسب
اصلی ملک شود و از ملکوتیت نیز بمناسبتے که او راست با جبروتی ترقی میتواند کرد تا آنجا که الانسان
سری و السر صفتی والصفة لا تنفک عنی ظاهر گردد فهم من فهم چو انمردا ازین چهار حروف
یکے همزه و لام ولامے که بدل میم است والف وآں چهار عالم حاصل آمد لاهوت و جبروت
و ملکوت و ملک اما حد که دال بر سر ذات هویت و دل حروف است بل نفس ناطقه احرف
است واین را غیب الهو گویند و وحدت مطلق است و احدیت ذات در وی مندرج است
واین هر چهار حرف بل جمیع حروف در وے یافته شوند واو را در حروف نیابند و در حساب او را
هیچ گیرند واو را چوں دائره بل هم چو نقطه دائره است و مرکز همه است واو از همه منزه
و همه بدو محتاج اند و قوام همه بدو داو بخود قائم واو با همه و هیچ چیز باو نه بدایت ازو
و نهایت بدو و در اعداد اگر نظر کنی جز تکرار از واحدیت و هر یکے از مجموع احدے
مطلق بود گرچه آسامی مختلفه معنی یکی چنانچه دو سه چهار پنج بیست سی چهل علی هذا فقس
و هذا سر لا یجوز کشفه پس در جمیع حروف الف داخل است جز در ه و ه با الف و یا
مجموع و جداگی حروف در و یافته شده واین حرف صفت احاطت دارد و هو بکل شیء محیط
و جز از قعر دل بخیزد که آں را حیة القلب خوانند و آنجا سر روشن شود که لا یسعنی ارضی

ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المومن چه باشد وہم ازینجاست که لااله الا الله کلمهٔ
عوام است ولا ہو الا ہو کلمهٔ خواص وحرف ۃ دلیل بر سر الغیب است پس بدایت ہمزہ
کروکه الفی ظاہراست واو بدایت احدیت دلالت میکند ونہایت بہہ وار وکه سر الذات است
وآن وحدت محض است که آن را سر الغیب خوانند ولام وہیم وازین ہیم مراد لام دوم است
که بدل ہیم است یعنی غیب وشہادت را که ملکوت وملک گویند درمیانه نہادآلا له الخلق والامر
وچون بحقیقت نظر کنی وساقط را درپیش اول والآخر ناچیر یعنی دجز اول وآخر وازل و
ابد نباشد چه جملگی وسائط جزو جود امکانی ندارد اعنی وجوده بالغیر فالوجود بالغیر
کلا وجود باشد کالقدرة بالغیر قال العض العارفین الوجود بین العدمین کالطہر المتخلل
بین الدمین وآن الفاظ رعالم مظاہراست ودرمعنی وہم ہم خیالست الغرض جواب مرا
بالا گفتم که اسم الله پنج حرف است وبتحقیق سه حرف بیش نیست ہمزہ الف متحرک است
والف ہمزہ ساکن ودرمعنی یکی است وہردو لام یک لام باشد پس حاصل الف ولام
وھ شد وہذا یدل علی الذات والصفة وسر الذات ومجموع ازین الف و ل و ھ
باشد معنی ال ھ واین خوش اشارت است تو گوئی یکے سوال میکند ما الموجود جواب
می باید که الہو پس حکم لیس فی الوجود الا ہو ولا موجود سواہ بر تو عمرہ زند آنگاه بدانی که اصل
در حرف جز ھ نیست پس نقطه دائره ہمیں ھ آمد وجمله حروف دروے مندرج واو خود نقطه
بسم الله شد وسر جمیع قرآن ازانجا معلوم گشت وکاشف تمام اسرار احدیت وسر الاسرار
وحدت آمد فہم من فہم واستغفر الله العظیم وصلی الله علی محمد وآله اجمعین ۵
**ومن فوائده** نزول قرآن از لوح محفوظ در بیت المعمور نزدیک بعضے در جمله دفعة
واحدة است واین بیت المعمور میگویند درآسمان دنیاست وازبیت معمور مہتر جبرئیل
بحکم فرمان خدای بجا بجا برسول می رسانید عزیز من کس چه داند که لوح محفوظ بحقیقت
کدامست وبیت معمور حقیقی چیست وآسمان دنیا اینجا چه مراد باشد دریغا چه فہم خواہی کرد

چوں مرد آسمان دنیا تن مبارک محمد است علیہ السلام و بیت معمور دل اوست نزل به الروح الامین علیٰ قلبک و لوح محفوظ سر مبارک اوست و مهتر جبرئیل صلوات اللہ علیہ واسطہ است بینہ و بین اللہ سرائی آنکہ با امت چہ گوید و از امر حق چہ مقدار بدیشاں رساند کما اخبرنا اللہ عن ذلک بقولہ ولا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک وحیہ و خود آں آیۃ کشف ایں سر خوب تر می کند لا تحرک بہ لسانک لتعجل بہ ان علینا جمعہ و قرآنہ فاذا قرأناہ فاتبع قرآنہ لانہ قال علیہ السلام اوتیت علم الاولین والآخرین فاما ادا ہماں قدر میکرد کہ از حضرت فرمان مییافت و استغفر اللہ العظیم و صلی اللہ علی محمد و آلہ اجمعین۔

**ومن فوائدہ** غیب و شہادت ظاہر و باطن حقیقت و مجاز صورت و معنی الوہیت در عالم است و اضافت ربوبیت خالق و مخلوق فوضع الشئ فی محلہ عدل و فی غیر محلہ ظلم و مقصودنا ههنا یا اخی فی عالم النسبۃ والاضافۃ ان لا تجعل الغیب شہادۃ ولا الشہادۃ غیباً ولا الحقیقۃ مجازاً ولا المجاز حقیقۃ و ہذا وان کان فی الاصل خارج عالم النسبۃ والاضافۃ احدیۃ محض لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ جمع بین الغیب والشہادۃ فی عالم النسبۃ والاضافۃ اجمع بین الالوہیۃ والربوبیۃ ہیہات تا ندانی کہ الوہیت غیر ربوبیت است یا ربوبیت غیر الوہیت تعالی اللہ عما یقول الظالمون و استغفر اللہ العظیم و صلی اللہ علی محمد نبیہ و آلہ **ومن فوائدہ** حضرت رسالت در دعا می خواند فلا شئ بعدہ سرش گردم چہ عبارتے کشادہ از عالم وحدت حکایت فرمودہ است اما نہ ہر عالم ایں را فہم تواند کرد انداز ہر فہم ادراک ایں معنی متصور بود چوں مرد امیدانی چہ گفتہ است یعنے ہیچ چیزے جز او نیست و ہر چہ ہست ہمہ اوست فلا شئ بعدہ ہیہات و ہیہات چوں حقیقت دانستے بدانی نیکو بدانی کہ لا شئ بعدہ ای ہو بعدہ ہر چہ چیز او تصور کنی جز او نیابی ہمہ او باشد نہ غیر و السلام **ومن فوائدہ** دنیاست و آخرت و الیوم الآخر دنیا عبارت از ظہور است در خلق و آخرت عبارت از حضور است در عالم امر و

یوم الآخر عبارت از رجوع ست بعالم وحدت پس دنیا در جنب آخرت اضغاث و احلام بود و آخرت
در جنب یوم الآخر وهم و خیال باشد و ازینجاست که ارباب همم عالیه دنیا را پشت پای زده
و دست بر آخرت افشانده اند و هر دو را بیشک وهم و خیال تصور کرده اند اما از روی ظاهر
نه از روی حقیقت و باطن بل بحقیقت لیس فی الوجود الا هو ست چه دنیا و چه آخرة این همه
درین دو عالم است یعنی خلق و امر و این هر دو عالم از عالم وحدت است هیهات خود هم همه
وحدت است و دران عالم جز وحدت نیست اینجا دانستی اضغاث و احلام کفر است بل
قالوا اضغاث احلام اینجا دانی که چه فرموده است سبحانک ما خلقت هذا باطلا فافهم فکل
حق واحد در اینجا هر بار میخواهم که قلم و زبان را از تحریر و تقریر این کلمات باز دارم و تا چند
اسرار بر صحرا نهاده اما بحسن عنایة الله و توفیقه کرامت بی قصدی و اختیاری آمیختی
افت انشاء الله مقرون برضا حق باشد و استغفر الله العظیم و صلی الله علی محمد
و آله اجمعین **و من فوائده** قال الله تعالی لنبیه محمد علیه السلام انک میت و انهم
میتون اراد بذلک موت صفات البشریة یعنی الانسلاخ عن قشر البشریة و من
تابعه فی تلک الصفة کما اخبرنا هو علیه السلام و امرنا بذلک و قال موتوا قبل ان تموتوا
و الا هو علیه السلام ما مات کموت هؤلاء الحیوانات و کیف یتعرض الموت الی ناحیته وجوده
الشریف و هو اشرف من جمیع الانبیاء و الشهداء احیاء لانه قال عز من قائل و لا تحسبن
الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و ما قال الله تعالی
انک میت ای منسلخ من قشر البشریة و متخلق بالاخلاق الالهیة و هی مجمع الحیوة لا موت
لها ابدا مقرر برادری ادام الله برکاته باد این آیه مدتی برین دوست مشکل شده بود
و بسیار حل این تمنا داشتم بحمد الله شب پنجشنبه نهم ماه ربیع الاول معلوم گشت که ازین
موت نه این موت عام مطلوب است و اهل دل او را هرگز مرده نگویند و آنکه عمر گفت رضی الله عنه
که هر که گوید پیغامبر مرد گردنش بزنم از ینجا بود و آنکه امیر المؤمنین ابو بکر گفت هم حق بود

واین معنی صورت ظاهر گفت چه محمد محمد بود که پیمبر و ماکان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله
وخاتم النبیین ولکن درین لکن چه سر است وهذا سر لایجوز کشفه ازین بیشتر نتوانم گفت والسلام
**ومن فوائده** فان قال قائل قلت فی عالم الوحدة والتوحید المحض لیس فی الوجود الا الله
ولا موجود سوی الله ونحن رأینا شخصا فی الحیوة ومات فمن کان حیا فمات قلت حیوة ظهور الحق
فی مظهره وشهوده فی عالم الشهادة وموته بطون الحق عن مظهره فی عالم الغیب وهو الظاهر
والباطن وله الغیب والشهادة وهو علی کل شیء قدیر وهذا سر عجیب فهم من فهم —
**ومن فوائده** قوله عز اسمه سر قوله علیه السلام ان الله ینزل الی السماء الدنیا والحق
تبارک وتعالی منزه عن النزول والعروج ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح وجعلنا
رجوما للشیاطین این آیه دوست آنچه درین آیه علماء ظاهر تفسیر کرده اند معلوم است اما
تاویل اهل العلم بالله آنست که این مصابیح انبیا و اولیاء خدا یند جل ذکره و ایشانند
که هلاک و قلع شیاطین انسی وجنی از ایشانست والاخر معلوم است که در آسمان اول که
آسمان دنیاست یک ستاره که آنرا ماه خوانند بیش نیست و همچنین در شش آسمان
دیگر در هر یکی یک کوکب است چنانچه در آسمان دوم عطارد است و در سیوم زهره و در
چهارم آفتاب و در پنجم مریخ و در ششم مشتری و در هفتم زحل و در هشتم که آن را
کرسی خوانند از آن بروج و ثوابت و خمسه کواکب اندر وست و این را فلک ثوابت
گویند و فلک نهم عبارت از عرش است و سقف بهشت اعلی که فردوس اعلی خوانند اوست
و اینجا سریست که کشف نتوان کرد پس چون در آسمان اول یک کوکب باشد المصابیح
چگونه درست آید و ذکر رجوم را چه شاید پس بحقیقت مصابیح آن آسمان جز انبیا
و اولیاء صلوات الله علیهم رضی الله علیهم نتوانند بود هر آئینه آراستگی این عالم و آن
عالم هم جز ایشان نباشند وصلی الله علی محمد و آله اجمعین **ومن فوائده** ان الحی و
المیت ای لله صفتان صفة الاماتة وصفة الاحیاء فظهر هو فی مظهر الحی بالصفة الاحیاء

وفی مظهر المیت بصفة الاماتة او نقول عز اسمه صفتان صفت الابقاء و صفة الافناء فظاهر هو
فی مظهر الباقی بصفة الابقاء و فی مظهر الفانی بصفة الافناء ففی کلا الصورتین هو بالحقیقة ظاهر
و باطن و ظهوره من حیث هو هو و بطونه من جهتنا و انه من جهته ظاهر من الازل الی الابد و من
جهتنا بالنسبة ظاهر و بالنسبة الینا باطن و ان کان هو ظاهرا من کل الوجوه باطن اعنی
من جهة اوقتنا البشریة و وجودنا الامکانیة فاذا اضمحل الامکانیة و بطلت البشریة
ظهر انه هو لا غیر والحق ان الظاهر صفة له و الباطن لیس بصفة له لان البطون لیس من جهته
ابدا ظلمت روشنست آفتاب در همه وقت ❊ شب پره گر نه بیندش چه شود ❊ النهایة الرجوع
الی البدایة اگر نظر کنیم در بدایة وجود بشری که هیچ نبود باید که در نهایت نیز هیچ نباشد تا
عدمیت وجود بین العدمین متحقق گردد و از آں جا روشن شود که جز خدای هیچ نبود و نیست
و نباشد لیس فی الوجود الا الله درین مقام رخ نماید و الفناء من الفناء اینجا باشد
و کمال هر سالک جز درین مقام نشود والله اعلم فانه تعالی یبدء و یعید آتی ببدء من العدم
و یعید الی العدم و هذا سر قوله هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا فالحق
ما هو عند الله حق و استغفر الله و اتوب الیه سر الله الاکبر هیچ کافرے در بهشت نه رود
با آنکه او همه عمر نیکیها کرده باشد چوں ایمان ندارد هیچ نیکی سود نکند و کذلک هیچ مومنی
بدوزخ امید است که بفضل حق تعالی نرود و اگرچه باشد آنچه باشد چه بوجود ایمان
حقیقی هیچ چیز پیش زیاں ندارد چنانچه کفر ماحی جمله خیرات کافر است اینجا ایمان ماحی جمله
سیئات مومن است لله الحمد و المنة اگر گوئی که این مذهب مرجیه است لا والله سیّد دو
میان عذاب مومن و کافر فرق بسیار است دوزخ مومن دیگر است و دوزخ کافر دیگر
و کسی این را نداند جز الراسخون فی العلم آید و سست بعنایت حق آں قدر که خدای خواسته من
این را حق الیقین می دانم پس چوں مومن بقدر خسارت خود عتابے بکشد همان عتاب
عقاب او باشد چنانچه کافر را جز ابکی او بمال و فرزند در دنیا خواهد بود ایشاں را نیز

همین جمله تواند بود ای دوست نه دیده که مردے در خواب دید که او را لت مے زنند و می سوزند
و علی هذا محنتی در خواب بدو میرسد چگونه ناخوش و فرعار میخیزد و الم آن در خاطر او میباشد
اگرچه بحقیقت هیچ نبود میان آن عذاب و میان آنکه بحقیقت عذاب است فرقهاست و نیز چنانچه
کافر را علیه اللعنة در دنیا مجازات خیرات میدهند مومن را در دنیا برنج و غم و محنت و فقر
و بیماری تکفیر خواهند کرد الجمعة الی الجمعة و رمضان الی رمضان و جز آن که در حدیث آمده
است و قرآن بدان ناطق است الحسنات یذهبن السیئات ای دوست غم ایمان و سلامتی
خورده بر آن مستقیم باش الله المیسر والموفق این دولت در چهارم ماه رمضان سنه سبعین
و سبع مائة لعنایت الله در خاطر القا شد والحمد لله رب العالمین و هذا العلم ولا یلقی ولا
یجوز کشفه لا محالة هر که کشف کند خصمهم من و مشائخ من باشد و من فوائده فقیر
صابر را بر غنی شاکر بسیار بسیار فضل است و اگرچه اعمال غنی از اعمال فقیر را فضل
تمام است اگر صدقه میدهند معلوم است که از سر ناپودگی بر خود سخت میگیرد و غنی
از سر غنا و ثروت میدهد جزا غنی یکی بده است و جزا فقیر یکے بهفصد و اضعافا
مضاعفة و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و نیز البته وجود غنا مطغی است
اما طغیان بهر کسے براندازه او بود و نیز ای عزیز فرح غنی را با شکستگی فقیر اگر قیاس
کنی آید آنچه آید غنی هر چه می خواهد میسر است و فقیر بر عکس این و علی هذا نماز و روزه
و تسبیح و تلاوت فقیر را فضلها ست لا یعد ولا یحصی و از ینجاست که رسول فرموده است
فقراء امتی یدخلون الجنة قبل اغنیائهم بخمس مائة عام ای دوست این قصه اغنیاء صالح
و پرهیزگار و جوانمرد است نه غیر ایشان که شاید فساق دنیا دار را اگر کرم هم بیامرزد و گیرد اما
بهشت اکلون و یشربون و یباشرون و یتمتعون باقل نعیم الجنة و اختها ای دوست
خدا را در روزی بر اغنیاء صالح و متورع و سخی یک نظر است و بر فقیر صالح هر ساعتی
هفتصد نظر رحمت است نه بینی در آنکه رسول را میان فقر و غنا اختیار دادند و مقابله

کنوز دنیا بدو سپردند و حساب برگرفتند ہیچ قبول نکرد و اختیار فقر نمود و گفت الٰہی اخترت
ان اکون فقیرا اجوع یوما و اشبع یوما صلی اللہ علیہ وسلم وعلیٰ آلہ اجمعین باز الفرمان
فرمان دہ حقیقی عز اسمہ بتاریخ پنجم ماہ جمادی الآخر آغاز کردہ شد تا آنچہ فرمان شد نبشتہ آید

**صحیفہ پنجاہ و ہفتم** بسم اللہ الرحمن الرحیم آں دانی کہ گفت لو دنوت قدر انملۃ لاحترقت
نہ آنست کہ تو دانی آں مقام فناست در بقاء محض اما ای دوست آدمی را شاید
آں مقام و پیش ازیں و بیشتر ازیں ہم باشد و ببرکت خدمت شیخ رضی اللہ عنہ شاید درویشے
را چندیں بار دریں عروج شدہ باشد و بیشتر ازیں ہم و ازیں فنا ببقاء محض پیوستہ
باز از بقاء محض رسیدہ باشد و آں عالی تریں مقامات است کہ از بقاء محض
بفناء محض رسد جوگی سون مگر ازیں مقام عبارت کند خود غلام آں جوگی شوند و ایں را
لفناء من الفناء ہم تواں گفت عروس لیس فی الوجود الا اللہ اینجا مشاہدہ نماید و لا موجود
سوی اللہ دریں مقام تجلی فرمایند وصلی اللہ علیٰ خیر خلقہ و اکرم بریتہ محمد و آلہ اجمعین

**ومن فوائدہ** حجابہ النور لو کشفہ الی آخرہ فاعرف یا اخی انہ لا یمکن ان یکون لہ حجاب
غیرہ اسمع ما یقول اعنی حجابہ النور وہو نور کما قال اللہ نور السموات والارض فتحقق
انہ حجابہ لا غیر ومن المحال ان یکون غیرہ حجابہ فظاہرہ حجاب باطنہ و باطنہ حجاب
ظاہرہ فصدق من قال الحق لشدۃ ظہورہ قد خفی کالنور فی السواد چنانچہ حجاب آفتاب
نور آفتاب است **ومن فوائدہ** مظاہر بر دو قسمند قسمی ذوات عقولند و آں قسم
مظہر اسماء و صفاتند در تحت وے انواع بسیار است نوعی از آں مظہر ذات است با جمیع
اسماء و صفات اما قسم دوم مظہر اسماست فحسب و آں جملہ در عالم مظاہر نہ در عالم ظاہر
زیرا کہ دریں عالم لا ہو الا ہو است و مجموع مظاہر در وے منطو یست فہم من فہم بنگر
نہ چنانست کہ تو دانستی وصلی اللہ علیٰ نبینا محمد و آلہ اجمعین ۵

**ومن فوائدہ** احمد ہیہات و ہیہات چہ فہم خواہی کرد کہ در میم احمد چہ چیست ایں را میم

مظہریت خوانند در لیما مظہر احدیت در مقام وحدت رسد مظہریت از میان متلاشی شود جز احدیت نباشد فہم من فہم واللہ اعلم بالصواب ۔

**صحیفہ پنجاہ و ہشتم** ۔ بسم اللہ الرحمن الرحیم ۔ دوست عزیز را حق تعالی در رضاء خویش استقامت بخشد دائم او را بتحقیق ذکر مراقبہ مطلوب است بدان اکرمک اللہ بہذین الخصلتین الشریفین ذکر را صد مقام است نود و نہ در عالم تلوین است یکی تمکین تمکین ذاکر در ذکر ہو ست اما نود و نہ دیگر را در اسماء جلال و جمال و مشترک بین الجلال والجمال است اسماء جلال کہ آں را اسماء ہیبت نیز گویند بیست و سہ است العزیز الجبار المتکبر القہار القابض الخافض المذل العلی الکبیر الجلیل القوی المتین المبدی المعید الممیت القادر المقتدر المنتقم ذوالجلال المقسط المانع الضار الوارث و اسماء مشترک سی پنج است الملک الخالق القدوس المصور العلیم السمیع البصیر الحکم العدل الخبیر العظیم المقیت الحسیب الرقیب المجیب الباعث الشہید الحق المحصی الواحد الاحد المقدم المؤخر الاول الآخر الظاہر الباطن الوالی المتعالی مالک الملک ذوالجلال والاکرام ۔ الجامع الغنی البدیع الرشید اما اسماء جمال کہ آں را اسماء رحمت نیز گویند چہل یک است الرحمن الرحیم السلام المومن المہیمن الباری الغفار الوہاب الرزاق الفتاح الباسط الرافع المعز اللطیف الحکیم الغفور الشکور الحفیظ الکریم الواسع الحلیم الودود الوکیل الولی المجید المحیی الحی القیوم الماجد الصمد البر التواب العفو الرؤف المغنی المعطی النافع النور الہادی الباقی الصبور اما اسم حقیقت ذات تعالی و تقدس (ہٗ) است و ذاکر اینجا متمکن گردد تا بدیں مقام در تلوین است گاہ در عالم جلال می گدازد و گاہ در عالم جمال می نوازد و گاہ در جلال و جمال ورزش و گدازش میباشد و چون بمقام ہو رسید متمکن شد از محنت خودی خود فارغ آمد اینجا شیخ کامل مکمل گردد مرید را مراقبہ خواہد فرمود زیرا کہ در ذکر ہمہ ترقیات بود و در مراقبہ تجلیات روے خواہد نمود اینجا زبان با دل و دل با زبان یار بود و اینجا ہمگی کار دل

خواهد بود بی مشارکت و مراقبه نیز هم چنداست چنانچه سالک ذاکر بزبان و دل بود اینجا
مراتب هر دیگرے بدل مجرد خواهد شد و مشاهدهٔ هر عالم ازان عوالم خواهد کرد تا به رتبهٔ کل
مراقبه در رسید فنا یافت پس در فنا فانی شود پس از فنا نیز فانی گردد پس ببقاء حقیقی
باقی گردد باشد آنچه باشد شعر فکان ما کان مما لست اذکره ۞ فظن خیرا ولا تسأل عن
الخبر ۞ معلوم آن دوست باد شیخ کامل مرید صادق را اول در توبه مستقیم میکند و استقامت
جز بصحابت هرگز دست ندهد و امکان ندارد که باشد الا ان یشاء الله بقدرته و چون توبه
بظاهر و باطن استقامت یافته پیر مرید را در اعمال خیر خواهد آورد و در اثنای آن اندک
مجاهده و ریاضتے خواهد فرمود۔ چون بدین قرار و آرام خواهد گرفت اصلاح باطن او
از اخلاق ناپسندیده خواهد کرد و باوصاف حمیده متجلی خواهد گردانید تا همه اوصاف بشری
باخلاق ملکی مبدل خواهد شد و اینجا ولادت ثانیه حاصل گردد کما قال علیه السلام لن
یلج ملکوت السماء من لم یولد مرتین و آن مرتبه جز بمجاهدات و ریاضات سخت
چنانچه پیر را مصلحت افتد روزی نشود و تخلقوا باخلاق الله اینجا اشارت فرماید و درین
مرتبه تزکیه حقیقی که مراد اهل سلوک است بعنایت حق حاصل آید کما قال عز اسمه قد افلح
من تزکی بعد هذا پیر مرید را ذکر فرماید و از ذکری بذکرے میبرد و از هر مقامیش
آگاه کند و راه بری می کند و صلاح و فساد آن او را تنبیه میکند زیرا که راه زنان در
هر محلی چند اند که در تحریر نیاید و عوائق و علائق لا تعد و لا تحصی است اما چون راهبری
کامل است چه التفات اگر مرید صادق است جز باشارت و دلالت او کار هرگز نخواهد کرد
و دیگر اسم رتبه اینجا دست دهد و چون داد بر حکم فصلے شیخ کامل مرید صادق را بمراقبه
خواهد فرمود و از من الله مراقبه استعداد خواهد داد تا بمراقبه ثم دنی فتدلی فکان
قاب قوسین او ادنی خواهد رسانید تا اینجا مرید در تصرف شیخ است بعده فظن
خیر و لا تسأل عن الخبر و هر که این راه این طریق چشم دارد و تا بنیاد ما در زاد است

اعوذ باللہ من ذلک ای دوست مقتدی دو طائفہ اند یکی سالک متدارک جذبہ دوم مجذوب
متدارک سلوک یعنی آں یکی سلوک می کند پس بعنایت حق جذبہ اورا در می یابد و دوم
مجذوب بکرم حق می شود پس سلوک می کند ایں ہر دو طائفہ توانند کہ دیگراں را سلوک
فرمایند و تکمیل توانند کرد اما آنکہ سلوکے بفرمان کاملے مکملے نکردہ باشد و مکمل نشدہ چگونہ
دیگر برا کار فرماید ہر آئینہ ضال و مضل باشد اللہم انی اعوذ بک من الضلال والاضلال
یاذوالجلال والاجلال الحمد للہ بالغدو والآصال وصلی اللہ علی نبیہ محمد وآلہ اجمعین ۵

**صحیفہ بنجاہ ونہم** بسم اللہ الرحمن الرحیم ۵ آں دوست دینی بداند عزیزی می گفت
کہ بعضے مشائخ بچند روز بل ساعت بل بیک طرفۃ العین شخص را وصول بحق می کند
آں معنی راست است یا نہ عزیز من حق است و درست چہ چوں شخص انسانی بکمال خویش
رسید ہیولی عالم را حق تعالی مسخر کند و حکم کن فیکون او را مسلم گرداند چنانچہ آصف برخیا
رضی اللہ عنہ تخت بلقیس را بطرفۃ العین در مقامے کہ بود انعدام کرد و بحضرت مہتر سلیمان
علیہ السلام ایجاد کرد و لہذا نہ بینی می فرماید ہکذا عرشک قالت کانہ ہو ولیکن آں شخص
دیگر برا تکمیل نتواند کرد و وصول نتواند داد مگر بعد الوصول بفرمان موصلی کاملے مکملے چنانچہ
حق است کند در مرتبہ اولی مجذوب شد در مرتبہ ثانی متدارک سلوک گشت آنجا
کامل شد اینجا مکمل گشت بعضے زنادقہ وجہال متصوفہ دعوی وصول کنند و گویند
توانیم بیک نظر کامل مکمل کنیم وہذا محال لاحول ولاقوۃ الا باللہ العلی العظیم اینجا
عزیزی سوال میکند کہ ابوطالب را رسول چرا باسلام نتوانست رسانید عزیز من —
مَن ذَا الَّذِیْ یَشْفَعُ عِنْدَہٗ اِلَّا بِاِذْنِہٖ آنکس کہ بیک طرفۃ العینے آں کار
کرد جز باشارت خدائے نکرد و مہتر موسے را مہتر خضر علیہما السلام می گوید وما فعلتہ
عَنْ اَمْرِیْ پیغامبر صلعم از جہت حق گزاری عم خود کہ بسیار بار در کارہا پیغامبر صلعم را
مدد کردہ بود اعانتے کرد اِنَّکَ لَا تَہْدِیْ مَنْ اَحْبَبْتَ راچہ کند اگرچہ حق تعالی بندہ را

آن قدرت داد ولیکن جز باشارت وارشاد خدای هیچ نکند ویفعلون ما یؤمرون نه بینی که چنانکه
احد رسول صلی الله علیه وسلم همه قدرت داشت وبی فرمان هیچ مقدور کردن نبود چون فرمان یافت
بیک مشت خاک همه را منهزم گردانید ولهذا از آن چون بفرمان حق بود ودر تجلی الوهیت کرد حق
تعالی خبر داد وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی واستغفر الله العظیم والحمد لله رب العالمین
والصلوة علی رسوله محمد وآله اجمعین ٥

**ومن فوائده** بهشت بر زمین خواهد بود وبهشت برتر از آسمان هاست چنانکه گفته اند سقف
بهشت عرش خواهد بود پس آدمیان در قیامت بعد از حشر اگر آدمی خواهند بود چگونه در
بهشت از زمین خواهند رفت ضرور از صفت ملائکه گیرند آنگاه توانند بود ودر بهشت صفتی بالاتر
گیرند که خدای را عز وجل مشاهده کنند در اینجا چه فهم خواهی کرد خدای را غیر خدای نه بیند
وخدای را غیر خدای نشناسد بی سمع وبی بصر وبی نطق وبی لمسی زیاده ازین کشاده تر
توانیم نبشت۔ الله ولا سواه لیس فی الوجود الا الله ای دوست هر چه می نویسم بالله
ازین نبشتها نایم که چرا این اسرار بر صحرا می نهم اما هم بخدای من فاش نمی کنم ونه باختیار
منست والله یخلق ما یشاء ویختار استغفر الله من جمیع ما کره الله واتوب الیه۔

**ومن فوائده** اولیاء الله لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار اوقات برادر عزیز بتحصیل
معارف الهی مصروف باد مقرر شناسد که موت از جهت ظاهر معلوم است واما آنکه
با پیغامبر علیه السلام گفتند انک میت وانهم میتون جز بظاهر جثه اطلاق
نتوان کرد والا بحقیقت اصلا موت نیست زیرا که چون گفته که آن همه آثار صفت آن
ذات مطهره است وذات مطهره کالحیوة والحیوة اصل در اینجا چه فهم خواهی کرد که صوفی
تا بصفات الهی که آن نود ونه مذکور است متصف نگردد کمال نگیرد پس موت را در [illegible]
چه مجال ببهایت تن مر روح را بمنزله مشیمه است مر طفل را ودنیا را بمنزله رحم است چنانچه
عزیزی گوید ٥ جان جلیست چنین نطفه صاحب قضا؛ دنیا رحم است تن مشیمه است

فرد:۔ تلخی نزع عش ولادت مادر طبع ؛ وین مردن ندانست در دار بقا۔ پس بحقیقت جز انتقالی بیش نباشد چنانچه از عالم علوی برای تحصیل کمالات آمده بود چون حاصل کرد بترقی مقامات در عالم خویش رفت پس چه گوئی که موت او چون جامه کهنه باشد که از خود بیرون انداز ند فهم من فهم کیفیت موت وحیوة در فوائد من قبل ذکر کرده شده است

واللہ اعلم

**ومن فوائده** حکما گویند که آسمانها بر یکدیگر مطبق است چنانچه پوست پیاز پس مقام فرشتگان وارواح را کجا بود واہل سنت وجماعت که آن مذہب حق است میگویند که هر آسمانے از آسمانے منفصل است واز آسمانے تا آسمانے پانصد ساله راه هست پس مقام ارواح وملکوت چرا نتواند بود حکما گویند که اگر اتصال نبودے یکے مر دیگر را نتوانست گردانید وبدلائل وبراہین اثبات می کنند میگویند نه بینی که فلک البروج والکواکب فلک هشتم است که آن را کرسی گویند واو را از جانب مشرق بجانب مغرب میرود وافلاک سبع که تحت است از جانب مغرب بجانب مشرق می روند ولہذا ماه در حمل آید وحمل بداشت دور است پس بثور می آید پس بجوزا پس بسرطان الی آخر البروج که آن حوت است و انتقال از برجی از آن سیاران سبع دلیلی قاطع وبرہانے ثابت برین است و درین قول شکے نیست ولئن سلمنا که اتصال گردد منفصل نیست چرا مقام ملکوت وارواح حصور وقصور نتواند بود زیرا که اینکه پانصد ساله می گویند شری هر آسمانے لفظ کم لکنیم وافلاک لطیف وشفاف است از هوا ونار شفاف تر ولطیف تر پس چنانچه ما در هوا سکونت داریم وهوا اجزاء او ممنوع متصل است نه بینی که در هوا ما تنها مے کنیم و سکنات ما همه بر روی زمین در هوا است وچنانچه آب که کثیف تر از هوا ولطیف تر از زمین چندین اجناس وانواع حیوانات در وی مقام دارند و در وے متحرک وساکن اند پس اگر در افلاک که بری هر فلکے پانصد ساله راه باشد چرا در وی مقام ملکوت وحصور

وقصور که الطف جواهر اند تصور نتوان کرد ای دوست ازینجا دانی آنچه دانی ان شاء الله که فهم توانی
کرد والله یهدیک الی الرشاد **ومن فوائده** اهل تصوف وجود مطلق میگویند لیس شیء الا هو
معه بالذات وعلماء شریعت می گویند لیس شیء الا هو معه بالعلم والقدرة و دریغا میان هر دو سخن
هیچ فرقی نیست فهم من فهم وما یعقلها الا العالمون بالله **بیت** تا جمالت در تجلی دیده ام ٭ صورتش را
عین معنی دیده ام ٭ دیده ام بینا ز نور روی او ٭ لاجرم بینات یعنی دیده ام ٭ مست مجنونم
روز و شب سرگشته ام ٭ تا بلیلی حسن لیلی دیده ام ٭ ذات من آئینه او آئینه است ٭ هر دو را
در یک تجلی دیده ام ٭ **ومن فوائده** قوله تعالی الرحمن علی العرش استوی جمهور علماء و
مشاهیر علم تفسیر رضی الله عنهم برین اند که استوی در حق باری متشابه است حقیقت معنی اینست
لما خلق الله العرش وهو العقل الاول والنور الاول فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر
فقال الله عز وجل بعزتی وجلالی ما خلقت خلقا اکرم منک بک اخذ وبک ارحم فکاد العرش
ان یذوب من هیبته وعزته وعظمته فلما رای الحق جل وعلا تنزله قال الرحمن فلما سمع العرش
اسم الرحمن وهو اسم الاعظم لانه اسم خاص سکنت روعته واستقر وهذا معنی قوله الرحمن علی العرش
استوی فرفع الاستواء والله اعلم **ومن فوائده** لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم
غرزمین دوزخ اول طبقه او در مقعر فلک قمر است و آن را جهنم خوانند و هفت درکه او هفت
اقالیم است و هر که ازین در آمدنی دارد که آن را الهاب بجحیم میگویند که آفتاب دو نیزه بالا از او بیان
خواهند داشت ذلک مبلغهم من العلم آفتاب را از فلک او فرو خواهند جنبانید پس آنچه گفته شده است
فرود خواهند آورد و بر سر هفت اقلیم استیلا خواهند داد و هر خائنی و ظالمی را در بین آنها خواهند داد
تا هر یکی باندازه خیانت خویش عذابی خواهند کشید و آن معنی در تغلستانها در چهل تا بستان معلوم
کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها دریغا معلوم که احراق کلی نخواهد بود و قصد قاهر
لکل باب منهم جزء مقسوم زیادت ازین کشف نتوان کرد واستغفر الله العظیم **ومن فوائده** جهنم
متناهی را عذاب نامتناهی باشد سر لابثین فیها احقابا اینجا ظاهر شود و معنی الا حمیما وغساقا